

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



شماره نشر

۱۱۸

# جنگ‌های نامتقارن

درگیری‌های گذشته و امروز

تروریسم و تهدید جدید

مؤلفین: بار تلمی کورمونت

دارکو ریبنیکار

مترجمین: علی سجادی‌انصاری

غلامرضا آتش‌فراز

۱۳۸۸

کورمونت، بارتلمی Courmont, Barthelemy

جنگ‌های نامتقارن درگیری‌های گذشته و امروز، تروریسم و تهدید جدید = Weapons of mass Destruction / مؤلفین: بارتلمی کورمونت و دارکو ریبنیکار، مترجمین: علی سجادی انصاری و غلامرضا آتش‌فراز. تهران: سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران (نشر اجا)، ۱۳۸۵.  
۳۴۶ ص: جدول. (شماره نشر، ۱۱۸)  
شابک: ISBN 978-964-6630-30-7

چاپ دوم: ۱۳۸۸

عنوان اصلی: Les guerres asymetriques: Conflits d'hier et d' aujourd'hul, terrorisme et nouvilles menaccs

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱ جنگ نامتقارن. ۰۲ تروریسم. ۰۳ سیاست جهانی -- قرن ۲۰ م. ۰۴ سلاح‌های هسته‌ای. الف. ریبنیکار، دارکو Ribnikar, Darko ب. سجادی انصاری، علی، ۱۳۳۹ - مترجم. ج. آتش‌فراز، غلامرضا، ۱۳۴۷ - مترجم. د. سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران (نشر اجا). ه. عنوان. رده‌بندی کنگره: ۹ج۹۳/ک۱۶۳ U رده‌بندی دیویی: ۳۵۵/۰۲ شماره کتابخانه ملی: ۲۰۸۴۸ - ۸۵م.

## جنگ‌های نامتقارن

مؤلفین	: بار تلمی کورمونت و دارکو ریبنیکار
مترجمین	: علی سجادی و غلامرضا آتش‌فراز
ویراستار	: حمید بوربور
حروفچین و صفحه‌آرا	: علی اکبر موثق
طرح روی جلد	: حمیدرضا خزایی
ناظر چاپ	: علی اعوانی
لیتوگرافی و چاپ	: طراوت / مجاب
نوبت چاپ	: دوم، ۱۳۸۸
شمارگان	: ۳۰۰۰ نسخه
بهاء	: ۳۸۰۰ تومان
ناشر	: نشر اجا (انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش)
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۳۰-۳۰-۷ ISBN 978-964-6630-30-7

نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۷۱۴-۱۱۵۵۵  
تلفن: ۸۱۹۵۴۴۲۲ دورنگار: ۸۸۴۱۱۰۴۷  
مرکز تهیه و توزیع محصولات فرهنگی ارتش: ۳۳۳۰۹۱۱۸ - ۸۱۹۵۴۴۱۹

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

## مقدمه ناشر

در حوزه جنگ نیز مانند هر پدیده اجتماعی دیگر مفاهیمی مجال بروز و ظهور پیدا می‌کنند که بعضاً از اساس نو و بی‌سابقه‌اند و گاهی نیز بسط و توسعه یافته مفاهیمی کهن می‌باشند که براساس شرایط جدید در جلوه‌ای نو خود را می‌نمایانند.

«جنگ نامتقارن» نیز از جمله مفاهیمی است که علی‌رغم نمایش چهره‌ای جدید از یک الگوی نبرد ریشه در تاریخ و حتی اساطیر دارد. اگر اصل و اساس جنگ نامتقارن بر یافتن نقاط ضعف دشمن بسیار قوی و ظاهراً شکست‌ناپذیر و وارد کردن ضربه مرگبار به این نقاط باشد، نابودی قدرت‌های فناپذیری چون اسفندیار در اساطیر ایرانی، زیگفریت در اساطیر آلمان و آشیل در اساطیر یونان باستان انطباقی منطقی باره کار جنگ نامتقارن دارد. رویکرد جدید به این نوع جنگ که امروزه در ابعاد راهبردی، عملیات تاکتیکی و حتی شیوه‌ها و ابزارهای نبرد مورد توجه کارشناسان نظامی جهان قرار گرفته، نتیجه فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق و بر هم خوردن توازن قوای جهانی و به تبع آن ظهور قدرت استکباری آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهان می‌باشد.

طی سال‌های اخیر تعاریف متعددی از جنگ نامتقارن ارائه گردیده است اما به‌منظور اجتناب از اطاله کلام، ذکر تعریفی که استیون متز (Steven Metz) استراتژیست صاحب‌نام آمریکایی از این جنگ ارائه می‌نماید، بسنده می‌شود: «در حوزه امور نظامی و امنیت ملی، عدم تقارن به معنای عملیات،

سازماندهی و تفکر متفاوت از دشمن به منظور حداکثر رساندن برتری‌های خودی و استفاده از نقاط ضعف دشمن، کسب ابتکار عمل و یا آزادی عمل بیشتر است. این عدم تقارن می‌تواند سیاسی - راهبردی، نظامی - راهبردی، نظامی - عملیاتی و یا ترکیبی از اینها باشد. عدم تقارن می‌تواند شیوه‌ها، فناوری‌ها، ارزش‌ها، سازمان‌ها، نسبت‌های زمانی و یا ترکیب‌هایی از اینها را شامل شود. این عدم تقارن می‌تواند کوتاه مدت و یا بلندمدت باشد. عدم تقارن می‌تواند جدای از رویکردهای متقارن و یا به دنبال آن باشد. همچنین عدم تقارن هر دو بعد فیزیکی و روانی جنگ را شامل می‌شود.»

هرچند این تعریف، تعریفی نسبتاً جامع از جنگ نامتقارن است اما مانند سایر تعاریف ارائه شده محل بحث و چه بسا مانند مفهوم تروریسم جنجال‌برانگیز نیز باشد. به‌رحال الگوی نبرد نامتقارن در جهان امروز می‌تواند امید به مقاومت و پیروزی را در دل ملت‌های تحت ستم که قدرت‌های جهانی سعی دارند شکست را سرنوشت مختوم آنان معرفی نمایند، افزایش داده است. جدیدترین کاربرد این الگوی نبرد، از سوی حزب‌الله لبنان بود که توانست با به‌کارگیری راهبرد، سازمان، ابزار و شیوه‌های نوین، افسانه بودن شکست‌ناپذیری اسرائیل را به اثبات رساند. این الگوی نبرد یقیناً در آینده باز هم مورد توجه تعداد بیشتری از ملت‌ها قرار خواهد گرفت.

کتاب حاضر که الگوی جنگ نامتقارن را مورد بررسی و کنکاش قرار داده توسط دو مؤلف فرانسوی «بارتلمی کورمونت» و «دارکو ریبنیکار» تألیف و به‌وسیله مترجمین گرانقدر آقایان علی سجادی و غلامرضا آتش‌فراز با نثری رسا و روان ترجمه و در اختیار سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته که پس از ویرایش و آماده‌سازی لازم، نسبت به چاپ و انتشار آن اقدام گردیده است. امید است این کتاب مورد استفاده دانشجویان، دانش‌پژوهان و سایر علاقه‌مندان قرار گیرد. ان‌شاءالله

**انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش**

## مقدمه مترجمین

هر چند که واژه‌های عدم تقارن، نامتقارن و یا غیرمتقارن کلماتی شناخته شده هستند که از دیرباز بویژه در علمی چون هندسه و معماری و حتی علوم اجتماعی کاربرد داشته اند اما حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که طی آن بزرگترین قدرت جهان مورد حمله‌ای بزرگ و غافلگیرانه از سوی یک گروه نه چندان مطرح در صحنه بین‌الملل، البته تا آن زمان، قرار گرفت باعث گردید تا مفاهیم نهفته در این واژگان مجدداً مورد توجه و تعمق قرار گیرند و از این کلمات به میزان کم سابقه‌ای در گفتارها و نوشتارها استفاده شود. توجه به این مفاهیم این بار در ابعاد نظامی و استراتژیک بیشتر مد نظر قرار گرفت و در این راستا صاحب‌نظران و کارشناسان مسائل نظامی و استراتژیک اقدام به نگارش مقالات، کتاب و یا ایراد سخنرانی‌های مفصلی در مراکز تحقیقاتی و پژوهشی استراتژیک جهان نمودند. یکی از این مراکز تحقیقاتی، انستیتوی روابط بین‌المللی و استراتژیک پاریس موسوم به IRIS است که اقدام به چاپ کتاب حاضر تحت عنوان جنگ‌های نامتقارن کرده است. این کتاب توسط یکی از مترجمین در انستیتوی مذکور مشاهده و پس از مطالعه و آگاهی از مطالب عمیق و مفید آن تصمیم به ترجمه کتاب گرفته شد. از آنجایی که ترجمه و انتقال مفاهیم این کتاب مانند هر ترجمه دیگری با مشکلاتی نظیر فقدان کلمات معادل در زبان فارسی مواجه بود، همچنین بدون درک عمیق این مفاهیم که در واقع مفاهیم کلیدی این کتاب هستند انتقال آنها به خوانندگان محترم بسیار مشکل و یا

شاید غیر ممکن می‌نمود، لازم دیده شد که تعاریف مختصری از این مفاهیم به همراه چند تذکر در این نوشتار ارائه شود:

تقارن (Symetrie)

عدم تقارن (Asymetrie) و (Dissymetrie)

شاید در نگاه اول چنین به نظر رسد که مشکلی برای درک این مفاهیم وجود ندارد و تقارن و عدم تقارن مفاهیمی کاملاً واضح هستند، اما با توجه به اینکه در این کتاب برای تقارن فقط از یک لغت (Symetrie) ولی برای ضد آن یعنی عدم تقارن از دو لغت (Dissymetrie) و (Asymetrie) استفاده گردیده توضیح این واژه‌ها ضروری به نظر رسیده است.

**چرا برای بیان تقارن یک واژه ولی برای بیان عدم تقارن دو واژه لازم است؟**

در حالت تقارن بین عناصر یک پدیده تناسب منطقی دیده می‌شود (برای برقراری تقارن و یا عدم تقارن هر پدیده‌ای دست‌کم نیازمند داشتن دو عنصر متمایز از یکدیگر هستیم) و لذا حالت تناسب منطقی و یا تقارن به صورت یکسان وجود دارد. اما عدم تقارن به حالتی گفته می‌شود که هیچ‌گونه تناسب منطقی بین این دو عنصر وجود نداشته باشد. بنابراین، یکی از دو عنصر نسبت به دیگری بسیار بزرگتر و عنصر دیگری نسبت به اولی بسیار کوچکتر است از این رو لازم است برای شناسایی و تمایز این دو عنصر نامتقارن از یکدیگر از دو واژه جداگانه استفاده شود. مؤلفین کتاب این مشکل را با به کارگیری دو واژه (Asymetrie) و (Dissymetrie) حل کرده‌اند بدین ترتیب که هر جا نظرشان نامتقارن کوچکتر بوده از واژه Asymetrie و هر جا نظرشان نامتقارن بزرگتر بوده از واژه (Dissymetrie) استفاده کرده‌اند. اما از آنجایی که در زبان فارسی چنین تفکیک و تمایزی وجود ندارد مترجمین ناگزیر شده‌اند برای کلمه Asymetrie (نامتقارن کوچکتر) از واژه «نامتقارن» و برای کلمه Dissymetrie (نامتقارن بزرگتر) از کلمه «غیر متقارن» استفاده نمایند تا بدین ترتیب ضمن انتقال مفاهیم اصلی، خوانندگان محترم را در درک و فهم هر چه بهتر و



سریع‌تر مطالب یاری نمایند.

به نظر می‌رسد عبارت دیگری که توضیح آن ضرورت دارد «گروه‌های بدون دولت» است که در این کتاب به عنوان معادل فارسی «Des Groupes non Etatique» آورده شده است. شاید اصطلاح گروه بدون دولت چندان رایج نباشد اما از آنجایی که احتمال داشت این عبارت با عبارت گروه‌ها و سازمانهای غیر دولتی (Non Governmental Organizations) یا NGO خلط شود از عبارت «گروه‌های بدون دولت» استفاده شده است. عبارت «گروه‌های بدون دولت» منظور گروه‌هایی هستند که فاقد تابعیت دولت مشخصی هستند و افراد تشکیل دهنده این گروه‌ها بعضاً توسط دولت‌های متبوعه خود خلع تابعیت شده‌اند و به عبارت دیگر هیچ کشوری حاضر نیست تابعیت چنین گروه‌هایی را بپذیرد. علاوه بر این، یادآوری نکات زیر نیز خالی از لطف نیست:

۱- بدیهی است تعبیر و تفاسیری که مؤلفین کتاب از بعضی مفاهیم چون تروریسم جهاد و یا مقطع تاریخی چون حسن صباح، کیش و پیروان او نموده‌اند برداشت‌های خود آنان بوده و بعضاً با مفاهیم اعتقادی و مورد قبول ما تعارض دارد. ۲- نکته دیگری که ذکر آن ضروری به نظر می‌رسد این است که مؤلفین کتاب در بعضی از بخش‌ها، ایران را نیز در ردیف کشورهای اشاعه‌دهنده سلاح‌های کشتار جمعی بویژه سلاح‌های شیمیایی و میکروبی قرار داده‌اند. آنها بدون اینکه در این خصوص سند و مدرک معتبری ارائه نمایند فقط به ذکر این عبارت «شواهدی وجود دارد»، بسنده کرده‌اند. بدیهی است این‌گونه مطالب فاقد هرگونه سندیت و اعتبار بوده و مورد تأیید مترجمین و یا ناشر نمی‌باشد.

۳- هر چند مترجمین کتاب خود از کارشناسان مسائل نظامی هستند و برای ترجمه هر چه بهتر این اثر حداکثر تلاش خود را به کار بسته و حتی کتاب را چند بار مطالعه کرده‌اند، اما اعتراف دارند که نقایص و اشکالات زیادی می‌تواند در این ترجمه وجود داشته باشد که ضمن درخواست پوزش از خوانندگان محترم تقاضا داریم با انعکاس این اشکالات زمینه اصلاح و رفع معایب در چاپ‌های بعدی را

فراهم نمایند.

۳- بر خود لازم می‌دانیم از کلیه کسانی که در حروفچینی و سایر امور ضروری برای چاپ این اثر مترجمین را یاری نموده‌اند تشکر و قدردانی نماییم. همچنین از زحمات جناب سرهنگ بیژن حمزه‌ایل که در ویرایش اولیه این کتاب با ما همکاری نموده است قدردانی می‌نماییم.

کتاب «جنگ‌های نامتقارن درگیری‌های گذشته و امروز» چاپ مؤسسه روابط بین‌الملل و راهبردی پاریس موسوم به IRIS می‌باشد که تحت مدیریت آقای پاسکال بونیفاس یکی از برجسته‌ترین کارشناسان و تحلیلگران مسائل استراتژیک کشور فرانسه قرار دارد.

کتاب حاضر در دو بخش، هشت فصل و ۳۴۶ صفحه به شرح زیر تدوین یافته است:

فصل اول: این فصل عمدتاً به تعاریف مفاهیم تقارن و عدم تقارن پرداخته است.

فصل دوم: در این فصل سیر تاریخی جنگ‌های نامتقارن و نقش این‌گونه جنگ‌ها در زوال امپراتوری‌ها مطرح گردیده و به جنگ‌های ضد استعماری اشاره شده است.

فصل سوم: در این فصل چگونگی مواجهه آمریکا با عدم تقارن موجود، مقایسه جنگ فرسایشی با جنگ متحرک و نیز جنگ‌های ویتنام، خلیج فارس و سومالی مرور شده است.

فصل چهارم: این فصل که تحت عنوان تجربه کوزوو نگاشته شده است شامل مباحثی از مشارکت ناتو، موفقیت‌های حاصل از فریب، خسارات نظامی محدود، فناوری غیر قابل اعتماد، تجزیه قوای دشمن و در خاتمه کارنامه‌ای از خسارات وارده بر طرفین جنگ می‌باشد.

فصل پنجم: در این فصل محدودیت‌های فناوری مورد بررسی قرار گرفته است و مباحثی مانند انقلاب در امور نظامی (RMA) و محدودیت‌های آن در جنگ

شهری، جایگاه جنگ اطلاعات و چالشی برای فناوری جدید اطلاعاتی مطرح شده‌اند.

فصل ششم: در این فصل نویسندگان تحت عنوان تروریسم و عدم تقارن به تعبیر و تفسیر جهاد اسلامی به زعم خود پرداخته‌اند. آنها همچنین با اشاره به فرقه اسماعیلیه و پیروان حسن صباح، کلمه حشاشین را که به این افراد لقب داده شده است مرجع لغت اساسین (Assassin) معرفی کرده‌اند که در زبان فرانسه به معنی قاتل می‌باشد و پیروان حسن صباح را اولین تروریست‌های جهان دانسته‌اند. در این فصل همچنین به حادثه یازدهم سپتامبر پرداخته شده است.

فصل هفتم: در این فصل با عنوان «آینده جنگ‌های نامتقارن»، مباحثی مانند اقدامات تروریستی کارآمد، چگونگی محاکمه تروریست‌ها، تدبیر «صفر کشته»، مشکلات مراقبت هوایی و نقش عدم تقارن در فروپاشی دولت - ملت‌ها مورد بررسی قرار گرفته است.

فصل هشتم: و سرانجام در فصل پایانی کتاب تحت عنوان «سلاح‌های کشتار جمعی و عدم تقارن» به تهدیداتی چون تروریسم هسته‌ای، چمدان هسته‌ای پالس الکترو مغناطیسی ارتفاع بالا (HEMP)، تروریسم شیمیایی و میکروبی و سپر ضد موشکی پرداخته شده است. لازم به ذکر است که در این فصل آمار و اطلاعاتی پیرامون سلاح‌های کشتار جمعی و موشک‌های بالستیک کشورهای مختلف از جمله ج.ا.ا ارائه شده است.

یادآوری می‌شود که با توجه به فقدان معادل مناسب برای بعضی از واژه‌های به کار رفته در متن کتاب مترجمین ناگزیر اقدام به معادل سازی نموده‌اند و از آنجا که این نگرانی وجود داشت معادل‌های ساخته شده به تنهایی قادر به ارائه تصویر واقعی از مفاهیم مورد نظر نویسندگان نباشند مقدمه کوتاهی برای تبیین این واژه‌ها تحت عنوان مقدمه مترجمین نوشته شده است.

صفحة ۱۲ در چاپ سفید می باشد

## فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۵	مقدمه ناشر .....
۷	مقدمه مترجمین .....
۱۷	پیش‌گفتار .....
۱۹	مقدمه مؤلف .....
<b>بخش اول: تجارب گذشته</b>	
۳۱	فصل اول: تعریف مفاهیم جنگ نامتقارن و غیرمتقارن .....
۳۴	مفاهیم لاینفک از یکدیگر .....
۴۱	جنگ چریکی و استقرار نظریه جنگ نامتقارن .....
۴۹	جنگ نامتقارن به عنوان راه کار جنگ .....
۵۳	فصل دوم: جنگ های نامتقارن تاریخ .....
۵۷	جنگ غیر متقارن در طول تاریخ .....
۶۱	جنگ نامتقارن و ریشه‌های آن در قرون وسطی .....
۷۴	آنجا که امپراتوری ها نابود می‌شوند .....
۸۴	جنگ های استعمارزدایی (ضد استعماری) .....
۸۹	تجربه تلخ چچن .....

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۹۸	برخی شیوه‌های اقدام چچنی‌ها.....
۱۰۱	<b>فصل سوم: آمریکا در مقابل جنگ نامتقارن</b> .....
۱۰۴	ابرقدرت آمریکا در جهان پس از جنگ سرد.....
۱۰۷	جنگ فرسایشی در مقابل جنگ متحرک.....
۱۱۱	جنگ ویتنام.....
۱۱۹	جنگ خلیج (فارس).....
۱۲۳	سومالی.....
۱۲۹	<b>فصل چهارم: تجربه کوزوو</b> .....
۱۳۲	مشارکت ناتو.....
۱۳۹	موفقیت‌های تاکتیک فریب.....
۱۴۶	خسارت‌های نظامی محدود.....
۱۴۹	فناوری به چالش طلبیده شده.....
۱۵۵	تجزیه قوا.....
۱۵۷	بیان جنگ کوزوو چه بود.....
<b>بخش دوم: تهدیدات جدید و آینده آنها</b>	
۱۶۵	<b>فصل پنجم: حد و مرزهای فناوری</b> .....
۱۷۰	جنگ در غرب: فناوری در خدمت پیروزی.....
۱۷۷	«انقلاب در امور نظامی» و چالش‌های جدید.....
۱۸۳	محدودیت‌های «انقلاب در امور نظامی».....
۱۹۱	جنگ شهری.....
۱۹۳	جایگاه «جنگ اطلاعات» چیست.....
۱۹۷	چالشی برای فناوری‌های جدید اطلاعاتی.....
۲۰۳	<b>فصل ششم: تروریسم و جنگ نامتقارن</b> .....
۲۰۹	تفسیر واژه «جهاد» از نظر اسلام.....

## عنوان

## صفحه

.....	خاستگاه گروه‌های تروریستی فدائیان اسماعیلیه (اعضای حشاشین)	۲۱۴
.....	حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱	۲۱۸
.....	غیر قابل شناسایی بودن یک تهدید	۲۲۷
.....	فقدان موقعیت جغرافیایی، علت عدم قابلیت شناسایی گروه القاعده	۲۳۳
.....	پیامدهای اقتصادی ما در نظر عاملان حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر چه بود؟	۲۴۰
.....	محدودیت‌های غیر قابل شناسایی بودن	۲۴۳
.....	<b>فصل هفتم: آینده جنگ‌های نامتقارن</b>	۲۴۹
.....	مراقبت هوایی	۲۵۹
.....	چگونه باید تروریست‌ها را محاکمه نمود؟	۲۶۶
.....	مفهوم بحث انگیز «صفر کشته» (تلفات صفر)	۲۷۲
.....	سلاح ناشناخته فقر	۲۷۶
.....	عدم تقارن، عامل شتاب دهنده فرو پاشی رابطه دولت - ملت	۲۸۴
.....	ایالات متحده آمریکا: حریم امنی که خود به هدف تبدیل شده است	۲۸۸
.....	<b>فصل هشتم: سلاح‌های کشتار جمعی و عدم تقارن</b>	۲۹۳
.....	آیا برای اینکه تهدید سلاح‌های کشتار جمعی عملی باشد لزوماً می‌باید	۲۹۶
.....	یک کشور حامی تروریست‌ها باشد؟	
.....	تروریسم هسته‌ای، حقیقت یا افسانه؟	۲۹۹
.....	تهدید «چمدان هسته‌ای»	۳۰۳
.....	«پالس الکترومغناطیسی ارتفاع بالا» به مثابه یک ابزار فلج کننده	۳۰۶
.....	تروریسم شیمیایی و میکروبی	۳۱۱
.....	سلاح‌های شیمیایی	۳۱۲
.....	سلاح‌های میکروبی	۳۱۹
.....	آیا خطرات کاهش می‌یابد؟	۳۲۵
.....	آیا سپر ضد موشکی می‌تواند پاسخ مناسبی باشد؟	۳۳۰

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۳۳۵	نتیجه گیری
۳۴۱	ضمایم
۳۴۳	ضمیمه شماره یک: تروریسم مورد حمایت دولت و سازمان‌های تروریستی
	خارجی
۳۴۷	ضمیمه شماره دو: موشک‌های با توانایی متعدد در کشورهای اشاعه‌دهنده
	(مالکیت ثابت شده)
۳۵۱	ضمیمه شماره سه: موشک‌های با توانایی بالا در کشورهای اشاعه‌دهنده
	(برنامه‌های متوقف شده یا در حال توسعه)
۳۵۴	ضمیمه شماره چهار: توسعه عوامل میکروبی قبل از کنوانسیون BWC



## پیش‌گفتار

از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تاکنون اکثر مطالعات مربوط به پیامدهای حملات تروریستی چشم انداز نه چندان روشنی را ترسیم کرده و بر این باورند که جهان وارد عصر جدید روابط بین‌الملل شده است. همچنین معتقدند نظریه «برخورد تمدن‌ها»<sup>۱</sup>ی ساموئل هانتینگتون در حال تحقق یافتن است. همه کارشناسان علاقه‌مند به بررسی حملات تروریستی به این نتیجه رسیده‌اند که در این اقدام از ابزارهایی استفاده شد که تاکنون به خدمت گرفته نشده بودند، بعضی از آنها قاطعانه از ابزارهای جنگی که به گروه‌های بی‌دولت عرضه شده سخن گفته‌اند. لازم است این شور و هیجان عمومی را که همواره واقعیات را می‌پوشاند تعدیل نمود. آشکار است که تروریست‌ها به آسانی تجهیزات ساده را به شکل حیرت‌انگیزی به کار گرفته‌اند. آنها قبل از سوارشدن به هواپیما همدیگر را نشناخته و برای تروریست‌های قبلی نیز شناخته شده نبودند. همچنین هیچ‌گونه دلیل بارزی که نشانه‌ای از ارتباط تروریست‌ها با شبکه «القاعده» باشد به دست نیامده است، شبکه‌ای که محکومیت آن توسط کل جامعه بین‌الملل باعث جنگ واقعی در آسیای مرکزی و سرنگونی رژیم طالبان شد. هدف این کتاب «که نتیجه تحقیقات مشترک در مورد مسائل مربوط به راه کارهای جنگی مخالف انقلاب در امور نظامی و تهدیدات جدید است» تبیین هرچه بهتر موضوع عدم موازنه قوا در منازعات است. در واقع، به جای تمرکز بر روی «فوق تروریسم»<sup>۱</sup>، حتی باید «اَبَر تروریسم»<sup>۲</sup> را پذیرفت،

---

1- *Superterrorisme.*

موفقیت حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر دقیقاً به این دلیل است که عوامل آن ابزارهای مهمی در اختیار نداشته و موفق شدند به صورت پنهان و کاملاً عادی اقدام نمایند. به همین دلیل، لازم است منابع جنگ نامتقارن، از جمله امکان انجام جنگ و نیل به نتایج رضایت بخش با در اختیار داشتن نیرویی به مراتب کمتر از دشمن، همانند داستان حضرت داود و جالوت<sup>۳</sup>، را مورد بررسی قرار دهیم.

حکومت‌های مبتنی بر دمکراسی صرفاً با درک این جنبه از جنگ (که کارآیی خود را بارها نشان داده است) می‌توانند به طور مؤثر با تهدیدات جدید مقابله نمایند.

---

2- *Hyperterrorisme.*

3- *Goliath.*

«جنگ قبول خطر نیست پذیرش ساده و محض مرگ  
است»

(آنتوان دوست اگزوپری)

«انسان معمارسرنوشت خویش است، به این معنی که  
او برای انتخاب شیوه استفاده از آزادی اش مختار  
است. اما نتیجه آن از دست وی خارج است».

(ماهاتما گاندی)

## مقدمه مؤلف

«او دستش را در کیسه می‌کند، سنگی را برداشته و با فلاخن پرتاب می‌نماید.  
سنگ به پیشانی جالوت اصابت می‌کند و در آن فرو می‌رود و او با صورت نقش بر  
زمین می‌شود».

(حضرت داود و جالوت، اقتباس از کتاب تورات)

رمان نویس انگلیسی هربرت جی. ولز (Herbert G. Wells) (۱۸۶۶ - ۱۹۴۶)

در اثر خود با عنوان «مرد نامرئی»، از مرگ توصیف عجیبی دارد، نیرویی نامرئی که  
می‌تواند از طریق نامه‌ای در لحظه غیرقابل انتظار و بدون برخورد با مانعی به ما  
ضربه وارد کند. نامه‌ای با این مضمون: «سپیده دم اعدام خواهد شد فقط برای اینکه  
سرمشق دیگران شود (...). امروز، مرگ، به سوی نشانی‌اش در راه است. مرگ  
می‌تواند خود را پنهان کند، بگریزد، محصور در میان نگهبانان باشد و اگر اقتضا کند  
بازره خود را بپوشاند. مرگ، مرگ نامرئی نزدیک می‌شود».

چگونه از شباهت بین این سناریو و ابزارهایی که عاملان حملات تروریستی

۱۱ سپتامبر به کار گرفته‌اند، همچنین راه کارهایی که منشأ نامه‌های حاوی میکروب سیاه زخم هستند و خطر کشته شدن گیرندگان این نامه‌ها را به همراه داشت متعجب نشویم؟ انهدام ناگهانی «مرکز تجارت جهانی»<sup>۱</sup> نیویورک از بسیاری جهات «نمونه‌ای» است که اچ.جی.ولز از آن سخن به میان آورده است. این مرگ بسی غیرمنتظره را هیچ چیز نمی‌تواند متوقف کند، نامرئی و مصمم به دنبال نیل به هدفش بوده و همزمان یادآور میکروب سیاه زخم به کار رفته در محموله‌های پستی، اراده تروریست‌ها را نیز مجسم می‌سازد، اراده‌ای که هیچ اقدام امنیتی نمی‌تواند آن را متوقف سازد.

۲۲ دسامبر ۲۰۰۱ یعنی تقریباً بیش از ۳ ماه پس از حملات تروریستی نیویورک و واشنگتن، پلیس فرانسه در فرودگاه شارل دوگل پاریس یک شهروند انگلیسی به نام ریچارد رید (Richard Reid) را که با مواد منفجره جاسازی شده در کفش‌های ورزشی‌اش قصد سوار شدن به هواپیمای خطوط هواپیمایی آمریکا به مقصد ایالت میامی را داشت توقیف و مورد بازجویی قرار داد. در این خصوص ارتباط وی با شبکه القاعده که چهره خطرناک و مرموز رهبر آن (یعنی اسامه بن لادن، که به عنوان دشمن خطرناک واشنگتن و رهبر درگیری‌های نظامی با ارتش آمریکا در کوه‌های افغانستان و تأمین کننده مالی پدیده ابرتروریسم و دشمن شماره یک آمریکا معروف شده است) فوراً به ذهن متبادر می‌شود اما هیچ‌گونه دلیل و مدرکی دال بر این ارتباط وجود ندارد. با این حال اقدام این شاگرد مبتدی و نوآموز عملیات انتحاری دست‌کم به سه دلیل درخور تأمل است:

۱- گرویدن ریچارد رید به اسلام در خلال یکی از ۹ بار حبس وی (به دلیل بزه کاری) در زندان‌های انگلیس به وقوع پیوست. وی که از یک مادر انگلیسی و پدر جامائیکایی متولد شده بود در زمره جوانان بیکار غربی بود که در سخنان و نطق‌های افراط‌گرایانه ایراد شده در مسجد بریکستون (Brixton) لندن پاسخی برای فلاکت و

1- World Trade Center.

بدبختی‌شان یافته بودند. از این نظر پدر ریچارد معتقد است که پسرش بیشتر یک قربانی است تا یک قاتل، زیرا بر این باور است که پسرش «قصده منفجر کردن هواپیما را نداشت و آنچه او انجام داده صرفاً ژستی برای قبولاندن خود به اطرافیان متعصب مذهبی‌اش بود». این جوان داوطلب عملیات انتحاری مثل سایر افراد قبل از خود شاید صرفاً از جنایت «مدر روز» (جرم متداول زمان خودش برای بیان احساس عمیق طرد شدنش از متن جامعه) استفاده کرده است. چگونه می‌توان خودکشی یان پالاک (Ian Palak) دانشجوی جوان معترض اهل چکسلواکی را فراموش کرد که در اعتراض به ناکامی‌های سیاسی‌اش در اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی دست به خودکشی زد و هیچ راهی جز کشتن خود برای بیان فلاکت همه افراد نسل خودش پیدا نکرد؟ چگونه می‌توان تلاش‌های راهبان بودایی را فراموش کرد که به همین روش برای جلب توجه جهانیان نسبت به مسائل ویتنام در آغاز دهه ۱۹۶۰ به زندگی‌شان پایان دادند؟

فیلیپ راث (Philip Roth) رمان‌نویس آمریکایی این دوره غم‌انگیز را در اثرش با عنوان «نمایش شبانی آمریکایی» حکایت می‌کند: «نشسته با جلیقه کمربندی کاملاً صاف، در خیابانی متروک، جایی در جنوب ویتنام، نشسته با ترحم روبه‌روی جمعی از راهبان بودایی که آمده بودند در این رویداد شرکت کنند چنانچه گویی آیین مذهبی‌شان را بجا می‌آورند، او یک پیت بزرگ پلاستیکی پر از بنزین یا نفت را روی خود واژگون کرد و آسفالت اطرافش را خیس کرد. سپس کبریت را روشن و ابری از زبانه‌های آتش پاره پاره در حالی که ترق و تروق می‌کرد روی او شعله‌ور شد». احساس طرد، به هر علت که باشد در واقع زمینه مساعدی برای اعمال یأس‌آلود است که خشونت یکی از جلوه‌های آن است.

۲- ریچارد رید، به عقیده دادستان شهر بوستون آمریکا که مسئول رسیدگی به اتهام وی است «فاقد هرگونه آدرس قابل اثبات در دنیا است». به نظر می‌رسد او در محافل تروریست‌ها فاقد نفوذ و برای سرویس‌های اطلاعاتی متخصص در این زمینه ناشناخته بود. همچنین بازپرس‌های مسئول انجام تحقیق در خصوص اقامت

وی در پاریس، که در خلال این اقامت اقدام به تهیه بلیت هواپیما از یک آژانس هواپیمایی کوچک در ناحیه ۱۸ پاریس کرده بود، متوجه شدند که وی «همیشه تنها، بدون حتی یک تلفن همراه بود. در فرانسه با هیچ شخصی تماس نداشته و دوست یا همکاری هم نداشته است». به نظر می‌رسد اقدام ریچارد رید انفرادی بوده و از دستور هیچ سازمانی (واقع در غاری در افغانستان یا قصری در عربستان سعودی) اطاعت نکرده است. وی که عمیقاً از سخنان افراطیون الهام گرفته است، مسلماً «مرید» نوعی اسلام بود اما یقیناً «سرباز» مسئول انجام مأموریت خاصی نبود.

۳- سومین اطلاعات مربوط به این اقدام نافرجام در ابزارهایی نهفته بود که ریچارد رید برای ارتکاب جنایتش در اختیارداشت (دو بمب دست ساز ۱۲۵ گرمی دارای ترکیبات انفجاری پنتریت (Pentrite) با خرج میانی حرارتی از مشتقات استون که برای انفجار آن کافی است گرم شود). ظاهراً این شاگرد نوآموز افسونگر ترکیب مواد منفجره خود را از طریق اینترنت از یک سایت وابسته به افراطیون راست‌گرا تهیه و آن را در پارکی در آمستردام در قبال مبلغ ۱۵۰۰ دلار تحویل گرفته است. به عبارت دیگر، سلاح‌هایی که او در اختیار داشت به سهولت قابل دستیابی هستند. البته این امر مستلزم اراده و صرف زمان خاص است.

به این ترتیب ملاحظه می‌شود برای آسیب رساندن و مضر بودن نیاز به ابزارهای مهمی نیست، اگرچه تسلط و مهارت در زمینه مواد منفجره مفید به نظر می‌رسد.<sup>۱</sup>

به‌عنوان مقایسه، داوطلبان عملیات انتحاری ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به تیزبر (Cutter) مسلح بودند که قطعاً تردد آنها با این ابزارها آزاد بوده و همه دست‌کم

---

۱- در واقع، چاشنی بمبی که در کفش‌های ریچارد رید کشف شد فاقد هرگونه عنصر فلزی بود و او توانسته بود به این ترتیب از موانع بازرسی و کنترل فرودگاه عبور کند. برخی کارشناسان اعلام کرده‌اند که این عملیات از قبل سازماندهی شده و ریچارد رید از افراد متخصص در این زمینه کمک گرفته بود، اما این مطلب ثابت نشد.

نمونه‌ای از آن را با خود دارند یا در محلی که ریچارد رید با بمب دست ساز دستگیر شد افراد دیگری که دارای این نوع سلاح‌های سرد هستند نیز وجود دارند که از نظرها پنهان مانده‌اند.

خلاصه، انگیزه ریچارد رید با انگیزه کسی که سنتاً تروریست را تحریک می‌کند تفاوت بسیاری دارد. او ظاهراً در محفل تروریست‌ها با هیچ‌کس آشنا نبود و در نتیجه برای همه سرویس‌های اطلاعاتی ناشناخته بود. او همچنین سلاح آشکاری همچون چاقو، هفت تیر یا بمب اتمی در اختیار نداشت. همه این ویژگی‌ها نامتقارن هستند زیرا ساده، قابل دسترس برای همه و بخصوص فاقد ویژگی‌های کسانی که هدف سرویس‌های اطلاعاتی ضد تروریستی قلمداد می‌شدند بود، چرا که سرویس‌های اطلاعاتی برای زیر نظر داشتن و برخورد با تروریست‌های معروف و مجربی که از سلاح‌های واقعی برخوردار و ترجیحاً تحت حمایت یک کشور یا یک گروه شبه نظامی سازمان یافته قرار می‌گیرند آماده شده بودند.

مفهوم نامتقارن<sup>۱</sup> که نیرو یا استعداد کمتری را می‌طلبد در تمام سطوح جامعه همراه با همان عنوان غیرمقارن<sup>۲</sup>، که معنی عکس آن را می‌دهد، وجود دارد. در آخرین نامه‌ای که یوکیو میشیما (Yukio Mishima) در ۶ ژوئیه ۱۹۷۰ به یاسوناری کاواباتا (Y asunari Kawabata) نوشت، در پایان مکاتبه بیش از ۲۵ ساله‌اش از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰ و چند هفته قبل از خودکشی نمایشی‌اش، این نویسنده ژاپنی حکایت می‌کند که تسلط بر هنرهای رزمی را به حد کمال کسب نموده و از این پس به سطح دان نهم نایل شده است.<sup>۳</sup> با این حال تأسف می‌خورد «زمانی که آدم قوی می‌شود دیگر واقعاً نمی‌تواند رقیبی در حد و اندازه خود بیابد». یوکیو میشیما که

1- *Asymetrie.*

2- *Dissymetrie.*

۳- این موضوع مبین دستیابی به سطح کاملاً استثنایی در زمینه هنرهای رزمی، بخصوص بالاتر از

رزمی‌کاران حرفه‌ای بود.

بیش از حد قوی شده بود مفهوم غیرمتقارن را مانند جالوت، غولی که با (حضرت) داود جنگید و قوی‌ترین جنگجوی زمان خود بود، کشف کرد. حضرت داود به کمک فلاخن به نبرد با این غول رفت و برخلاف انتظار همگان او را از پای درآورد و ثابت کرد که می‌توان با ابزارهای نامتقارن نیز به پیروزی دست یافت. آری قوی بودن به معنای عدم وجود رقیب در حد و اندازه خود است اما این امر لزوماً به معنای فقدان رقیبان نیست. این رقیبان، با آگاهی از ضعف شأن، از این پس برای نیل به اهدافشان به حيله و فریب متوسل می‌شوند.

داوطلب‌های عملیات انتحاری ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نیز از این فریب و حيله استفاده کردند اما به هیچ‌وجه نباید این فریب و حيله را یک واقعه جدید تصور کرد. نمونه‌های تاریخی این مدعا ثابت می‌کند که وقتی دشمن ابزارهای مهمی در اختیار دارد، نیروهای نامتقارن برای بهتر جنگیدن با او پیرامونش را احاطه می‌کنند. لازم به یادآوری است که خاستگاه و منشأ این نیروها را می‌توان هم در مبارزات سیاسی و هم در رقابت و خصومت قومی یا مطالبات اجتماعی یافت. از نظر ژان کریستفروفن (Jean Christophe Rufin) «به جای مبارزه جنگجویانه، در شکل بلشویک آن، امروزه مبارزه‌ای جایگزین شده است که ویژگی‌های زیادی را از شخصیت سنتی چریک به عاریت گرفته است، به گونه‌ای که توانسته است در موقعیت‌های متعدد تاریخی نمایان گردد (به خصوص در مقاومت علیه اشغالگران)». در نتیجه، ظاهراً بلافاصله می‌توان از زمان حملات تروریستی به برج‌های تجارت جهانی در نیویورک از «نقطه عطف مهمی» سخن گفت زیرا مفهوم جنگ نامتقارن قبل از این حملات نیز با همان عنوان تروریسم وجود داشت.

همچنین این اولین باری نیست که یک حمله تروریستی موضوع تعمق و تأمل درخصوص ماهیت و ابزارهایی می‌شود که تأمین کنندگان مالی و حامیان تروریست‌ها در اختیار دارند. بعد از انفجاری که در سال ۱۹۹۳ ساختمان یکی از دو برج مرکز تجارت جهانی را به لرزه درآورد، مقامات آمریکایی به این نتیجه رسیدند که با نوع جدیدی از تروریسم با توان تأثیر بسیار بالاتر روبه‌رو شده‌اند. لوری میلروا



(Laurie Mylroie) در این خصوص یادآور می‌شود که ویلیام.جی. کلینتون (William.J.Clinton) متوجه شده بود که شکل جدیدی از تروریسم در حمله به مرکز تجارت جهانی در سال ۱۹۹۳ به وجود آمده است. همین ملاحظات برای حمله تروریستی اوکلاه‌ماسیتی در سال ۱۹۹۵ نیز معتبر است که به دنبال آن آمریکایی‌ها متوجه شدند که دوردست‌ترین شهرهای این سرزمین نیز امن نیستند، خصوصاً اگر این شرارت بتواند از داخل کشور آمریکا نشأت گیرد.

واقعیت قابل توجه اینکه اغلب بازیگرانی که ضعیف‌ترین ابزارها را در اختیار داشتند مهم‌ترین اهداف را برگزیده بودند. وقتی آمریکایی‌ها در جنگی در فاصله چند هزار کیلومتری از خاک خود درگیر می‌شوند از ابزارهای بسیار قوی و عظیم استفاده می‌کنند اما اهداف آنها بسیار محدود است. مثلاً در جنگ خلیج فارس تنها آزادسازی کویت مطرح بود بی‌آنکه اراده سرنگونی رژیم صدام حسین مطرح باشد. همچنین اهداف عملیات نظامی آمریکا در افغانستان به خنثی‌سازی اقدامات یک گروه تروریست محدود شد و سرنگونی رژیم طالبان بیشتر یک بهانه بود تا یک هدف جنگی. در آنجا نیز ابزارهای به کار گرفته شده برای آنچه برخی با تأسف آن را شکار فقط یک انسان (اسامه بن لادن) می‌دانند قابل توجه است.

برعکس، گروه‌های با دولت و بی‌دولت وقتی از ابزارهای محدود استفاده می‌کنند اغلب اهداف بزرگی را دنبال می‌کنند. این حالت در خصوص گروه‌های چریکی صادق است که اهداف آنها براندازی و برپایی یک رژیم جدید است. این حالت در خصوص کشورهای که شکل تدافعی دارند نیز صدق می‌کند. مثلاً ویتنام برای بقای خود با آمریکا می‌جنگید بدون آنکه از ابزارهای مهمی برخوردار باشد. سرانجام این حالت در مورد گروه‌هایی مصداق دارد که به تروریسم بین‌المللی تعلق دارند که با وجود بین‌المللی کردن جنایت در مقایسه با ابزارهای کشورهای از ابزارهای محدودتری برخوردارند، اما اهدافی متناسب با اعتقاداتشان برای خود تعیین می‌کنند.

در مجموع، عدم تقارن نیروها پس از پایان جنگ سرد تشدید شده است، به

حدی که «جنگ‌های کوچک» افزایش یافته و ثبات بین‌المللی را به خطر انداخته است. آسیب‌ناپذیری آمریکا تا سپتامبر ۲۰۰۱، امکان توسعه مفهوم جنگ عادلانه برای تعریف مداخلات خارجی را برای آن کشور فراهم می‌کرد. به این معنی که آمریکا در حل منازعات نقش منجی بشریت را برای خود قایل بود، یعنی برای خود این حق را قایل بود که در تعیین هر شرایطی مداخله‌گری این کشور تا چه میزان می‌تواند مفید باشد. به این ترتیب، از پایان جنگ سرد، واشنگتن در منازعات نه چندان شدید داوری کرده است، منازعاتی که در آنها از ابزارهای نامتقارن به طور منظم و قاعده‌مند استفاده شده بود، بدون آنکه منافع آمریکا مستقیماً مورد تهدید قرار گرفته باشد.

در عصر کنونی متخصصان علوم راهبردی آمریکا معتقدند که «انقلاب در امور نظامی» می‌تواند پاسخگوی همه مشکلاتی باشد که نیروهای مسلح قدرت اول جهان با آن روبه‌رو است. در حال حاضر این نظریه‌ها نزد متخصصان علوم راهبردی اروپا بازتاب چندان مطلوبی ندارند. با پایان‌گرفتن جنگ سرد تعداد کارکنان نیروهای مسلح آمریکا تدریجاً کاهش یافت لکن منجر به کاهش حضور آمریکا در دنیا نگردید. اگرچه برخی از پایگاه‌های آمریکا در اقیانوس آرام تعطیل شده‌اند اما همزمان پایگاه‌های جدیدی در بوسنی و کوزوو ایجاد شده است. به‌طورکلی، شمار نیروهای نظامی آمریکا کاهش یافته ولی تعداد مأموریت‌های آنها ثابت مانده است موضوعی که موجب چرخش ثابت سربازان آمریکا و افزایش جابه‌جایی دائمی آنها گردیده است. درحالی‌که کارشناسان آمریکایی از «آمادگی» سربازانشان سخن می‌گویند این کار آثار منفی بر روحیه و کارایی آنها دارد. با این همه، دوره پس از جنگ سرد مشکلات ابرقدرت آمریکا را کاهش نداده است. جهان دو قطبی که در آن همه چیز سیاه یا سفید است، ناگهان تبدیل به دنیایی بینابین (خاکستری) شد. این اقبال که از لشکرهای زرهی آمریکا علیه لشکرهای زرهی کشور دیگر استفاده شود تقریباً باطل و از بین رفته است. درس جنگ خلیج (فارس) نیز این‌گونه تحلیل شده است که روزی همه خواهند توانست واشنگتن را

به مبارزه بطلبند و آمریکایی‌ها به علت تضاد منافع با کشور دیگر وارد جنگ خواهند شد و به نظر می‌رسد هر یک خود را برای جنگ آماده می‌کنند و یک بار دیگر عدم توازن، چه سیاسی و چه تکنیکی، مطرح خواهد شد. بنابراین همان طوری که فردریک. دبلیو. کاپلن (Frederick.W.Kaplan) اشاره نموده است، «رژیم‌های مقتدر و خودکامه از آنجا که کوچک‌تر هستند فقط بر یک یا دو صحنه عملیات متمرکز می‌کنند می‌توانند نیروهایشان را سریع‌تر از ایالات متحده آمریکا، با سازمان نظامی و صنعتی عظیمش و تعهدات بین‌المللی‌اش، مسلح و سازماندهی مجدد کنند. در واقع آمریکایی‌ها مجبور خواهند شد برای پاسخگویی به تهدیدات متعدد مرتبط با تروریسم نه تنها اسلام‌گرا، بلکه ملی، قاچاق مواد مخدر و حمایت از منافع واشنگتن در جهان به مبارزات گوناگون دست زنند. چالش‌های روزافزونی که مقابله با آنها روز به روز مشکل‌تر خواهد شد.

بر این اساس، اثر حاضر حول دو موضوع نشأت گرفته از جنگ‌های نامتقارن متمرکز شده است. لازم به یادآوری است که از یک طرف، این مسائل به چه شیوه‌ای به تدریج مجال بروز یک نظریه واقعی را فراهم کرده، فنون جنگی بیش از پیش متنوعی را بسط و توسعه داده که موجب تقویت کارایی این فنون شده است (این حالت خصوصاً به کرات علیه نیروهای مسلح قدرتمند و سازمان یافته آمریکا پیش آمده است). از طرف دیگر، اگرچه مفهوم جنگ نامتقارن همیشه وجود دارد و حتی از زمان پایان جنگ سرد گسترش یافته است اما اکنون مفهوم جنگ غیرمتقارن جست‌وجوی برتری است که قدرت‌های بزرگ و در رأس همه آنها آمریکا را در وضعیت نامساعدی قرار داده است. در این شرایط عکس‌العمل مناسب در برابر ظهور تهدیدات نامتقارن بیش از پیش متعدد و قطعی چیست؟ نقاط حساس و «نواقص» واقعی مکانیسم دستگاه ابرقدرت آمریکا کدامند؟ شواهد واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نشان داده است که این‌گونه وقایع همیشه در جایی که تصور می‌کنیم رخ نمی‌دهند.

**مؤلف**

صفحة ۲۸ در چاپ سفید است

**بخش اول**

**تجارب گذشته**

صفحه ۳۰ در چاپ سفید است

## فصل اول

# تعريف مفاهيم جنگ نامتقارن و غير متقارن

صفحة ۳۲ در چاپ سفید است



### «کل هنر جنگ بر فریب و اغفال استوار است».

سون تنزو

به منظور درک مفهوم جنگ نامتقارن لازم است تعریفی از این مفهوم را ارایه نمود که تا حدودی در اصطلاحات نظامی رواج یافته باشد. جنگ چریکی به خودی خود با ارایه ترفندها و فنون جنگی نمایشی در مقابل نیروهای دشمن به شکل نظری الهام بخش تعریف جنگ نامتقارن است.

مشخصه بارز تقارن، بخصوص در معماری، «تناسب صحیح» است. به این ترتیب، تقارن مستلزم دست کم دو عنصر قابل مقایسه است. عدم تقارن همانا فقدان ارادی تقارن، بی قرینگی (غیرمقارن بودن) به علت فقدان تقارن (عموماً به واسطه خطا، اما همان‌گونه که خواهیم دید در برخی موارد نیز می‌تواند عمدی باشد) است. به این ترتیب به نظر می‌رسد که نامتقارن به مراتب قاطع‌تر از بی‌قرینگی (غیرمقارن) باشد زیرا «تناسب صحیح» در آن دیده نمی‌شود و قابل اصلاح نیست.

خاستگاه اسطوره‌ای عدم تقارن را می‌توان به داستان دوره جوانی حضرت داود در کتاب تورات نسبت داد که در حومه بیت المقدس توانست بر جالوت پیروز شود. این چوپان جوان در مقابل یک غول مجهز به سلاح قوی با استفاده از نبوغ و استعداد خود از مبارزه تن به تن اجتناب نمود و با یک قلاب سنگ (فلاخن) ساده، دشمن خود را از ناحیه سر، تا سر حد مرگ مضروب ساخت. رابطه و نسبت این دو نیرو کاملاً نابرابر و نامتوازن بود، اما باین وجود، طرف ضعیف‌تر پیروز میدان شد.

در کتاب تورات آمده است: «بنابراین حضرت داود با یک قلاب سنگ (فلاخن) و یک سنگ قوی‌تر از جالوت بود. او جالوت را بی آنکه شمشیری در دست داشته باشد بر زمین کوبید و نابود کرد». این مبارزه نماد پیروزی شجاعت در مقابل ابزار جنگی و پیروزی هوش و ذکاوت در مقابل نیروی جسمانی است. از آن پس، مؤمنان دریافتند که اگر هدفی که از آن دفاع می‌کنند برحق باشد، مهم نیست که چه ابزارهایی برای مبارزه در اختیار دارند و آنها با پیروزی بر دشمنان شان به اهداف خود نایل خواهند شد. برای پادشاه شدن، دست‌کم از منظر معیارهای سنتی، دیگر نیاز به قدرتمند بودن نیست. تنها هوش و ذکاوت و شایستگی برای پیروزی بر هر دشمنی مهم و ارزشمند است.

در حالی که مفهوم جنگ نامتقارن در تمدن مغرب زمین به مداخله و امداد غیبی از طریق اعطای موهبت حيله و مکر به حضرت داود جوان مرتبط بود، در تمدن مشرق زمین یک تفکر راهبردی واقعی بسط یافته است که مفهوم (جنگ) نامتقارن را به عنوان راه کار جنگ پیشنهاد می‌کند. در برهه‌ای که چین دوره تاریکی از تاریخ این سرزمین معروف به «سرزمین پادشاهان جنگجو» را پشت سر می‌گذاشت سون تزو (Sun Tzu) به اتخاذ تدابیر و حيله‌های جنگی روی آورد که امکان کاهش خسارات و لطمات نیروهای خودی را فراهم می‌ساخت، در حالی که خسارات و لطمات وارده به دشمن حتی بسیار قوی‌تر را چند برابر می‌کرد. اندیشه سون تزو در سراسر تاریخ شرق آسیا و سپس به تدریج در سایر نقاط جهان گسترش یافت و هدف آن قبولاندن این امر به دشمن بود که وی به گونه‌ای بر اوضاع تسلط می‌یابد که بتواند دشمن را آسان تر فریب دهد.

### مفاهیم جدایی‌ناپذیر از یکدیگر

از منظر راهبردی، تقارن به مفهوم مبارزه با سلاح‌های برابر تصور شده است و غیرمتقارن به معنای تلاش یکی از طرف‌های متخصص برای دستیابی به برتری

کیفی و یا کمی در جنگ است و جنگ نامتقارن مربوط به عکس این اقدام است، یعنی بهره‌گیری از تمام نقاط ضعف دشمن برای آسیب رساندن بیشتر به آن. جنگ غیرمتقارن می‌تواند نوعی ابراز اراده استقرار یک راهبرد کلی باشد که در صدد تحمیل برتری ابزاری برای نیل به اهداف باشد. این اراده عموماً انگیزه اصلی کنش حکومت‌هاست لذا تعقیب جنگ غیرمتقارن را می‌توان به یک تصمیم سیاسی تشبیه نمود. ایالات متحده آمریکا با آگاهی از برتری خود در استفاده از ابزارهای جنگ غیرمتقارن برای نشان دادن قدرتش در اکثر منازعاتی که در آن شرکت می‌کند تردید نمی‌نماید. بنابراین استفاده از بمب اتمی در هیروشیما در ۶ اوت ۱۹۴۵ و نیز در ناکازاکی در ۹ اوت ۱۹۴۵ نمونه کاملی از جنگ غیرمتقارن است زیرا دشمن (ژاپن) از این ابزار نظامی برخوردار نبود.

برتری نیروها نه فقط مستلزم عدم تقارن ابزارهای نظامی، بلکه هماهنگی بهتر وسایل ارتباطی و جنگی است. به طور کلی، راهبرد در صورتی می‌تواند غیرمتقارن باشد که یکی از طرفین متخصصم از مرکز فرماندهی آماده‌تر و نیروهای ورزیده‌تر برخوردار باشد و از ابزارهای برتر استفاده کند. از نظر کارل فون کلاوسویتز (Karl Von Clausewitz) نبوغ نظامی جایگاه مهمی در هدایت عملیات‌های نظامی دارد و این موضوع با خود تعریف جنگ همخوانی دارد.

بنابراین «لازم است هر یک از ویژگی‌ها و قابلیت‌ها را که با ترکیب هم در شکل‌گیری و انجام یک اقدام نظامی سهیم می‌باشند در نظر بگیریم، زیرا جوهر اصلی این صفات و قابلیت‌ها را می‌توان نبوغ نظامی قلمداد نمود». نبوغ نظامی شامل ترکیب هماهنگ از قابلیت‌ها و ویژگی‌های گوناگون است که وقتی به طور

---

۱- استفاده از دومین بمب اتمی علیه ژاپن، سه روز پس از انفجار اولین بمب اتمی، از بسیاری جهات به عنوان یک اقدام غیر موجه از لحاظ نظامی تلقی شده است (زیرا ژاپن پس از انفجار اولین بمب اتمی، در حال تهیه و تدوین تسلیم‌نامه‌اش بود) و این اقدام آمریکا هدفی جز تأکید بیشتر بر قدرت و برتری آمریکا نسبت به دشمنان بالقوه اتمی این کشور، همچون شوروی سابق، نداشت.

کامل باهم تلفیق شوند موجب برتری مهمی می‌شوند. قابلیت‌های فکری به تنهایی نقش مهمی در جنگ و نبوغ نظامی دارند. جنگ عرصه وقایع غیرمنتظره و پیش بینی نشده است. سه چهارم عواملی که شکل دهنده مبنای هر اقدام نظامی هستند از عدم قطعیت برخوردارند. به منظور مقابله با هرگونه واقعه غیرمنتظره، عزم و اراده و «نظر اجمالی و سریع» بر اوضاع می‌تواند موجب تقویت موضع نبوغ نظامی در اتخاذ تصمیم سریع و دقیق شود، یعنی شناخت زمان مناسب برای حمله به دشمن. به همین طریق انسان‌های دارای هوش کم می‌توانند بدون تأمل و تعمق اقدام کنند. در این مورد، نبوغ نظامی از اقدام انجام شده بدون درنگ در حالت شک و تردید برای کسب نتایج رضایت‌بخش ناشی خواهد شد. هدایت خوب عملیات نیز ایجاب می‌کند که فرمانده با حفظ فرماندهی خود، بر افراد تحت امرش کنترل و نظارت داشته باشد. قصور و ضعف فرماندهی در موقعیت‌های دشوار و در مواجهه با خطر قریب الوقوع بر قوای جسمانی و روحی سربازان تأثیر می‌گذارد. در حالی که سربازان آلمانی در سال ۱۹۱۴ به پاریس حمله ور می‌شدند و نبرد سرنوشت‌ساز «مارن» (Marne) رقم می‌خورد، ژنرال فوش (Foch)، فرمانده کل سپاه بیستم فرانسه، اعلام کرد: «از جناح راست سپاهم شدیداً تحت فشار هستم و بخش میانی سپاهم تسلیم شده است و قدرت هرگونه تحرکی از من سلب شده است. موقعیت عالی، حمله می‌کنم!». این تهاجم آلمان به مدد نبوغ یک فرمانده نظامی فرانسه دفع شد.

اهمیت راهبرد نبوغ و قابلیت‌های فکری در مقابل نیروی نظامی خام و خشن به کرات در طول تاریخ به اثبات رسیده است. در سال ۱۵۶۱ میشل دو هوسپیتال (Michel De Hospital) با امتناع از امضای حکم محکومیت به مرگ لویی دو کنده (Louis De Conde)، صدراعظم فرانسه، گویی می‌خواست اعلام کند «تیغ در مقابل عقل و خرد بشری ارزش چندانی ندارد»، زیرا معتقد بود که در این حالت خاص توجیه اعمالش مهمتر از اعمال مجازات است، لذا بدین منظور از واژه عقل بشری استفاده نمود.

مشکل مضاعفی که یک فرمانده نظامی باید با آن مقابله کند، رابطه بین جنگ و زمین (صحنه نبرد) است. چالش اصلی فراروی یک فرمانده نظامی تسلط بر مکان (عرصه نبرد) است. کسب این نوع برتری و امتیاز وقتی مشکل است که یکی از دو طرف متخاصم (مدافع) زمین را بهتر از طرف دیگر (مهاجم) می‌شناسد. لذا قابلیت درک سریع و صحیح شکل هندسی هر سرزمینی از جمله ضروریات جنگ با دشمن است. اصل اساسی در میدان نبرد از نظر هانری دو ژومینی (Henri De Jomini) (۱۸۶۹ - ۱۷۷۹) عبارت از اجرای عملیات نظامی با بیشترین تعداد نیروها و «استقرار پی‌درپی بخش عمده نیروها بواسطه ترکیبات راهبردی در نقاط سرنوشت ساز صحنه نبرد و حتی المقدور در نقاط ارتباطی نیروهای دشمن بدون به خطر انداختن نیروهای خودی است».

کارل فون کلاوسویتز به موازات تحقیقاتش در خصوص نبوغ نظامی نظریه‌ای را بسط داد که بعدها عنوان «جنگ تمام عیار»<sup>۱</sup> به خود گرفت: این جنگ عبارت از به کارگیری کلیه ابزارهای ممکن برای غلبه بر دشمن بود.

در مورد کشورهای قدرتمند، «جنگ تمام عیار» را می‌توان به جنگ غیرمتقارن تشبیه کرد که هر یک از دو طرف متخاصم در پی استفاده از حداکثر نیروی خود برای ایجاد عدم توازن مورد نظرشان هستند. این همان چیزی است که در تمام طول قرن نوزدهم و نیز به طور شفاف تر در طی جنگ جهانی اول جریان داشته است. در مورد کشورهای ضعیف تر تعریف جنگ تمام عیار مشکل تر است زیرا در اینجا جنگ تمام عیار اغلب از خود جنگ جدایی ناپذیر است. وقتی کشور ضعیفی مانند ویتنام با بزرگترین قدرت نظامی جهان (آمریکا) مواجه می‌شود، بدیهی است که ابزارهای به کارگرفته شده توسط آمریکا را می‌توان به جنگ تمام عیار تشبیه کرد.

برخلاف جنگ نامتقارن، جنگ غیرمتقارن عموماً به راهبرد یک کشور و نه

یک گروه بی‌دولت تشبیه شده است. به این معنا که گروه‌های مسلح می‌توانند در منطقه نبرد، با اجتناب از نقاط قوت دشمن، برای مقابله با او در زمینی که کمتر به نفع وضعیت دشمن است از ابزارهای نامتقارن استفاده کنند.

در عوض جنگ غیرمقارن نیازمند سرمایه‌گذاری‌های درازمدت برای کسب برتری در عرصه فناوری است که این امر برای همه قابل دستیابی نیست. لذا مفهوم جنگ غیرمقارن عرصه منحصراً اختصاص یافته به قدرت‌های بزرگ جهان است.

جنگ نامتقارن عبارت از ردّ اصول مبارزه تحمیلی از سوی دشمن است که به این ترتیب تمام عملیات‌های نظامی را کاملاً غیرقابل پیش‌بینی می‌سازد. جنگ نامتقارن مستلزم به‌کارگیری همزمان نیروهای پیش‌بینی نشده و بخصوص غیرقابل تصور (مثلاً غیرنظامیان)، استفاده از سلاح‌هایی که ابزارهای دفاعی دشمن برای مقابله با آنها هنوز انطباق لازم را نیافته‌اند (سلاح‌های کشتار جمعی)، استفاده از روش‌هایی که جنگ متعارف را رد می‌کند (جنگ چریکی، تروریسم)، استفاده از مکان‌های غیرقابل پیش‌بینی برای مقابله با دشمن (مراکز شهرها و اماکن عمومی) و اصل غافلگیری که از مهم‌ترین اصول جنگ نامتقارن است می‌باشد. جنگ نامتقارن را می‌توان از آنجا که از ابزارهای تاکتیکی ساده استفاده می‌کند به «سلاح فقرا» تشبیه کرد زیرا به بسیاری از بازیگران صحنه نبرد که جز ابزارهای نظامی ساده و بسیار محدود چیزی در اختیار ندارند اجازه می‌دهد از قابلیت آسیب‌رسانی کاملاً غیرمتناسب با ابزارهای نظامی‌شان برخوردار شوند. این به آن معنا نیست که جنگ نامتقارن گزینه‌ای فقط برای کشوری باشد که ابزارهای غیرمقارن در اختیار ندارد. در واقع ممکن است بازیگران قدرتمند صحنه نبرد، با انتخاب کاملاً قاطع و سنجیده، راهبرد جنگ نامتقارن را برگزینند و حتی این مفهوم را با مفهوم «نبوغ نظامی» در هم آمیزند. چرا که نبوغ نظامی نهایتاً مستلزم پیروزی به مراتب بیش از انتظارات است، زیرا نیروهای نظامی استفاده شده بسیار کمتر از میزان لازم برای کسب نتایج به‌دست آمده هستند.

جنگ غیرمتقارن تنها وقتی می‌تواند مؤثر باشد که دشمن از ابزارهای قابل افشا و قابل پیش‌بینی برای مقابله با آن استفاده کند. جنگ خلیج (فارس) یک موفقیت نظامی برای نیروهای ائتلاف بود چون آنها از استعداد نیروهای عراقی آگاه بودند و از طریق برتری تکنیکی‌شان در همه سطوح توانستند با همه نقشه‌های صدام حسین مقابله کنند. با این حال، زمانی که دشمن با استفاده از ابزارهای نامتقارن عمداً گریز از این نبرد نابرابر را برمی‌گزیند، برتری تکنیکی دیگر نمی‌تواند پیروزی قطعی را تضمین کند. هر قدر جنگ غیرمتقارن بزرگتر باشد، ابزارهای جنگ نامتقارن هم پرشمارتر و مؤثرتر می‌شود. شکاف عظیم بین توانایی‌های تکنیکی نیروهای نظامی آمریکا و توانایی‌های دشمن آنها مجموعه مهم‌تری از فرصت‌ها را در اختیار دشمنان نیروهای نظامی آمریکا برای اجتناب از برخورد رودررو قرار می‌دهد.

بنابراین ما معتقدیم هر چه جنگ غیرمتقارن عظیم‌تر و مهم‌تر باشد، حوزه و قلمرو کاربرد جنگ نامتقارن نیز توسعه می‌یابد. کشورهای قدرتمند، صرفاً با تکیه بر نیرو و فناوری، رقبای خود را که چاره دیگری ندارند به تفکر و جست‌وجوی ابزارهایی وا می‌دارند که به آنها امکان اجتناب از شکست کامل را می‌دهد. بنابراین رقیبی که خود را ضعیف‌تر احساس می‌کند، با هدف نیل به نتایج رضایت بخش به کمک «ابزارهای حاشیه‌ای و فرعی»، دست به گسترش حيله‌ها و ترفندهای جنگی مختلفی می‌زند. از این رو مفهوم جنگ نامتقارن بدواً بر مبنای شیوه دفاعی مقاومت در برابر مهاجم قوی‌تر بسط یافته است.

در اینجا نیز ذکر مثال حضرت داود که برای شکست جالوت و تحریک فلسطینی‌ها به رفع محاصره بیت‌المقدس (اورشلیم) از یک حيله جنگی استفاده کرد امکان درک این مطلب را می‌دهد که جنگ نامتقارن آخرین سنگر دفاعی قبل از تسلیم شدن به دشمن است. همین ایده را در نبردهای مقاومت شهری می‌یابیم که در آن افراد تحت محاصره از تدابیر مختلفی برای طولانی‌تر ساختن مقاومت استفاده می‌کنند، در حالی که نیروهای رقیب بسیار پر تعدادتر، مجهزتر و از نظر

روحیه در وضعیت بهتری قرار دارند. با این حال، این نیروها همیشه به اهدافشان نایل نمی‌شوند.

داستان محاصره شهر رُم توسط اهالی سرزمین گُل (ساکنان قدیم کشور فرانسه کنونی) با هدایت پیشوایشان برنوس (Brennus) حایز اهمیت و معنادار است. بعد از ماه‌ها محاصره، اهالی سرزمین گُل تصمیم گرفتند شبانه با استفاده از زمان استراحت رومیان برای وارد کردن ضربه قاطع به آنها حمله کنند. اما غازهایی که روی تپه مقدس کاپیتول (Capitole)<sup>۱</sup> وقف معبد ژونون<sup>۲</sup> (Junon) شده بودند، توجه نگهبانان رومی را به خود جلب کردند و بنابراین توانستند این حمله را خنثی کنند. سرانجام افراد سرشناس شهر رُم برای راضی کردن برنوس به ترک محاصره این شهر مجبور به پرداخت باج و خراج به وی و ارتش قدرتمندش شدند. اما بی شک اگر جنگجویان سرزمین گُل می‌توانستند شهر رُم را فتح کنند - که هرگز به این هدف نایل نشدند - باج و خراج‌های بسیار بیشتری در انتظار آنها بود.

بعدها، محاصره‌ها فرصت مناسبی برای گسترش تدابیر و حیل‌های جنگی بسیار متنوع برای ادامه مقاومت تا آخرین حد ممکن بود. از آن پس، با توجه به قدرت و وحشی‌گری دشمن، هر شیئی از زندگی روزمره (به شرط استفاده هوشمندانه) می‌توانست تبدیل به سلاح خطرناکی شود. به این ترتیب، روغن جوشان می‌توانست تبدیل به سلاح مناسبی برای از بین بردن یا خنثی کردن اقدام نیروهای رقیب شود که اغلب برای لحظه سرنوشت ساز آغاز حمله توقف کرده بودند. وقتی که دیگر روغن وجود نداشت (زیرا مقادیر روغن موجود محدود بود) محاصره شدگان می‌توانستند به تدابیر دیگری متوسل شوند که به آنها امکان ادامه مقاومت را می‌داد. مدفوع و ادرار تبدیل به سلاح‌هایی می‌شد که، بدون کشتن دشمن، شرایط را برای جنگجویان آلوده به این مواد تحمل ناپذیر می‌کرد و بنابراین

۱- یکی از دو تپه مشرف به شهر رُم باستان.

۲- همسر ژوپیتر (خدای خدایان) رُم باستان و الهه ازدواج.



فرصت بیشتری را برای مدافعان میسر می‌ساخت. در صورت فقدان هرگونه وسیله جنگی، زمانی که چاره دیگری نیست، جنگ نامتقارن از هرچه که در دسترس است، گاهی به طور پیش‌بینی نشده، برای تهیه تسلیحات استفاده می‌کند. بنابراین، به علت فقدان چیز بهتر، چنگک به عنوان وسیله دفاعی طی قرون متمادی یکی از «سلاح‌های» رایج میدان نبرد برای پرکردن خلأ فقدان تسلیحات بود.

در بسیاری از موارد، خود محاصره‌کنندگان نیز از ابزارهای نامتقارن در مبارزه برای تسریع در تسلیم شهر یا دژ مورد نظرشان استفاده می‌کردند. استفاده از اجساد که به طرز ماهرانه‌ای زیر خاکریزها قرار داده می‌شدند، بوهای غیرقابل تحملی را برای محاصره‌شدگان ایجاد می‌کرد و زمینه‌گسترش بیماری‌های عفونی را در شهر محاصره‌شده فراهم می‌ساخت. همچنین مهاجمان غالباً آتش‌های زیادی را از اطراف قلعه دشمن بر می‌افروختند به طوری که فضا را آکنده از دود می‌کرد و به این ترتیب میدان دید دشمن را کاهش می‌دادند. اما نامتقارن‌ترین نمونه در مورد محاصره، نمونه واقعی نبوغ، قطعاً داستان اسب چوبی است. هدف این بود که به محض رفع محاصره، اسب چوبی مرموز را جلوی باروها قرار دهند که سربازان تروا آن را به عنوان فدییه موفقیت شان پذیرفتند و در مرکز شهرشان قرار دادند. وقتی شب فرا رسید، افراد پنهان شده در اسب چوبی آرام و بی‌صدا از مخفیگاه خود خارج شدند، درهای شهر را گشودند و جنگ از سرگرفته شد. بنابراین به کمک سلاحی که قبلاً وجود نداشت شهر تسلیم مهاجمان شد.

جنگ نامتقارن، در ابتدا فقط تدافعی بود، با موفقیت جنگ چریکی، وقتی که خصوصیات تهاجمی کشف شد، به آن امکان داد نقش عمده‌ای در سرنگونی رژیم‌ها و پیروزی جنبش‌های «آزادبخش ملی» ایفا کند.

## جنگ چریکی و استقرار نظریه جنگ نامتقارن

جدال با قدرت حاکمه با استفاده از ابزارهای ساده و به‌کارگرفتن

جنگجویانی از میان غیرنظامیان در سال‌های دهه ۱۹۶۰ در آمریکای جنوبی یک جنگ چریکی اصیل بود. لکن جنگ چریکی خیلی زودتر از اینها شکل گرفت، زیرا آثار و نشانه‌های وجود آن را در آمریکای لاتین از آغاز قرن نوزدهم در عصر مبارزات استقلال طلبانه شاهد هستیم.

خوزه سانتوس وارگاس (Jose Santos Vargas) (۱۸۵۳ - ۱۷۹۶) در اثرش با عنوان «ژورنال» مبارزه برای کسب استقلال در منطقه کوه‌های آند در ایالت سیکاسیا (بولیوی کنونی) حکایت می‌کند که از سال ۱۸۱۴ به‌طور فعال در این مبارزه شرکت داشته است و از چریک‌هایی صحبت می‌کند که با تکیه بر ابزارهای محدود و بدون هیچ‌گونه شناختی از هنر جنگ توانستند استقلال بولیوی را رقم بزنند. خوزه سانتوس وارگاس حکایت می‌کند که: «تعداد میانگین چریک‌ها در دره‌ها قبل از دو سال آخر جنگ بین ده تا دویست یا سیصد نفر متغیر بود». این تعداد اندک چریک مصمم و به‌سختی قابل شناسایی بودند زیرا در میان غیرنظامیان پنهان شده بودند، هنر جنگ چریکی را قبل از انعکاس مطلوب مبارزه‌شان نزد مردم که بسیج بیشتر مردم را در پی داشت آغاز کرده بودند. بنابراین جنگ چریکی، همچون جنگ نامتقارن، در خلال قرن بیستم به‌وجود نیامده است بلکه ریشه‌های آن را باید در گذشته‌های دور، اولین مبارزات ضداستعماری و حتی قبل از آن، جست‌وجو کرد. اصطلاح جنگ چریکی قبلاً در جنگ‌های اولیه برای توصیف یک واحد پیاده به‌کار می‌رفت که اصولاً به دشمنان ضعیف‌تر حمله می‌کرد و به غارت آنها می‌پرداخت. همچنین زمان شکل‌گیری اصطلاح جنگ چریکی به جدایی چادرنشین‌ها (کوچ‌کنندگان) و یکجانشین‌ها (غیرکوچ‌کنندگان) باز می‌گردد. تک سواران جلگه‌ها و علفزارها (چادرنشین‌های کوچ‌کننده) سریعاً به عنوان تهدید ظهور کردند و جمعیت غیرکوچ‌کننده (یکجانشین) با ایجاد اولین شهرهای دارای استحکامات به این تهدید پاسخ دادند. بنابراین غارتگران را چریک نامیدند. در قاره آمریکا، طی جنگ‌های فرانسه و انگلیس و در قرن هیجدهم به‌طور گسترده از چریک‌ها استفاده شده است. بومیان (سرخ پوستان) قاره آمریکا از سوی اردوگاه‌های مخالف مسلح

شده بودند و وظیفه آنها نه جنگ رو در رو، بلکه قطع تدارکات و ارتباطات بود. ورزیدگی سربازان اروپایی به آنها همیشه این امکان را می داد که در درگیری های رو در رو بومیان (سرخ پوستان) آمریکا را شکست دهند اما اغلب بومیان از امتیاز تاکتیک کمین و دام گستری برخوردار بودند. ژنرال انگلیسی ادوارد برادوک (Edward Braddock) در سال ۱۷۵۵ این تاکتیک را تجربه کرد و با ۲۰۰۰ نفر از افرادش در کمین ۹۰۰ نفر فرانسوی و متحدان سرخ پوستشان افتادند. علاوه بر استفاده از اصل غافلگیری، جنگل انبوه مانع می شد که انگلیسی ها به صورت منظم و منسجم عمل کنند. نتیجه آن نیز منجر به هزیمت کامل و هلاکت نیمی از سربازان انگلیسی شد. ستوان دونبار (Dunbar) یکی از افسران بازمانده این کمین، این جنگ را این گونه توصیف کرد: «ما بیشتر از ۸۰۰ یارد از رودخانه دور نشده بودیم که متوجه خطر بومیان (سرخ پوستان) قبیله هولو (Hollow) شدیم و در یک لحظه از هر طرف مورد حمله قرار گرفتیم. افرادمان که به این نوع جنگ چندان عادت نداشتند کاملاً متحیر و سردرگم شده بودند». اگر فرانسوی ها و بومیان (سرخ پوستان) متحد آنها به تعقیب سربازان انگلیسی ادامه می دادند میزان تلفات انگلیسی ها حتی می توانست از این هم سنگین تر شود.

برعکس، بعضی معتقدند که جنگ چریکی همزمان با انقلاب فرانسه و جنگ های ناپلئون در اروپا به وجود آمد. نیروهای انقلابی فرانسوی نه تنها علیه واحدهای منظم ضدانقلاب بلکه حتی علیه شورش های داخلی نیز مبارزه می کردند. جنگ وانده (Vendee) یکی از این موارد بود. دهقانان خشمگین از اخذ مالیات ها و سیاست ضد مذهبی حکومت جدید به کمک انگلیسی ها و رهبری اشراف و کشیشان شورش کردند. ژنرال هوش (Hoche) که برای فرونشاندن شورش اعزام شده بود یکان های خود را با انواع جدید جنگ انطباق داد. بنابراین وی ستون های متحرک «پرنده» یعنی یک شبکه جاسوسی ایجاد کرد و همواره با نهایت مخفی کاری عمل می کرد. هدف وی غافلگیری چریک ها، مجبور نمودن آنها به جنگیدن رو در رو و نابودی آنها بود. بنابراین نام ژنرال هوش به عنوان اولین پیروز

جنگ چریکی در تاریخ ثبت شده است. در جنگ جهانی اول، دور از سنگرهای اروپای غربی، در خاورمیانه نیز جنگ نامتقارن را شاهد بودیم. یکی از چهره‌های درخشان و افسانه‌ای در لشکرکشی انگلیسی‌ها لورنس عربستان (Thomas Edward Lawrence)<sup>۱</sup> بود. وی در اثرش با عنوان «هفت ستون خرد» تجربه شورش عرب‌ها علیه امپراتوری عثمانی را شرح و نشان می‌دهد که تا چه حد این جنگ متفاوت از جنگ‌های اروپا بود. اگر در جبهه غرب، هدف افزایش قدرت آتش تسلیحات بود، لورنس عربستان شرح می‌دهد که در خاورمیانه «برگ‌های برنده‌اش سرعت و زمان بودند، نه قدرت ضربه زدن به دشمن». خلاصه فلسفه لورنس عربستان اولین بار در نسخه «دایرةالمعارف بریتانیکا» در سال ۱۹۲۹ درج شد. وی معتقد است که جنگ چریکی همیشه می‌تواند پیروز شود، برخلاف نظر چارلز کالول (Charles Calwell) در کتابش با عنوان «جنگ‌های کوچک» (Small Wars) که یکی از بهترین کتاب‌های آموزشی آن عصر در خصوص مقابله با شورش بود. لورنس عربستان اگرچه هنوز مشهورترین فرمانده یک نیروی چریکی است، اما تنها فرمانده نیروی چریکی طی جنگ جهانی اول نبود. ژنرال آلمانی پل فون لتوو وریک (Paul Von Lettow Verbeck) جنگ چریکی را علیه انگلیس‌ها در شرق آفریقا به راه انداخت و حتی قبل از آغاز جنگ دریافت که مستعمرات آلمان در مقابل حملات انگلیس‌ها آسیب پذیر هستند، زیرا هدفش نه دفاع از این مستعمرات، بلکه ممانعت استفاده از این مستعمرات علیه آلمان بود.

در آوریل ۱۹۱۴ «وریک» فقط ۲۰۰ سرباز آلمانی و ۲۰۰۰ سرباز بومی را تحت امر خود داشت. با این تعداد سرباز اندک برای یک سرزمین پهناور و قطع منابع تدارکاتی، وی دریافت که شکست در جنگ می‌تواند برای وی مرگبار باشد. لذا وی جابه‌جایی‌های پیاده را برگزید و از باربرها برای افزایش سرعت تحرک

1- Lawrence d, Arabie.

سربازانش نسبت به سربازان انگلیسی که بیش از حد به اردوگاه‌های خود متکی بودند استفاده کرد. حتی ژنرال ژان کریستین اسموتس (Jan Christian Smuts) یکی از فرماندهان سابق جنگ بوئرز<sup>۱</sup> (Boers) موفق به دستگیری این ژنرال آلمانی گریزپا نشد.

سرانجام وربک در ۲۵ نوامبر ۱۹۱۸ بعد از پایان جنگ جهانی اول با ۱۵۰ سرباز اروپایی، ۱۰۰۰ سرباز بومی و ۱۵۰۰ باربر تسلیم شد. از وی ۴۰ قبضه مسلسل و ۱۰۰۰ قبضه تفنگ، همگی ساخت انگلیس یا پرتغال، به دست آمد. این ژنرال آلمانی از اینکه موفق شده بود با تعداد اندک سربازانش، ۱۳۷ ژنرال و ۳۰۰ هزار سرباز دشمن را (در مجموع با تحمل ۶۰ هزار تلفات به دشمن) مجبور به تعقیب خود در چند کشور طی مدت چهار سال کند، می‌توانست به خود بی‌بالد. ژنرال وربک نیز مانند لورنس عربستان دریافت که فقط قدرت برای کسب پیروزی کافی نیست، بلکه این امر با کمک تحرک بیشتر نیروها و دورزدن دشمن میسر می‌گردد.

در چین، مائو تسه‌تونگ (Mao Zedong) به طور گسترده از جنگ چریکی استفاده کرد و حتی کتابی را در این زمینه نوشت که بر تمام چریک‌های مارکسیست قرن بیستم تأثیر گذاشت و در عین حال از سون تزو و نویسندگان بزرگ کلاسیک چین الهام گرفت. در این کتاب اصول جنگ چریکی به اجمال این‌گونه بیان شده است:

«راهبرد جنگ چریکی باید بر اساس هوشیاری، تحرک و حمله باشد. این راهبرد باید منطبق با موقعیت دشمن، طرق ارتباطی موجود، نیروی دشمن، شرایط آب و هوایی و وضعیت روحی مردم باشد.»<sup>۲</sup> مائو حتی طرح کلی مراحل تدریجی

۱- از مستعمرات هلند در جنوب آفریقا که در خلال سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲ با سربازان بریتانیا

جنگید.

۲- مائو تسه‌تونگ، «پیرامون جنگ چریکی»، چاپ سال ۲۰۰۰، ص ۴۶.

آزادی مردم را تصور کرده است که به شرح ذیل تفکیک و زمان بندی شده است: بیدار نمودن و سازماندهی مردم، اجرای کامل وحدت سیاسی درونی، استقرار پایگاه، تجهیز نیروها، تجمع نیروی ملی، از بین بردن نیروهای ملی دشمن و سرانجام باز پس گرفتن زمین‌های از دست رفته. ایدئولوژی مارکسیست مورد ستایش مائو توانست تعلیمات و فضیلت‌های ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) را بیش از پیش به جلو سوق دهد. زمانی که چریک‌ها نمی‌جنگیدند، مزایای دنیای کمونیست را به دهقانان موعظه می‌کردند. مائو همچنین در کتابش بی‌وقفه تأکید می‌کند که وجود واحدهای چریکی باید به موازات واحدهای ارتش منظم باشد. تقریباً در پایان جنگ داخلی چین، جنگ چریکی به تدریج در واحدهای ارتش منظم ایجاد شد که این واحدها ضربه نهایی را از طریق جنگ متعارف و متقارن به دشمن وارد خواهند کرد.

در جنگ جهانی دوم، چندین جنبش آزادیخواهانه در سراسر اروپا علیه نیروهای متحدین وجود داشت. تنها پارتیزان‌های کمونیست در یوگسلاوی، به استعداد ۸ میلیون نفر در سال ۱۹۴۵، موفق به شکار سربازان آلمانی شدند، اما این امر بی‌شک بدون وجود درگیری متحدین در دیگر جبهه‌ها و همچنین مزیت زمین (صحنه) جنگ به نفع پارتیزان‌ها میسر نبود. در سال‌های دهه ۱۹۵۰، رهبران کمونیست تلاش کردند در مستعمرات مقررات جنگ چریکی را اجرا کنند اما این کار اغلب نتایج زیادی در بر نداشت. اولین موفقیت غیرمستقیم و به رسمیت شناخته شده در سطح بین‌المللی از این نوع جنگ در سال ۱۹۵۹ در کوبا تحقق یافت، زمانی که فیدل کاسترو و چند نفر از یارانش توانستند، با امکانات و ابزارهای بسیار محدود و اندک، دیکتاتوری باتیستا (Batista) را در اول دسامبر بعد از چند سال مبارزه سرنگون کنند. این امر با حمله به اهداف مشخصی مثل پادگان‌های نظامی و مجهز شدن به تسلیحات بیشتر برای پیشروی در «مسیر طولانی» شان به سوی فتح هاوانا پایتخت کوبا، میسر شد. ژان-مارک بالانسی (JeanMarc Balncie) و آرنو دو لاگرانژ (Arnaud De Lagrange) خاطر نشان می‌کنند که «برای اولین بار در

جهان بعد از جنگ جهانی و خارج از بافت استعماری، یک حزب وابسته به یک جنبش چریکی عملاً در حد صفر موفق به در اختیار گرفتن قدرت برای ایجاد تحولی عمیق در نظام سیاسی اجتماعی و اقتصادی حاکم شد.<sup>۱</sup>

سفر پر ماجرای فیدل کاسترو، اگرچه در سراسر جهان پیگیری و به گوش همگان رسیده لیکن سریعاً به عنوان شکل جدیدی از جنگ با امکانات ناچیز و نتایج عظیم تحمیل شده است. بنابراین همزمان با انقلاب کوبا ایده جنگ چریکی تهاجمی به وجود آمد که این ایده می توانست به کشورهای همجوار کوبا صادر شود. بعضی از شاگردان فیدل کاسترو جنگ چریکی را به صورت نظریه در آورده و از شایستگی ها و قابلیت های این جنگ برای سرنگونی دیکتاتورهای ستایش کردند. مشهورترین «انجیل» جنگ نامتقارن قطعاً کتاب «جنگ چریکی» اثر ارنستو چگوارا (Ernesto Guevara) در سال ۱۹۵۹ است که نویسنده در این کتاب نشان داده است که یک ارتش مردمی می تواند صرف نظر از امکاناتی که مبارزان راه آزادی در اختیار دارند با یک ارتش منظم بجنگد. در واقع، اگر غیرنظامیان با هدف چریک ها هم عقیده باشند، این هدف ناگزیر به تدریج گسترش می یابد و حتی با کمترین امکانات منجر به موفقیت نهایی می شود.

قطعاً مبارزه طولانی، دشوار و دردناک است اما ارنستو چگوارا قانع شده بود که جنگ چریکی می تواند در تمام این وضعیت های فرضی حتی با عده اندکی از سربازان در آغاز حرکت کوه ها را واژگون کند. بنابراین وی بر این باور بود که نیازی به اتکا به یک پایگاه بزرگ نیست و یک کانون کوچک یا یک گروه از آرمانگراهای مسلح مستقر در خارج از شهرها می توانند موجب جذب ناراضیان و انقلابیون شوند.

اغلب، چریک ها از حمایت داخلی چندانی برخوردار نمی باشند و همین

۱- ژان - مارک بالانسی و آرنو دو لاگرانژ، «کشورهای سرکش، جنگ های داخلی و خشونت های

سیاسی»، پاریس، ۱۹۹۹، ص ۲۰۱.

امر به شایستگی‌های آنها برای نیل به پیروزی آسیب می‌رساند. در واقع، برای اینکه یک جنگ چریکی واقعاً مؤثر باشد، باید متکی بر افسران آموزش دیده، کمک‌های خارجی، موقعیت سیاسی و بویژه موقعیت جغرافیایی مناسب باشد. جنگ چریکی نه در مکان‌های سهل الوصول برای سربازان ارتش منظم، بلکه برعکس، در کوه‌ها و باتلاق‌ها و جنگل‌ها انجام می‌شود.

نظریه ارنستو چگوارا در خصوص جنگ چریکی، نظریه کلاسیک مارکسیست را رد می‌کند. در واقع، کارل مارکس و فردریک انگلس بر این باور بودند که مبارزه با حکومت تحت حمایت یک ارتش شایسته و با کفایت دشوار است و باید منتظر جنبش‌های مناسب برای انقلاب ماند. ارنستو چگوارا شخصاً بر این باور بود که خود جنبش قادر به ایجاد شرایط مناسب است. استدلال او همچنین این نظریه مائورا رد می‌کند که واحدهای منظم ارتش انقلابی باید با ارتش منظم دولت حاکم تا قبل از کسب پیروزی بجنگند. از نظر چگوارا، یک یکان کوچک شکست خورده در خاک آمریکای جنوبی می‌توانست مردم را به قیام برانگیزد. سرانجام در کوبا ارتش نشان داد که قادر به فرونشاندن شورش نیست. در کل تاریخ انقلاب کوبا، فقط ۲۰۰ سرباز از کل ۴۰ هزار سرباز ارتش انقلابی کوبا کشته شدند. ارتش کوبا که نمی‌توانست فیدل کاسترو و چریک‌هایش را از مخفیگاهشان خارج کند، انتقادات خود را متوجه رژیم دیکتاتوری باتیستا کرد که مورد نفرت مردم نیز بود و سپس به تدریج اقشار طبقه متوسط جامعه و کلیسا نیز از این رژیم دیکتاتوری روی برگرداندند. پیروزی انقلاب کوبا یک مورد منحصر به فرد است، زیرا اکثر جنبش‌های انقلابی دیگر شاهد چنین سرنوشتی نبودند. نظریه پردازهای جنگ چریکی ویژگی نامرئی این جنگ را مطرح کرده‌اند و این جنگ را حاصل کار گروه‌های مسلح غالباً کم‌شمار اما سازماندهی شده بر اساس شبکه‌های متعدد رسوخ کرده در تمام بخش‌های جامعه و آماده انجام عملیات نظامی می‌دانستند.

کارلوس ماریگلا (Carlos Marighela) جنگ چریکی را به عنوان مبارزه‌ای توصیف می‌کند که عبارت است از تحمل ناپذیر کردن زندگی برای شهروندان، با



مجبور کردن دولت به اتخاذ اقدامات بیش از پیش محدود، که سرانجام مردم نارضایتی شان را ابراز و خواستار تغییر و تحول خواهند شد. این تاکتیک «ضربات پی در پی» عبارت از متزلزل ساختن رژیم تا سر حد نشان دادن ماهیت واقعی آن و به این ترتیب متحد ساختن تعداد بسیار زیادی از مردم با خود می‌باشد. اصل جنگ چریکی تغییر نکرده اما مهم‌ترین تحولات آن مربوط به حاشیه مانور آن است. به این ترتیب وقتی که جنگ‌های چریکی خصوصاً از نظر مالی کاملاً استقلال یافتند گروه‌های چریکی دارای آزادی عمل و حرکت شدند.

ژان - کریستف روفن اظهار کرده است که: «چریک‌های منزوی همزمان به استقلال سیاسی و اقتصادی نایل شده‌اند. این جنبش‌ها که به کسی حساب پس نمی‌دهند مجبور نیستند دچار عذاب وجدان شوند، آنها می‌توانند قتل عام کنند، آشکارا ترور کنند، بدون اینکه شهرت کسی را در نظر گیرند.<sup>۱</sup>»

ابزارها و امکانات جنگی پیشنهادی برای جنگ چریکی کاملاً نامتقارن هستند و با نفوذ در بطن قلمرو دشمن به پیروزی نایل می‌شوند نه با حمله رودر رو به نیروهای مسلحی که از نظر تعداد و تجهیزات جنگی برتر هستند. جنگ چریکی بلافاصله به عنوان سلاح ضعیف، فقرا و حتی افراد ناآگاه از لحاظ نظامی در مقابل سربازان حرفه‌ای مجهز کاملاً آموزش دیده و تحت رهبری یک ژنرال آموزش دیده خود را تحمیل کرده است.

## جنگ نامتقارن به عنوان راه کار جنگ

جنگ نامتقارن به علت موفقیت‌های متعدد آن (بعضاً همان‌گونه که ملاحظه شد موضوع برخی نظریه‌ها بود) به یک راه کار واقعی جنگ تبدیل شده است که نه تنها امکان پیروزی در جنگ‌های مهم را میسر می‌سازد بلکه بخصوص دشمن را تا

۱- ژان - کریستف روفن، «امپراتوری و بربرهای جدید»، پاریس، چاپ دوم، ۲۰۰۱، ص ۱۱۶.

سنگرهایش به عقب رانده و گاهی حتی دشمن را به زانو درآورده و منجر به تحمیل طولانی مدت خود بر دشمن می‌شود.

اگرچه تعریف منافع حیاتی یک کشور مشکل است، خواه به دلیل حفظ اسرار کشور و خواه به دلیل درآمیختگی منافع حیاتی کشور با منافع کشورهای همجوار این وضعیت درمورد اتحادیه اروپایی صدق می‌کند، درعوض می‌توان به‌وسیله حلقه‌های متحدالمرکز یک طبقه‌بندی از ساختار بازیگر صحنه جنگ مطابق شکل زیر ترسیم کرد.

### ساختار بازیگر صحنه جنگ

توصیف	حلقه (از مرکز به بیرون)
مسئولان حکومتی - دولت	مغز
منابع انرژی - وسایل ارتباطی	اندام‌های حیاتی
زیر ساخت‌ها: شبکه صنعتی، ترابری، فلج شدن آنها موجب فلج شدن مراکز شهری و نیروهای مسلح می‌شود	خون، استخوان بندی
جمعیت: ممکن است به طور مستقیم یا غیرمستقیم (از نظر روحی و روانی) درگیر جنگ شوند	سلول‌ها
نیروهای نظامی: حمایت از حلقه‌های داخلی و نفوذ در دشمن	پوست

وقتی دو کشور به طور متقارن باهم وارد جنگ می‌شوند، پنج حلقه ساختار آنها در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، تا اینکه یکی از این دو با کسب یک امتیاز بتواند حتی در قلب ساختار دشمن نفوذ کند. پس یک کشور با دنبال نمودن جنگ نامتقارن تلاش خواهد کرد حلقه پنجم ساختارش را برای تحمیل سریع‌تر و آسان‌تر خود تقویت کند. در واقع، سلاح‌های قوی‌تر و پیچیده‌تر می‌تواند امکان دستیابی مستقیم به حلقه‌های مرکزی دشمن را میسر نماید. این وضعیت در مورد سلاح‌های

هسته‌ای صدق می‌کند که امکان نابودی حلقه اول (مغز) را فراهم می‌کند، بدون آنکه در ابتدا ملزم به پشت سر گذاشتن سایر حلقه‌های ساختار باشد. بازیگر جنگ نامتقارن از نظر حلقه پنجم ( پوست ) ضعیف تر و حتی فاقد حلقه پنجم است و در کل حلقه پنجم آن بسیار ضعیف تر از حلقه پنجم دشمنش است. لذا این بازیگر باید در پی راه کارهای دیگری برای جنگیدن و به مخاطره انداختن امنیت دشمن باشد. این بازیگر برای این امر از امکانات متعددی برخوردار است که عبارت از همان تعداد حلقه‌هایی است که دشمن در اختیار دارد. این امکانات عبارت‌اند از:

- ۱- ضربه زدن به حلقه پنجم دشمن از طریق کمین، به گونه‌ای که استعداد و قابلیت بالقوه نظامی را که باید با آن مقابله کند تقلیل می‌دهد.
- ۲- ضربه زدن به حلقه چهارم با مرعوب ساختن مردم و کسب تسلط و نفوذ روانی با کم‌ترین هزینه (این امکان برای گروه‌های تروریستی اهمیت زیادی دارد). حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، همان‌گونه که خواهیم دید، کامل‌ترین مثال از این نوع راه حل است، درست همان‌گونه که از مدت‌ها قبل شاهد آن بودیم.
- ۳- ضربه زدن به حلقه سوم با از کار انداختن وسایل ارتباطی دشمن (به طور گسترده توسط پاراتیزان‌ها و جنبش‌های آزادیبخش ملی تجربه شده است).
- ۴- حمله به حلقه دوم با قطع منابع انرژی یا حتی به طور ساده‌تر با قطع واردات به آن.
- ۵- آسیب رساندن مستقیم به حلقه اول با ضربه زدن به اقتدار دشمن. این همان چیزی بود که می‌توانست در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ رخ دهد، اگر هواپیمایی که در ایالت پنسیلوانیا منهدم شد هدفش واقعاً کاخ سفید بود. جنگ نامتقارن، بیش از یک نمایش ساده دفاعی، با ارایه یک راه کار واقعی جنگ به استفاده کننده‌اش امکان نیل به اهداف سیاسی را می‌دهد. نبرد نامتقارن در مورد گروه‌های بی‌دولت، امکان نیل به درجه‌ای از خسارت کاملاً نامتناسب با قابلیت‌ها و استعداد نظامی را ارایه می‌کند. نمونه‌های تاریخی متعددی امکان بررسی اندازه و ابعاد طبیعی نتایج کسب

شده از طریق جنگ نامتقارن در مورد درگیری های مسلحانه را می‌دهد. موضوع مهم و قابل توجه این است که امکانات و راه کارهای نامتقارن همزمان توسط دولت‌ها و گروه‌های بی‌دولت، صرف نظر از اهمیت‌شان، مورد استفاده قرار گرفته‌اند. اما یک چیز قطعی است و آن اینکه راه کار نامتقارن یک رویداد تازه نیست و همه امکانات و راه‌حل‌های از قبل مطرح شده دستخوش تجربیات، کم و بیش موفق، واقع شده‌اند.

فصل دوم

## جنگ‌های نامتقارن تاریخ

صفحة ۵۴ در چاپ سفید است

«وقتی دشمن پیشروی می‌کند ما عقب نشینی می‌کنیم!  
وقتی دشمن باز می‌ایستد ما او را به ستوه می‌آوریم!  
وقتی دشمن از مبارزه اجتناب می‌کند ما حمله می‌کنیم!  
وقتی دشمن عقب‌نشینی می‌کند ما او را تعقیب می‌کنیم!»

مائو تسه تونگ

عدم توازن قوا واژه‌ای است که در نبردهای مسلحانه، مطلوب و خواهان زیادی دارد و شاهد هستیم تأثیر مسابقه تسلیحاتی در جهان دوقطبی و یا چندقطبی که دو رقیب را در مقابل هم قرار می‌دهد، پاسخگوی اراده استیلاجویی و برتری‌خواهی کمی یکی از دو رقیب است، گویی که پیروزی در جنگ صرفاً به واسطه تقابل عددی نیروها رقم می‌خورد. به همین علت متخصصان در تمام مدت جنگ سرد برای بروز احتمالی جنگ متعارف بین دو بلوک شرق و غرب آمار تعداد کل نیروهای سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) را نسبت به مجموع نیروهای پیمان ورشو مقایسه می‌کردند. این ارقام به تنهایی امکان سنجش توانایی‌های هریک از دو رقیب را بدون در نظر گرفتن هرگونه عامل خارجی، میسر می‌ساخت.

با این وجود، جایی که ثروتمندترین و قدرتمندترین امپراتوری و یا کشورها در پی استفاده از برتری شان برای تحمیل طولانی مدت خود بودند، رقبای آنها تدابیر جنگی را به نحوی توسعه دادند که به آنها امکان دور زدن ابزارها و راه کارهای این قدرتهای برتر را می‌داد. لذا در طول تاریخ بشر، جنگ‌های نامتقارن به وقوع

پیوسته است زیرا رقبا به ندرت در یک سطح بوده‌اند.

بر اساس اصول تعریف شده توسط کارل فون کلو سویتز تنها نبردهای قرن ۱۹ میلادی و جنگ جهانی اول سازماندهی شده بود و فرصت شرکت در جنگ‌های متقارن را به وجود آورده است، جنگ‌هایی که در آنها متخصصین از نیروی تقریباً برابر برخوردار بودند و تنها در شرایط خاص پیروز میدان می‌شدند. گاهی این نبردها به طول می‌کشید و هیچ‌یک از رقبا قادر به غلبه بردیگری نبود زیرا تاکتیک‌ها و راه کارهای به کار گرفته شده از سوی دو طرف متخاصم تقریباً یکسان و در یک سطح بود. به همین دلیل نبردهای بزرگ جنگ جهانی اول ماه‌ها طول می‌کشید و تشخیص برنده واقعی جنگ اغلب مشکل بود زیرا میزان تلفات، ویرانی و یأس و ناامیدی نیروهای هر دو طرف متخاصم مشابه بود. آیا باید پذیرفت که نیروهای فرانسوی برنده واقعی جنگ «وردن» در سال ۱۹۱۶ بودند؟ اگر جنبه ساده راهبردی را مد نظر قرار دهیم، یعنی اینکه فرانسوی‌ها توانستند تهاجم آلمان را در اوج قدرت خود متوقف سازند، می‌توان به این سؤال پاسخ مثبت داد، لکن اگر تعداد قربانیان را که در خصوص هر دو طرف جنگ تقریباً برابر بود مورد توجه قرار دهیم پاسخ این سؤال منفی است. بنابراین برخی می‌توانستند اذعان کنند که فرانسوی‌ها از نظر میزان تلفات نهایتاً بازنده نبرد واترلو (Waterloo) در سال ۱۸۱۵ نبوده‌اند و این نبرد پیروز واقعی نداشت، یا اینکه ارزیابی متفاوت با سوء نیت در نتایج این نبرد مطرح بود؟ (در این مورد نظرات مختلفی وجود دارد).

دستاورد جنگ قرون وسطایی در تعریف جنگ‌های نامتقارن تعیین کننده بوده است، جنگ‌هایی که طی عهد باستان کارایی کمتری داشته‌اند زیرا نبرد در آن دوران اغلب به جنگ تن به تن ختم می‌شد که طی آن طرف متخاصمی که مجهزتر و دارای جنگجویان بیشتر بود اغلب از مزیت و برتری قطعی برخوردار می‌شد. با این وجود، در همان دوران، استراتژیست‌های چینی نخستین افرادی بودند که دریافتند پیروزی صرفاً به نسبت نیروهای متخاصم بستگی ندارد، بلکه پیروزی در جنگ ممکن است از طریق غافلگیری، حيله و فریب و گاهی حتی با نیروهای از هر لحاظ



کمتر از نیروهای دشمن میسر گردد.

در مغرب زمین، باید منتظر جنگ‌های بزرگ قرون وسطایی ماند تا اغلب نظریه‌های منسوب به سون تزو، که برخی از این نظریه‌ها توسط فرماندهان چینی «سرزمین‌های پادشاهان جنگجو» غنی‌تر شده‌اند، در میدان جنگ به بوته آزمایش سپرده شوند.

از آن زمان تا کنون، نه تنها راهبرد طرف ضعیف‌تر جنگ نفی نگردید، بلکه برعکس، به تدریج در منازعات به نسبتی که توسعه سلاح‌ها و تکنیک‌های جنگ باعث کسب مزیت عدم تقارن برای برخی می‌شد این راهبرد نیز بسط و گسترش یافته است.

## جنگ غیرمقارن در طول تاریخ

جنگ غیرمقارن همیشه از سوی کشورهای قدرتمند و غنی به عنوان راهی برای اثبات برتری‌شان دنبال شده است. تکمیل و توسعه توانایی تخریب و دقت تسلیحات بهترین راه کار برای کسب این برتری و حفظ اختلاف (شکاف) فناوری نسبت به دشمن است.

تیراندازی با کمان‌های بزرگ منجیقی<sup>۱</sup>، که از عهد باستان به اشکال مختلف استفاده شده، پس از یک دوره افول نسبی، اهمیت خود را در جنگ‌های صد ساله بازیافت. در اینجا به شرح یکی از نویسندگان معاصر در این خصوص می‌پردازیم: «این نوع کمان متعلق به بربرها بود که برای یونانی‌ها کاملاً نا شناخته بود. کسی که زه این ابزار جنگی را می‌کشید، فردی بسیار قوی بود که باید طاق باز (به پشت) قرار می‌گرفت و با هر دو پا به شدت بر کمان فشار وارد می‌کرد و زه کمان را با تلاش زیاد به طرف خود می‌کشید... وسط کمان شیاری وجود داشت... از همین

1- Arbalete.

شیار انواع تیر پرتاب می‌شد... در اثر پرتاب، تیرها شده می‌توانست از سپر عبور کند و جوشن آهنی ضخیم سربازان دشمن را سوراخ کند».

پاپ عمل این نوع کمان را شیطنی و کاربرد آن را رسماً در سال ۱۱۳۹ میلادی محکوم کرد. این محکومیت مانع توسعه این کمان نشد و پادشاه انگلستان ریچارد شیردل (Richard Coeur de Lion) در سال ۱۱۹۹ میلادی بر اثر اصابت تیر این نوع کمان تا حد مرگ مجروح شد. عملکرد این نوع کمان در میدان جنگ اساساً مبتنی بر دقت و قدرت ویرانگر آن بود. سپس بعد از طی یک روند کند، توپ باروتی نیز جایگزین توپ ترازویی<sup>۱</sup> شد (چیزی که شاید به علت کارایی اندک توپ ترازویی قابل توجه بود) و گلوله چدنی جایگزین گلوله سنگی گردید. با وجود این، لازم است نقش آن را روی زمین و خصوصاً در حمله به مکان‌های مستحکم تشریح کنیم. پیدایش توپ ترازویی به زمان اولین لشکرکشی‌های جنگ‌های صد ساله باز می‌گردد. این جنگ‌افزار، سنگ را مانند منجنیق پرتاب می‌کرد. کارایی آن ناچیز بود. در محاصره شهر تورنه (Tournai) ۱۵ عراده از این سلاح پرتابی فقط ۱۰ نفر را از پا درآورد! واقعیت این است که از این سلاح بیشتر برای شکستن دروازه‌های شهرها و خیلی کم برای کشتن سربازان دشمن استفاده می‌شد و استفاده از آن تا پایان جنگ‌های صد ساله ادامه داشت.

ترکیب باروت (شوره یا نترات پتاسیم، گوگرد و زغال چوب) از سال ۱۲۶۷ میلادی شناخته شد و قیمت تمام شده آن طی جنگ‌های ایتالیا در حدود سال ۱۵۰۰ میلادی به طور چشمگیری کاهش یافت.

نخستین استفاده از باروت در مقیاس زیاد در جنگ کریسی (Cresy) توسط انگلیسی‌ها بدون نتیجه چشمگیر به وقوع پیوست. سلاح‌های گرم متناوباً به هنگام نبردهای منظم مورد استفاده قرار می‌گرفتند تا آنجا که حتی برتری توپخانه هم امکان پیروزی را میسر نمی‌ساخت. اغلب یک قبضه توپ قبل از گیرکردن یا

1- Artillerie á Trebucher.

غیرقابل استفاده شدن فقط یک بار شلیک می‌کرد. با این وجود، از بدو نخستین استفاده از توپخانه، تأثیر آن بر روحیه سربازان همان‌گونه که ژان فرواسار (Jean Froissart) در مورد محاصره شهر اوبروش (Auberoche) در سال ۱۳۴۴ میلادی نقل می‌کند چشمگیر بود: «سواره نظام انگلیس در اوبروش کاملاً متحیر بودند چون شلیک قبضه‌های توپ چنان ضربات سنگینی به آنها وارد می‌کرد که به نظر می‌رسید از آسمان آتش بر سرشان می‌بارد و شلیک توپ‌ها دیوارهای قلعه را درهم کوبید».

در خلال قرن پانزدهم میلادی توپخانه، دست‌کم به دو دلیل در میدان جنگ اهمیت یافت. از طرفی علم فلزکاری (متالورژی) بویژه در فرانسه توسعه یافت. از سوی دیگر، شارل هفتم، پادشاه فرانسه (۱۴۶۱ - ۱۴۲۲) به سرعت برتری قطعی استفاده از این سلاح جدید را درک کرد و بهترین توپچی‌ها را برای تشکیل یک زرادخانه غیرقابل مقایسه با زرادخانه انگلیسی‌ها گردآوری نمود. به این ترتیب، آخرین پیروزی جنگ‌های صدساله در کاستیلون (Castillon) در سال ۱۴۵۳ اساساً به علت به‌کارگیری توپ‌های ساخت برادران بورو (Bureau)، بسونو (Bessonneau) و ژیریبو (Giribault) بود.

در آن سال‌ها، درحالی‌که قدرت‌های اروپایی بین آرمان صلح جهانی و گفتمان‌های ملی‌گرایانه و جنگ طلبانه تردید داشتند، اراده تسلط بر دیگری در هرشرایطی مجدداً ظهور کرد. بعد از جنگ جهانی اول، استراتژیست‌ها درخصوص روند جنگ‌هایی که طی آنها میلیون‌ها انسان کشته شدند مورد بازخواست قرار گرفتند. شارل دوگل (Charles de Gaulle) در اثرش با عنوان «تیغه شمشیر»<sup>۱</sup> که در سال ۱۹۳۲ انتشار یافت، به تشریح اطلاعاتی پرداخته که اگر به طور منظم‌تر مورد استفاده قرار می‌گرفت امکان کاهش محسوس تلفات انسانی در خلال جنگ را

1- *Le Fil de L'épée.*

فراهم می‌ساخت. به این ترتیب، مفهوم «جنگ هوشمند»<sup>۱</sup> به تدریج جایگزین مفهوم «سلاخی» شد.

شارل دوگل معتقد بود که افسران فرانسوی از اطلاعات به نحو احسن در میدان جنگ استفاده نکردند. «یکان‌های فرانسه با غفلت از کسب اطلاعات در مورد دشمن تقریباً در موقعیت‌های نامساعدی با دشمن روبه‌رو می‌شدند، در حالی که اگر قبلاً به این‌گونه اطلاعات دسترسی پیدا می‌کردند قطعاً به گونه‌ای دیگر عمل می‌کردند. بخش اعظم طلایه داران متعهد میدان نبرد قبل از برخورداری از پشتیبانی آتش توپخانه و بدون آنکه فرصت الحاق به هم برای مبارزه را بیابند کاملاً نابود شدند».

شارل دوگل در نامه‌ای در ۱۴ ژانویه سال ۱۹۳۵ خطاب به پل رنیو (Paul Regnaud) وزیر جنگ وقت فرانسه از پیشرفت‌های اثبات شده تسلیحاتی آلمان سخن گفت و توضیح داد که «نه فقط فرانسه از تنها برگ مؤثری که می‌توانست با توجه به تسلیح مجدد آلمان در اختیار داشته باشد استفاده نکند، بلکه این آلمان بود که از این برگ برنده استفاده نمود».

قبلاً شارل دوگل در اثرش با عنوان «به سوی ارتش حرفه‌ای» که در سال ۱۹۳۴ انتشار یافت، از محاسن تکنیک در میدان جنگ سخن گفت و یک فصل کامل را به نوسازی (مدرنیزاسیون) ارتش فرانسه برای کمک به کارآیی آن اختصاص داد. در آن زمان وی با تعقیب جنگ نامتقارن از طریق تکنیک و با تأیید تلاش‌های انجام شده در این خصوص در آلمان، خاطرنشان کرد که «در گذشته، سربازان افرادی وابسته بهم بودند و به نحوی سازماندهی شده بودند که اتحاد و انسجام جسم و روح آنها تا بالاترین حد تضمین می‌شد. امروزه ماشین‌ها بین تأثیرشان و کاربران‌شان اتحاد و انسجام برقرار می‌سازند».

شارل دوگل با تصور آرمان صلح جهانی و به رغم تلاش‌هایش موفق نشد

1- *Guerre Intelligente.*

مقامات فرانسوی آن زمان را متقاعد کند که نوسازی ارتش ضروری بود و صلح باید از طریق تجدید کامل تسلیحات، توسل به پیشرفته‌ترین تکنیک‌ها، خصوصاً در زمینه توپخانه و ادوات زرهی به دست آید. پل رنیو، تنها شخصی که نظریه شارل دوگل را پذیرفت، تلاش نمود در پارلمان فرانسه از طرح ایجاد «سپاه زرهی» دفاع کند اما تلاش وی بی حاصل بود.

مارشال پتن (Petain) نیز در سال ۱۹۳۵ با دیدگاه‌های شارل دوگل موافق بود اما کدورت قبلی بین آن دو باعث تضعیف نظرات شارل دوگل شد و تاژوئن ۱۹۴۰ این موضوع در بوته فراموشی باقی ماند. در همان زمان در آلمان سخنان ایراد شده در تمجید از اصلاح و بهبود فنون و تسلیحات نقش تعیین کننده‌ای در سیاست تجدید تسلیحات (مدرنیزاسیون) ارتش آلمان نازی در جنگ جهانی دوم (با آثار و عواقبی که همگان به آن واقفند) ایفا کرد.

در فصل بعد خواهیم دید که چگونه از زمان پایان جنگ جهانی دوم تاکنون ایالات متحده آمریکا خود را به عنوان قهرمان جنگ غیرمتقارن تحمیل کرده و با توسل به تمام راه‌کارها و امکانات درصدد پیشی گرفتن از استعداد رزمی دشمن برای پیروزی برآن بوده است.

## جنگ نامتقارن و ریشه‌های آن در قرون وسطی

پیش از این، مفهوم جنگ نامتقارن و تبدیل نقاط ضعف به نقاط قوت مطرح شد. بی شک انتساب سقوط نهایی امپراتوری روم غربی در سال ۴۷۶ میلادی به جنگ نامتقارن سخنی گزاف خواهد بود؛ به تدریج و خصوصاً طی قرون وسطی، به موازات جنگ غیرمتقارن، دشمنان روم باستان از ساختارهای نظامی ناهماهنگ تر و نه چندان نظام یافته برخوردار بودند اما این به آن معنی نبود که آنها از راه کارهای جنگی «دیگری» برای نیل به اهدافشان استفاده کردند یا دست‌کم این امر برای تحقق اهداف آنها (یعنی سقوط امپراتوری روم غربی) کفایت نمی کرد.

امپراتوری روم غربی در گرداب انحطاطی فرو رفته بود که پایانی جز سقوط برای آن متصور نبود، به قول هنری - ایرنه مارو (Henri-Irenee Marrou) «مفهوم افول و تضعیف عمیق امپراتوری روم غربی در افکار عمومی ریشه دوانده بود». با وجود این، ورای مشکلات داخلی امپراتوری روم که تا حد زیادی مسئول سقوط این امپراتوری بود، در یک سطح عملی‌تر، موفقیت‌های «بربرها» نیز تا حدودی به سرعت حملات آنها به شهرها و دژهای رومیان بستگی داشت. استفاده از سواره نظام در مقابل لشکرهای کاملاً سازماندهی شده ولی بیش از حد فشرده، کم تحرک و در معرض دید طرف مقابل بودن به دشمنان امپراتوری روم امکان افزایش موفقیت با انجام یورش‌های برق آسارا می‌داد. به این ترتیب، آنها با استفاده از این راه کارها طی چندسال به هدف خود نایل و حضور خود را به رومیان تحمیل کردند (در اینجا می‌توان شباهت‌هایی را با نظریه‌های جنگ چریکی مشاهده نمود).

بنابراین بربرها به واسطه تعداد بیشتر جنگجویان‌شان بر امپراتوری روم چیره نشدند، چون تعداد این جنگجویان زیاد نبود و حداکثر به ۱۰ تا ۳۰ هزار نفر بالغ می‌شد (تعداد آنها را حدود ۱۶ هزار نفر ویزیگوت<sup>۱</sup> در آفریقا و ۱۸ هزار نفر در قالب سه ارتش در سال ۳۷۸ میلادی در آندرینوپل<sup>۲</sup> محاسبه کرده‌اند). تا کتیک به کار رفته توسط بربرها بیشتر ابتدایی و بی نظمی بر سربازان آنها حاکم بود. روش مورد علاقه آنها مبتنی بر تشکیل یک زاویه و هجوم ناگهانی به دشمن برای درهم شکستن آن در یک یورش منحصر به فرد بود. اگر دشمن مقاومت می‌کرد، آنها عقب نشینی می‌کردند چون جنگ تن به تن به علت کمبود سلاح تهاجمی هرگز به نفع آنها نبود (تنها سلاح تهاجمی آنها تبر جنگی و نیزه‌های قلاب‌دار بود). تکنیک آنها برای محاصره شهرها دردناک بود (محاصره شهر رُم در سال ۵۳۶ میلادی به کمک برج‌های چوبی که توسط محاصره شدگان به سرعت به آتش کشیده شدند نمونه‌ای

1- Wisigoths.

2- Andrinople.

از آن بود). علاوه بر آن، تدارکات مشکلات زیادی را برای آنها ایجاد می‌کرد و چون آنها با زنان و کودکان به وسیله گاری جابه‌جا می‌شدند تحرکشان بسیار کند بود. برخلاف امپراتوری روم، جنگ همواره جزئی از زندگی بربرها بود. نقش انسان آزاد (یعنی غیررومیان) سرباز بودن و جنگ نیز وسیله بقا و پیشرفت آنها بود. ویژگی بارز تمدن بربرها، جنگ در زندگی اجتماعی و خصوصی بود. به عنوان مثال، هنگام ازدواج ریکارد (Reccarede) با دختر چیلپریک (Chilperic)، چیلپریک ۴۰۰۰ سرباز به عنوان هدیه ازدواج به این زوج تقدیم کرد. بررسی اسامی خاص<sup>۱</sup> (نامگان‌شناسی) نیز مبین مطلب فوق و نقش جنگ در زندگی بربرهاست: ژرارد<sup>۲</sup> (به معنی نیزه قوی)، لویی / کلووی<sup>۳</sup> (به معنی مبارزه با شکوه)، کلوئیلد<sup>۴</sup> (به معنی نبرد با شکوه).

مثالی دیگر از این «جنگ‌های برق‌آسا» مربوط به زمان‌های بعد، یعنی موفقیت سواره نظام مغول در آسیای مرکزی تا سواحل رود دانوب است. براساس حکایات نقل شده درخصوص حماسه مغولان در آغاز قرن ۱۳ میلادی تعداد سربازان درگیر در حملات به رهبری چنگیزخان و اطرافیان او محدود و اندک بود، با این وجود مغولان موفقیت‌های مکرری را کسب و شهرهای کشورهای آسیایی و اروپایی را یکی پس از دیگری فتح کردند و جمعیت‌هایی را نابود کردند که از لحاظ تعداد بسیار پرشمارتر و از لحاظ سلاح بسیار مجهزتر از مغولان بودند. استفاده از سواره نظام، همراه با کمان‌هایی که حداکثر امکان اجتناب از جنگ تن به تن با دشمن را می‌داد، کلیدهای موفقیت مغولان بود. سرعت حملات، با فوج‌های پی‌درپی و عزم و اراده قبایل مغول که آماده کشته شدن برای فرماندهان‌شان بودند

1- Onomastique.

2- Gerard.

3- Louis/ Clovis.

4- Clotilde.

توانست پیروزی‌های چنگیزخان و جانشینان وی را رقم بزند. سرانجام به محض اینکه مغول‌ها بر منطقه‌ای مسلط می‌شدند به چپاول و قتل‌عام می‌پرداختند و همان‌گونه که رنه گروسه (Rene Grousset) شرح داده است، چنگیزخان «ترور را در قالب سامانه دولتی و قتل‌عام را در قالب یک نهاد منظم بنا نهاد». اما در روش‌های محاصره و حمله، رابطه (نسبت) نامتوازن نیروها مغولان را مجبور به یافتن ابزارها و راه کارهای نامتقارن برای نیل به اهداف شان نمود.

تعداد جنگجویان مغول به تدریج بیش از پیش زیاد شد و در اواخر حیات چنگیزخان، فاتح بزرگ مغول، شمار افراد وی به تعداد بی‌سابقه‌ای در زمان خود رسید. یاسوشی اینووه (Yasushi Inoue) رمان نویس ژاپنی خاطرنشان کرده است که «در بهار سال ۱۲۱۹ میلادی، چنگیزخان در رأس سپاهی متشکل از ۲۰۰ هزار نفر اردوگاه خود را ترک کرد و همچون قبیله بزرگ در حال مهاجرت با قدرت تهدیدکننده متلاطمی به پیش می‌رفت». با این حال، قبل از دستیابی به چنین موفقیت‌هایی کسی که «تموچین» لقب گرفته بود و بعداً به چنگیزخان معروف شد، فقط رهبری یک قبیله کوچک را برعهده داشت و برای کسب اولین پیروزی‌هایش از جنگ نامتقارن بهره گرفت.

در همان دوره، اروپایی‌ها نیز از تکنیک‌های جنگ نامتقارن استفاده می‌کردند. در حالی که فرانسه، برترین قدرت نظامی مسلم اروپا طی چند قرن (بخصوص به علت تعداد جمعیتش<sup>۱</sup> و توانایی سربازگیری ارتش سلطنتی فرانسه) محاسن استفاده از سواره نظام را پس از پیروزی درخشان در جنگ بووین<sup>۲</sup> ستایش می‌کرد، دشمنان بالقوه این کشور راه‌های دیگری را برای اجتناب از مقابله مستقیم با

۱- جمعیت فرانسه (با مرزهای کنونی) در سال ۱۳۴۸ میلادی حدود ۳۸ میلیون نفر تخمین زده شده است. در نبرد بووین در سال ۱۲۱۴ میلادی، نیروهای ارتش فرانسه به رهبری فیلیپ اوگوست ارتش‌های ائتلاف کشورهای اروپایی را در هم کوبید و برتری نظامی فرانسه بر سایر کشورهای اروپایی را رقم زد.

2- Bouvines.



ارتش فرانسه جست‌وجو می‌کردند. در این شرایط، انگلیسی‌ها همزمان تدابیر سیاسی و عملیاتی خود را توسعه دادند: تدابیر سیاسی، از طریق انعقاد پیمان‌های متعدد با حاکمان محلی که کنترل و نظارت انگلیس را به کنترل و نظارت فرانسه ترجیح می‌دادند، همان‌طور که در مورد بورگنی (Bourgogne) این اتفاق افتاد و تدابیر عملیاتی از طریق استفاده از سلاح‌های سبک اما با کاربردی آسان تحقق یافت.

نیروهای انگلیسی در ۱۱ اوت ۱۳۴۶ میلادی در ناحیه کریسی، سپس در سال ۱۳۵۶ میلادی در پواتیه (Poitiers) با استفاده از راه‌کارهای جدید نبرد، نیروهای فرانسوی را به سهولت از پا درآوردند. همان‌گونه که میشل مولا (Michel Molla) در این خصوص توضیح داده است، در آغاز جنگ‌های صد ساله «ارتش فرانسه در مقابل سپاه اعزامی انگلیسی که تا حدود زیادی متشکل از سربازان مزدور بود، سپاه نامنظم و آشفته فئودال‌ها را صاف‌آرایی کرد. از آغاز عملیات، تیراندازی دقیق و سریع کمانداران انگلیسی حملات ستودنی اما بی‌حاصل سواره نظام فرانسه را در هم شکست. سواره نظام فرانسه قبل از حمله دشمن قتل عام شد».

ارتش‌های موجود در آن برهه متنوع بودند: در فرانسه، پادشاه فراخوان به جنگ را اعلام می‌کرد، اشراف با سربازان تحت امرشان فراخوانده می‌شدند و مواجب دریافت می‌کردند، اما بسیج عمومی برای جنگ به علت عدم وجود روحیه و اراده‌گند بود. روستاها و شهرها سربازان پیاده نظامی را فراهم می‌کردند که فاقد شور و حرارت جنگیدن بودند. از سوی دیگر، پادشاه به استخدام سربازان مزدور، از قبیل کمانداران ژنوایی، متوسل می‌شد. در انگلستان، این نوع سربازگیری فئودالی از آغاز جنگ‌های صدساله از بین رفته بود. فراخوان شوالیه‌های داوطلب به جنگ عمومیت یافت و به این ترتیب قراردادهای «محکم» (Endenture) با پادشاه به وجود آمد. همچنین سربازان گاسکن (Gascons) فرانسه، از جمله کمانداران ناحیه گالوای فرانسه، که تیراندازهای ماهرتری نسبت به تیراندازهای

ژنوایی بودند به جنگ فرا خوانده شدند. علاوه بر آن، برخلاف نیروهای فرانسوی که نظام سلسله مراتبی آن دارای آثار منفی بود، جنگجویان انگلیسی به استفاده از ترفندهایی برای کارآیی بیشتر در صحنه نبرد و بهره جستن از ضعف تجهیزاتشان به عنوان یک سلاح ترغیب شده بودند. ژان فرواسار حکایت می‌کند که در زمان شکست فرانسوی‌ها در ناحیه کریسی ۹ سال بیشتر نداشت، «سربازان انگلیسی با پای پیاده پیشروی و خود را در بین اربابانی جا می‌زدند که نه تنها به اسب هایشان بلکه به خودشان نیز نمی‌توانستند کمک کنند و به راحتی و با کمترین دفاع آنها را می‌کشتند». در پایان روز، در این نبرد ۱۵۰۰ سرباز فرانسوی و فقط ۱۰۰ جنگجوی انگلیسی کشته شدند.

بیش از واقعه جنگ کریسی و پواتیه، موفقیت سربازان هنری پنجم، پادشاه انگلستان، در ۲۵ اکتبر ۱۴۱۵ در ناحیه آزینکور (Azincourt) که سواره نظام شارل ششم را که بسیار پر تعدادتر، مسلح‌تر، ورزیده و با کفایت‌تر در هنر جنگ بودند، در هم کوفته و نابود کردند و نقطه عطفی را در تاریخ جنگ‌های اروپا رقم زدند و ناقوس مرگ «طبقه» شوالیه‌ها (سواره نظام) را به صدا در آوردند. ژورژ دوبای (George Duby) در این خصوص چنین می‌گوید: «این نهاد در قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم دوران شکوفایی خود را گذراند و سپس رو به زوال گذاشت. از سال ۱۴۵۰ میلادی به بعد فقط آثار و نشانه‌هایی از این نهاد را می‌توان یافت». نتایج شکست آزینکور هم از لحاظ تاریخی و هم از جنبه نظامی عظیم بود. زیرا در واقع به دنبال این جنگ (که به شارل ششم لقب «پادشاه دیوانه» دادند) وی مجبور شد هنری پنجم را به عنوان جانشین قانونی خود بپذیرد، که به این ترتیب پایان پادشاهی فرانسه را رقم زد (باید منتظر داستان ژاندارک<sup>۱</sup> ماند تا پادشاه شارل هفتم پسر شارل ششم در رن (Reims) به پادشاهی فرانسه دست یابد.<sup>۲</sup> از نظر نظامی این

1- Jeanne d'Arc.

۲- هنری پنجم، که بسیار جوانتر از شارل ششم بود، قبل از وی درگذشت و تاج و تخت فرانسه را به

شکست فرانسه، همان‌طوری که اشاره شد، افول شوالیه‌گری و ورود سلاح‌های جدید و با کاربرد آسان‌تر را برای همه در میدان نبرد تقویت کرد. به‌این ترتیب، کمان‌های به‌کار گرفته شده توسط دهقانان حاضر در لشکر انگلیس موفقیتی را نصیب هنری پنجم کرد که بعدها وی را قهرمان یکی از بزرگترین نمایشنامه‌های تاریخی ویلیام شکسپیر کرد. کمان جدید که بسیار ساده‌تر و ارزان‌تر از کمان‌های منجنیقی قدیم، ولی دقیق‌تر و پیشرفته‌تر بود، به انگلیسی‌ها امکان داد تا از جنگ تن به تن با شوالیه‌های فرانسه که زیر ضربات تیرهای کمانداران انگلیسی قرار می‌گرفتند اجتناب کنند، بی‌آنکه بتوانند فرصت جنگیدن را بیابند. از این بدتر، تعداد بیش از حد سربازان فرانسوی نیز به نفع سربازان کماندار انگلیسی بود. آلن دمورژه (Alain Demurger) در این خصوص خاطر نشان می‌کند که «کثرت بیش از حد سربازان فرانسوی مانع گردید که آنها بتوانند در این میدان جنگ تنگ‌گسترش یابند». بنابراین نسبت تعداد نیروی نظامی که می‌بایست به نفع فرانسوی‌ها باشد به صورت یک نقص سرنوشت‌ساز آشکار گردید.

اکنون بهتر است به تشریح کمان و به بیان دقیق‌تر، کمانی که سربازان انگلیسی از آن استفاده کردند، پردازیم. سخن از یکی از نخستین سلاح‌های ساخت دست بشر است همان‌گونه که کشف یک نمونه از کمان مربوط به تقریباً شش هزار سال قبل در دانمارک شاهدی بر این مدعاست. در طی قرون متمادی، کمان دائماً در حال تغییر شکل و اصلاح بود، تا زمان کشف مواد ترکیبی جدیدتر که دقت، سبکی و سهولت استفاده از کمان را به همراه داشت. کمان بلند، که طی جنگ‌های صدساله توسط سربازان انگلیسی به‌کار گرفته شد، نوعی از ابتدایی‌ترین کمان‌ها موسوم به کمان ساده بود. زیرا برخلاف کمان‌های چندلایه یا مرکب که صرفاً از

---

شارل ششم واگذار کرد که وی نیز پس از ۴۲ سال سلطنت در فرانسه در سال ۱۴۲۲ درگذشت و سلطنت کشور فرانسه را به پسر جوانش هنری ششم انگلستان واگذار کرد که البته وی نتوانست خود را به عنوان پادشاه قانونی فرانسه مطرح کند.

نوعی چوب ساخته شده بود، این کمان مربوط به افسانه بریتانیایی درخصوص نبرد هاستینگس (Hastings) است که در سال ۱۰۶۶، ساکسون‌ها به رهبری پادشاه هرالد (Herald) رارو در روی نرمان‌ها به رهبری گیوم فاتح (Guillaume le Conquerant) قرار داد. ارتش ساکسون‌ها اساساً شامل سربازان پیاده نظام بودند، درحالی که ارتش نرمان‌ها متشکل از شوالیه‌ها (سواره نظام) پیاده نظام و خصوصاً تیراندازها و کمانداران بودند. نرمان‌ها طی جنگ موفق به نابودی جناحین سپاه ساکسون‌ها شدند اما مرکز میدان نبرد که خود هرالد قرار داشت از خود مقاومت نشان دادند زیرا سواره نظام نرمان‌ها نمی‌توانست در آن نفوذ کند. درحالی که سواره نظام حمله می‌کرد کماندارها به تیراندازی ادامه می‌دادند. در واقع گیوم به آنها دستور تیراندازی با خط سیر بالاتر را داده بود که این امر به آنها امکان می‌داد به همه خطوط دشمن آسیب برسانند. در خلال رویارویی‌ها، یکی از این تیرها هرالد را از ناحیه چشم به شدت مجروح کرد. قطعاً نمی‌توان گفت که نرمان‌ها پیروزی‌شان را صرفاً مدیون کمان‌هایشان بودند اما ناچار باید تأیید کرد که آنها توانستند در تمام طول جنگ ساکسون‌ها را آزار دهند بی‌آنکه ساکسون‌ها قادر به عکس‌العمل باشند. در نبرد هاستینگس، کمان به کار گرفته شده توسط هر دو سپاه کمان کوتاه بود که ویژگی آن این بود که تیرانداز می‌توانست زه را تا بالاتنه بالا بکشد.

کمان منجنیقی و شوالیه تنومند تا اواسط قرن سیزدهم در جزایر انگلستان بر میدان جنگ استیلا داشت. این نوع کمان در انگلیس سلاحی ناآشنا بود و کاربران آن عموماً مزدوران استخدام شده توسط پادشاه بودند که از کشورهای دیگر آمده بودند. جنگ‌های مکرر با ساکنان گالوا و اسکاتلند به تدریج مفید بودن تیراندازها و پیاده نظام را به انگلیسی‌ها آموخت. کمان بلند، اختراع ساکنان گالوا در این دوران بود. این کمان دومتری می‌توانست تیرهایی به طول ۹۴ سانتی‌متر را پرتاب کند. طول زیاد این تیر، کماندار را مجبور می‌کرد زه کمانش را تا آخرین حد ممکن بکشد و به این ترتیب انرژی آزاد شده امکان رسیدن تیر به هدف‌های دورتر را میسر می‌ساخت. این کمان از جنس چوب درخت سرخدار بود که به همین دلیل

کمانداران انگلیسی را «مردان سرخدار» می‌نامیدند و ویلیام شکسپیر شایستگی‌های آنها را ستوده است.

زمان اولین استفاده از کمان بلند در جنگ به محاصره آبرگاونی (Abergavenny) در سال ۱۱۸۲ میلادی برمی‌گردد. در این محاصره، تیر یکی از اهالی گالوا توانست از دری به ضخامت ۱۰ سانتی‌متر عبور کند. اگر چه ساکنان گالوای جنوبی به عنوان بهترین کمانداران انگلستان شهرت داشتند اما استفاده از کمان بلند به تدریج در انگلستان رواج یافت. چون گردآوردن تعداد زیادی کماندار مشکل بود، اشراف به استخدام مزدوران خارجی کماندار ادامه دادند. بنابراین کمانداران انگلیسی یا گالوا از طبقه پایین اجتماع بودند زیرا از جمله جنگجویانی بودند که قطعات بسیار کوچکی زمین برای کشاورزی داشتند. در طول لشکرکشی‌های نظامی دستمزد آنها ۳۰ درصد کمتر از کمانداران منجیقی بود. پادشاه انگلستان، ادوارد اول، نخستین کسی بود که در فتح شمال‌گال (ولز کنونی) از کمانداران استفاده کرد، چون اساساً زمین نبرد برای حرکت سواره نظام مناسب نبود و به همین دلیل فقط کمانداران پیاده نظام توانستند بدون تماس مستقیم با دشمن پیشروی کنند.

فتح اسکاتلند سخت‌تر از فتح سرزمین گال بود. اسکاتلندی‌ها، برخلاف انگلیسی‌ها سواره نظام اندکی داشتند و طی نبرد فالکیرک (Falkirk) در سال ۱۲۹۸ میلادی، آنها با محافظت از پیاده نظام شان به وسیله نیزه، موضع تدافعی را برگزیدند. سواره نظام انگلستان در اولین یورش خود در برابر این نیزه‌داران از بین رفت. سرانجام ادوارد اول عاقلانه تصمیم گرفت و کمانداران خود را علیه اسکاتلندی‌ها اعزام کرد. اسکاتلندی‌ها چاره‌ای جز تحمل باران تیر انگلیسی‌ها نداشتند و قادر به حمله به کمانداران انگلیسی محافظت شده توسط سواره نظام نبودند مگر با به خطر انداختن جانشان و از دست دادن موضع دفاعی شان. بعد از اینکه این تیرها در صفوف سربازان اسکاتلندی تلفات زیادی برجا گذاشت، ادوارد اول سواره نظام خود را برای کسب پیروزی قطعی اعزام کرد. اما سربازان ادوارد دوم

چند سال بعد در نبرد بانوکبورن (Bannokburn) در سال ۱۳۱۴ میلادی از بخت و اقبال ادوارد اول برخوردار نبودند. همچون نبرد فالکیرک، پیاده نظام اسکاتلند موضع خود را حکیمانه انتخاب کرد و سربازان اسکاتلندی مجهز به نیزه جرأت حمله به سواره نظام انگلستان را یافتند و به این ترتیب مانع و محافظ اصلی کمانداران انگلیسی را شکستند. آنگاه کمانداران انگلیسی توسط سواره نظام اسکاتلند، این بار در موضع تهاجمی، از میدان نبرد رانده شدند. در این دو نبرد، نمایش جنگ نامتقارن به وسیله دو عنصر اصلی نبرد (کمان بلند و نیزه) امکان مقابله با سواره نظام را میسر کرد. سپس نیزه توسط سوئیزی‌ها و کمان بلند توسط انگلیسی‌ها تکمیل و اصلاح شد. ادوارد سوم سرانجام پس از دو پیروزی در دوپلین (Dupplin) در سال ۱۳۳۲ میلادی و در هالیدون‌هیل (Halidon Hill) در سال ۱۳۳۳ میلادی بر ارتش اسکاتلند چیره شد. در خلال این دو جنگ سواره نظام انگلیس پیاده می‌جنگید در حالی که کمانداران در جناحین به پیاده نظام ارتش اسکاتلند حمله می‌کردند. انگلیسی‌ها بعدها توانستند با ارتشی که به این شیوه سازماندهی شده بود فرانسه را اشغال کنند.

به هر حال فرانسوی‌ها نبرد مشابه نبرد بانوکبورن را در کورتیره (Courtrai) در سال ۱۳۰۲ میلادی تجربه کردند اما آنها هیچ درسی از این نبرد نگرفتند. در یک سو، نیرو و کاردانی و مهارت بهترین سواره نظام سرزمین پادشاهی فرانسه و در سوی دیگر، یک دسته دهقان فلاندری<sup>۱</sup> مستقر بودند که علیه دستگاه حاکمه فرانسه قیام کرده بودند. شورشیان قطعاً از حمایت طبقه اشراف فلاندر برخوردار نبودند و لذا فاقد سواره نظام بودند.

با این حال، فلاندری‌ها به خوبی موضع دفاعی شان را انتخاب کرده بودند زیرا جناحین آنها محافظت شده بود و مقابل آنها یک رودخانه کوچک جاری بود. آنها همچنین تله‌هایی در جلوی مواضع شان حفر کرده بودند در حالی که پیاده

۱- ناحیه‌ای میان فرانسه و بلژیک.

نظام‌شان در قالب فوج‌های متعدد مسلح به نیزه، یعنی بهترین انتخاب ممکن برای یک پیاده نظام آماده‌ی مقابله با سواره نظام قدرتمند دشمن، سازماندهی شده بودند. فرانسوی‌ها نخست کمانداران ژنوایی‌شان را اعزام کردند که از سلاحی شبیه سلاح حریف برخوردار بودند. از آنجایی که فلاندری‌ها کمانداران کمتری داشتند در این مبارزه رو در رو هیچ شانسی برای پیروزی نداشتند. لذا برای خارج شدن از تیررس کمانداران ژنوایی ارتش فرانسه اقدام به عقب‌نشینی کردند. فرمانده ارتش فرانسه با دیدن این حرکت دشمن به کمانداران ژنوایی ارتش فرانسه دستور داد میدان جنگ را ترک کنند و با تصور اینکه پیروزی حاصل شده است به سواره نظام دستور حمله را صادر کرد. سواره نظام نخست برخی کمانداران ژنوایی ارتش خودی را که فرصت ترک میدان نبرد را نیافته بودند زیر سُم اسبان خود از بین برد، سپس با اولین مانع یعنی رودخانه روبه‌رو شد که عمیق‌تر از آنچه فکر می‌کردند بود به گونه‌ای که یورش ناگهانی سواره نظام فرانسه را درهم شکست. اسب‌ها تازه از رودخانه خارج شده بودند که در تله‌های حفرشده در مقابل مواضع دفاعی فلاندری‌ها گرفتار شدند. مرحله بعدی شامل حمله فوج سربازان فلاندری بود که موفق به عقب‌راندن سواره نظام فرانسه به سوی رودخانه شدند که برخی از آنها کشته و برخی دیگر نیز غرق شدند. به این ترتیب فلاندری‌ها موفق شدند ۷۰۰ نفر از سواره نظام ارتش فرانسه را قتل عام کنند. فرانسوی‌ها به جای اذعان به خطاهایشان و تلاش برای یافتن علت آن بر یافتن بهانه‌های مختلف اصرار ورزیدند و پیاده نظام ژنوایی ارتش فرانسه و نیز رفتار ناجوانمردانه فلاندری‌ها را عامل شکست خود دانستند (نگرشی که بعدها در خلال جنگ‌های صدساله اما این بار نسبت به انگلیسی‌ها خواهیم یافت).

در هر حال، قبل از پیروزی‌های بزرگ انگلیسی‌ها در کریسی و پواتیه، نبرد کورتره اولین نبرد قرون وسطایی بود که در آن یک پیاده نظام متفرق و از لحاظ هنر جنگ نه چندان آموزش دیده توانست سواره نظام «اصیل» و منظم را نابود کند. این آغاز افول و اضمحلال شوالیه‌گری و سواره نظام بود.

در سال ۱۳۳۷ میلادی سربازان انگلیسی به کمک کمانداران انگلیسی با کشتی در هلند پیاده و موفق شدند کمانداران فلاندری را عقب برانند. کمانداران انگلیسی به محض اینکه پا به خشکی نهادند در جناحین سواره نظام مستقر و موفق گردیدند دشمنان شان را تار و مار سازند.

سه پیروزی بزرگ انگلیسی‌ها در جنگ‌های صدساله به همین شیوه حاصل شده است. در کریسی فرانسوی‌ها ابتدا مزدوران ژنوایی مسلح به کمان‌های بزرگ منجیقی را اعزام کردند اما کمان انگلیسی دارای بُرد بیشتری بود و مزدوران ژنوایی ارتش فرانسه را خیلی سریع مجبور به عقب‌نشینی کرد. آن‌گاه سواره نظام فرانسه از جلو به مواضع انگلیسی‌ها یورش برد. اما بعید بود که یکی از این شوالیه‌های سواره نظام موفق شود به اندازه کافی به کمانداران انگلیسی نزدیک شود تا به آنها ضربه شمشیر بزند و بدین سان همه آنها زیر گبار تیرهای کمانداران انگلیسی نقش بر زمین شدند. در پواتیه، فرانسوی‌ها تصمیم گرفتند یک گروه از سواره نظام قدرتمند را علیه کمانداران انگلیسی به میدان جنگ اعزام و همزمان مابقی ارتش فرانسه به صورت پیاده حمله کنند. در آنجا نیز سواره نظام فرانسه هرگز به کمانداران انگلیسی نرسید در حالی که بخش اعظم ارتش فرانسه پیاده به پیش می‌رفت. آنها به این ترتیب مجبور بودند ۱/۵ کیلومتر را تا خطوط دشمن بپیمایند و زره‌های سنگین موجب کندی حرکت آنها می‌شد و در حالی که زیر تیرهای کمانداران انگلیسی به ستوه آمده بودند سرانجام خسته و ناتوان به دشمن رسیدند و به سواره نظام ارتش انگلیسی حمله کردند، در حالی که کمانداران انگلیسی هنوز به طرف آنها از جناحین تیراندازی می‌کردند. پیروزی انگلیسی‌ها در این نبرد کامل بود. همان‌گونه که دیدیم به هنگام نبرد آزینکور نیز همین طرح عملاً به کار گرفته شد.

سال‌ها بعد در دوره حکومت شارل هفتم، فرانسوی‌ها تصمیم گرفتند ارتش خود را مجهز به کمانداران قابل رقابت با کمانداران انگلیسی کنند و به این ترتیب تقارن را در جنگ مجدداً به نمایش بگذارند. مورخ فرانسوی ژوونل دزاورسین (Jouvenel des Ursine) در این خصوص گفته است که: «در مدت زمان اندکی



کمانداران فرانسوی چنان به کمان مسلط شدند که در تیراندازی با کمان بر انگلیسی‌ها تفوق یافتند». آثار این امر بسیار مهم و قابل توجه بود. ارتش فرانسه پس از تجربه شکست‌های کریسی، پواتیه و آزینکور قادر به شکست ارتش انگلیس شد. کشف سایر ابزارهای مبارزه موفقیت نهایی را در طولانی‌ترین نبرد تاریخ به فرانسوی‌ها عرضه داشت و همزمان به طولانی‌ترین دوره تاریخ یعنی قرون وسطی پایان داد، دوره‌ای که به عقیده اکثر کارشناسان همزمان با جنگ‌های صدساله در سال ۱۴۵۳ میلادی پایان یافت.

در همان دوران، در کوه‌های سوئیس سواره نظام مجبور بود با تهدید مشابهی مقابله کند. ساکنان این کوهستان‌ها دهقانان آزادی بودند که از قرارگرفتن تحت سلطه امپراتوری هابزبورگ (Habsbourg) امتناع می‌ورزیدند. در نبرد مورگارتن (Morgarten) در سال ۱۳۱۵ میلادی دهقانان سوئیس در اولین نبردشان بر سواره نظام طبقه اشراف هابزبورگ پیروز شدند. آنها با انتخاب مناسب میدان جنگ با تنها سلاح‌شان که تبرزین بود به طور غافلگیرانه به دشمن حمله کردند و همه را کشتند و اسیر نگرفتند. این رفتار ناجوانمردانه دهقانان سوئیس از نظر شوالیه‌ها آنها را عمیقاً تکان داد، همان‌گونه که طبقه اشراف فرانسه را تکان داده بود. در نبرد لوپن (Laupen) در سال ۱۳۳۹ میلادی سوئیس‌ها به گونه‌ی چشمگیرتر از قبل با درهم کوبیدن سواره نظام دشمن در زمین باز درخشیدند. در واقع فوج‌های دهقانان سوئیس نسبت به حملات سواره نظام طبقه اشراف نفوذ ناپذیر به نظر می‌رسیدند. سرانجام در نبرد سمپاخ (Sempach) در سال ۱۳۸۶ میلادی، سواره نظام طبقه اشراف تصمیم گرفت پیاده اقدام به مبارزه کند اما در اینجا نیز آنها مجبور شدند در برابر حملات فوج‌های دهقانان سوئیس تسلیم شوند. اگرچه سوئیس‌ها در آغاز فقط مجهز به تبرزین بودند اما بعدها به استفاده از نیزه روی آوردند که در برابر حملات سواره نظام سنگین دشمن بسیار کارآمدتر بود. سوئیس‌ها همچنین از کمان‌های بزرگ منجنیقی استفاده می‌کردند که بعدها سلاح گرم جایگزین آن شد. به این ترتیب سوئیس‌ها در خلال دویست سال به بهترین پیاده نظام اروپا مشهور

بودند.

به طور کلی، گذشت زمان برای انطباق و سازگاری با فنون نامتقارن دشمن همواره ضروری بود، خواه در فرانسه با روی آوردن به استفاده از کمان، خواه در سوئیس با روی آوردن به استفاده از نیزه. لذا در دوره‌ای که در خلال آن یکی از متخصصین انحصار استفاده از سلاح‌های برترش را برای خود محفوظ نگه می‌داشت، اغلب به آن اجازه می‌داد که با کسب پیروزی‌های پی‌درپی در جنگ‌ها سلطه خود را تداوم بخشد. به همین دلیل باید تصدیق کرد که در قرون وسطی مفهوم جنگ نامتقارن در اوج هنر جنگ قرار داشت، جایگاهی که بعدها به رغم پیشرفت‌های فنی که میدان عمل آن را محدود کرد و امکان‌گریز از مقابله رو در رو بین نیروهای غیرمتقارن را فراهم ساخت به قوت خود باقی ماند.

### آنجا که امپراتوری‌ها نابود می‌شوند

امپراتوری‌های بزرگ، قدرت شان هر قدر هم، عظیم باشد چه در شرق و چه در غرب، ناگزیر باید ابزارهای نامتقارن دشمنان شان را گاهی با پیامدهای ناگوار و مصیبت بار تحمل کنند. برخی مثال‌های تشریح شده در اینجا درصدد پاسخگویی به موضوع ذیل می‌باشند: امپراتوری‌ها که فراتر از هرگونه تهدید بوده یا خود را فراتر از هرگونه تهدید می‌دانستند تا چه حد با دشمنانی روبه‌رو شده‌اند که ابزارهای جنگی آنها بسیار محدودتر بوده است؟

جنگ‌های ناپلئون شورش‌های مردمی متعددی را رقم زد که اصولاً پس از سال ۱۸۰۸ در اسپانیا و پرتغال به جنگ چریکی تبدیل شدند و شورش کالابره (Calabre) در سال ۱۸۰۶ و شورش تیرول (Tyrol) در سال ۱۸۰۹ به آنها افزوده شد. در اسپانیا، ارتش فرانسه همان‌گونه که مارشال سوشه (Suchet) پیشنهاد کرد می‌توانست از این پدیده جلوگیری کند، چنانچه قادر بود پاسخی نظامی و درعین حال سیاسی برای این پدیده بیابد. همچنین ممکن بود بدون مشارکت ارتش منظم

انگلستان، جنگجویان اسپانیایی نابود شوند چون حضور ارتش انگلستان در اسپانیا موجب شد که ارتش فرانسه احساس ناامنی دائم کند و تعداد زیادی از سربازانش را برای حفاظت از خطوط تماس دو ارتش به کار گیرد. ژان - فردریک اوگوست لومیر دو کوروی (۱۸۳۲ - ۱۷۷۰) موضوع فرانسه در خصوص شبه جزیره ایبری را این‌گونه توصیف کرده است: «در جنگ اسپانیا چریک‌ها ما را در تمام راه‌ها به حدی به ستوه آوردند که برای حفاظت از اسکورت‌هایمان از یک محل به محل دیگر، در خطرناک‌ترین تقاطع‌ها قلعه‌های کوچکی ایجاد کردیم که یک نوع برج مدور چوبی احاطه شده با خندقی عمیق گرداگرد آن بود. روی سکوی این برج یک قبضه توپ کوچک روی صفحه‌ای متحرک قرار داشت و همراه با درگاهی‌اش به سوی نقطه مورد هدف می‌چرخید. دسته‌هایی از سربازان را در این برج‌های نگهبانی مستقر می‌کردند و وظیفه آنها حفاظت از ستون‌های سربازان اعزامی و پناه دادن به اسکورت‌های مجروح شده توسط دشمن بود. اما این برج‌ها چندان کارآمد نبود زیرا اسپانیایی‌ها راه‌های دیگری می‌یافتند و این برج‌ها را دور می‌زدند و نمی‌توانستیم استفاده مورد نظرمان را از این برج‌ها ببریم و سربازانمان که در این برج‌ها مستقر شده بودند معذب بودند».

ارتش بزرگ ناپلئون در اوج قدرت خود در سال ۱۸۱۲ مهم‌ترین شکست را در روسیه متحمل شد و پس از آن به تدریج در باتلاق شکست فرو رفت و از صحنه روزگار محو شد. ناپلئون با بیش از یکصد هزار سرباز به آسانی در دشت‌های بیکران روسیه تا مسکو نفوذ کرد تا این شهر را آماج غارت و شعله‌های سوزان کند. ارتش بزرگ ناپلئون وقتی با آب‌وهوای نامساعد روسیه مواجه شد چاره‌ای جز عقب‌نشینی نداشت و به کرات در نقاط مختلف آماج حملات فوج‌های دشمن قرار گرفت و هربار از توانایی و استعداد نیروهای امپراتوری ناپلئون کاسته می‌شد. سرانجام ارتش فرانسه کاملاً قتل‌عام شد بی‌آنکه واقعاً «نبردی» روی داده باشد (در واقع آیا باید جنگ Berezina را یک نبرد یا یک باتلاق تصور کنیم). نبوغ نظامی ژنرال‌های فرانسوی قربانی راه کار نامتقارن نیروهای روس گردید که از لحاظ تعداد

بسیار کمتر از ارتش فرانسه و از ابزارهای جنگی ابتدایی برخوردار بودند. آنها قادر به مقاومت نبودند و سرانجام مجبور به پذیرش شکست در زمین دشمنی شدند که آن را نمی شناختند اما برعکس دشمن آنها را به خوبی می شناخت.

روس‌ها از واحدهای نامنظم از قبیل قزاق‌ها یا دهقانان استفاده می کردند که همان کارکرد چریک‌های اسپانیایی را در قبال فرانسوی‌ها داشت. اولین اروپایی که به توصیف و تجزیه و تحلیل پدیده جنگ چریکی پرداخت یک افسر سواره نظام روس به نام دنیس واسیلیویچ داویدوف (Dnis Vasilievitch Davidoff) (۱۷۸۴-۱۸۳۹) بود که پیشنهاد تشکیل سپاه قزاق‌ها را با هدف به ستوه درآوردن و ضربه زدن به تدارکات ارتش ناپلئون به هنگام عقب‌نشینی آن مطرح کرد. امروزه نیز می توان از برخی بخش‌های «رساله پیرامون جنگ پارتیزان‌ها» اثر داویدوف که در سال ۱۸۲۱ نوشته شده بهره جست: «هربار که به یک روستا نزدیک می شدیم یکی از ما باید به ساکنان روستا نزدیک می شد و به آنها می گفت که ما روس هستیم و آمده‌ایم به آنها برای دفاع از کلیسای ارتدوکس کمک کنیم. اغلب با شلیک اسلحه یا بلند کردن تبری پاسخ می دادند که فقط از سرخوش اقبالی از این ضربات جان سالم بدر می بردیم. ما می بایست از گذر از روستاها اجتناب می کردیم اما من مایل بودم اطلاع دهم که ارتش برای استوار ساختن عزم دهقانان برای دفاع از خودشان باز می گشت. همچنین مایل بودم آنها را در وضعیتی قرار دهم که بلافاصله ما را از نزدیک شدن دشمن آگاه سازند و به همین دلیل قبل از نفوذ به درون هر روستا در مدخل آن به مذاکره با دشمن ادامه می دادیم. پس از انجام این کار صحنه تغییر می کرد: وقتی نزد این مردم اطمینان جای شک به روس بودن ما را گرفت، به سربازان مان نان، آبجو و کیک تعارف می کردند. وقتی با یک روستا صلح برقرار می کردیم، هربار که از ساکنان روستا می پرسیدم: «چرا شما ما را فرانسوی تصور می کنید؟» آنها به پالتوی نظامی ام اشاره و می گفتند: آی! دوست قدیمی، فکر نمی کنی که این پالتو شبیه پالتوی فرانسوی‌ها باشد؟ اما آیا من به زبان روسی صحبت نمی کردم؟ - بله، اما در میان سربازان افرادی از زبان‌های مختلف وجود

داشت. آنجا بود که به واسطه تجربه شخصی ام فهمیدم که نه فقط باید به زبان مردم سخن گفت بلکه باید خود را با آداب و رسوم آنها منطبق کنیم و به شیوه آنها لباس بپوشیم. در نتیجه، پالتوی روستایی بر دوش انداختم و ریش گذاشتم. به جای تمثال سنت - آن ( Sainte-Anne ) تمثال سن - نیکولا ( Saint-Nicolas ) را دور گردنم آویختم و عادت کردم با روستائیان به زبان خاص خودشان صحبت کنم».

انقلاب صنعتی تسلیحات جدیدی از قبیل مسلسل را با خود به همراه آورد که به اروپائیان اجازه می داد تعداد زیادی از بومیان را به وسیله اندک شماری از سربازان خود از پا درآورند. با این وجود، این تسلیحات جدید امکان حصول همه پیروزی‌ها را میسر نمی ساخت. رزم‌ناوهای قدرت‌های بزرگ می توانستند شهرها و روستاهای بی دفاع ساحلی را زیر آتش توپخانه خود قرار دهند اما به محض اینکه پا به خشکی می نهادند باید پیاده با اسب و قاطر پیشروی می کردند. در این مرحله از نبرد بود که اروپائیان، دور از پایگاه‌شان و با حالتی مطمئن از احساس امنیت نشأت گرفته از مجهز بودن به سلاح‌های پیشرفته، بیش از هر زمان دیگری آسیب‌پذیر بودند.

به ندرت اتفاق می افتاد که یک نیروی سلطنتی متحمل شکست شود اما وقتی تعداد سربازان دشمن بسیار بیشتر از آنها بود این امر ممکن بود اتفاق بیافتد. به عنوان مثال، آمریکایی‌ها در سال ۱۸۷۶ در Little Big horn متحمل شکست مرگباری در مقابل قبایل بومی این قاره شدند. همچنین انگلیسی‌ها در سال ۱۸۷۹ در Isandhluana متحمل شکست سنگینی از قبایل زولوها (Zoulous) شدند. یک هنگ از انگلیسی‌ها به استعداد ۱۸۰۰ سرباز از سوی دو هزار زولوی مسلح به نیزه‌های ساده مورد حمله قرار گرفته و توانستند این هنگ را نابود کنند و فقط ۵۵ نفر از انگلیسی‌ها توانستند از این مهلکه جان سالم به در برند.

این پیروزی قبایل زولو به مدد تعداد زیادشان میسر گردید. از سوی دیگر، سربازان انگلیسی در لحظه حساس نبرد با کمبود مهمات روبه‌رو شدند. اما بزرگترین شکست یک ارتش استعماری در سال ۱۸۹۶ در Adowa رقم خورد. کشتی‌های

جنگی حامل سربازان اشغالگر ایتالیایی به استعداد ۲۰۰۰ سرباز تحت امر ژنرال بارتیری (Bartieri) به وسیله یکصد هزار سرباز اتیوپی غرق شد و با این پیروزی اتیوپی توانست استقلال خود را به دست آورد.

سربازان اتیوپی از سلاح گرم و تاکتیک‌های مناسبی در این جنگ بهره جستند، اما اگر ایتالیایی‌ها متحمل فشارهای سیاسی نمی‌شدند که آنها را به سوی پیروزی سریع و قاطع وامی‌داشت، شاید هرگز متحمل چنین شکستی در جنگ Adowa نمی‌شدند.

مهم‌ترین برهه از این دوره، جنگ دوم بوئرها (Boers) بین سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲ بود. این برهه از تاریخ شاهد جنگ بین بوئرها و امپراتوری بریتانیا بود که در آن زمان در اوج قدرت خود بود. بوئرها ساکنان ترانسوال (Transvaal) جمهوری آفریقای جنوبی از نسل مستعمره نشینان هلندی بودند و بریتانیایی‌ها کنترل Cape Colony در جنوب این منطقه را در اختیار داشتند. علل و ریشه‌های این جنگ پیچیده بود اما آفریقای جنوبی، با وجود جایگاه ژئواستراتژیک و منابع طبیعی‌اش، برگ برنده مهمی برای پادشاهی انگلستان به شمار می‌آمد.

در خلال چندین ماه، وضعیت فیما بین مستعمره بریتانیا و بوئرها به وخامت گراییده بود اما بریتانیایی‌ها هرگز خود را به طور جدی برای جنگ مهیا نکرده بودند. آنها به اشتباه قابلیت و توانایی بوئرها را که قبلاً در جنگ اول با بوئرها (در سال ۱۸۸۱) آنها را شکست داده بودند دست کم گرفتند. از آغاز خصومت‌ها، بوئرها ابتکار عمل را به دست گرفتند و به مستعمرات بریتانیا حمله کردند. تحرک آنها، استفاده از اصل غافلگیری و مهارت آنها در تیراندازی در خلال نبرد مشهور «هفته سیاه» (Black Week) پیروزی‌هایی را برای آنها به ارمغان آورد. در پاسخ، انگلیسی‌ها حدود ۴۵۰ هزار سرباز را برای مقابله با ۸۷ هزار سرباز بوئری اعزام کردند. انگلیسی‌ها توانستند بی‌آنکه به جنگ پایان دهند سرمایه و دارایی زارعین بوئری را تصرف کنند. بوئرها پس از آن به مدت شش سال به جنگ چریکی روی آوردند.

بوئرها، با تأسی از الگوی کریستیان دو وت (Christian de Wet) فرمانده نیروهایشان، دریافتند که باید به نقاط ضعف انگلیسی‌ها یعنی خطوط مواصلاتی و تدارکاتی آنها حمله کنند. انگلیسی‌ها به منظور به دام انداختن چریک‌های بوئری از تمام ابزارها و راه کارهای ضدجنگ چریکی استفاده کردند و حتی ابزارها و راه کارهای جدیدی را بدین منظور ابداع کردند. آنها واحدهای نظامی شان را تقلیل دادند و سنگرهایی از جنس سنگ یا ورق فلزی پیش ساخته برای حفاظت از خطوط مواصلاتی شان ایجاد کردند. این سنگرها به وسیله تلگراف بهم مرتبط بودند و متقابلاً از یکدیگر محافظت می کردند. سنگرهای دیگری برای حفاظت از خطوط تدارکاتی در خطوط راه آهن ساخته شد. انگلیسی‌ها سربازان سواره نظام شان را به امید راندن بوئرها به سمت این سنگرها و به دام انداختن آسان تر آنها اعزام کردند. سامانه‌ای که بیش از همه مؤثرتر و بحث انگیزتر جلوه کرد، اردوگاه اسرای جنگی بود. زنان و کودکان بوئری، برای جلوگیری از حمایت آنها از مردان جنگجوی بوئری، در این اردوگاه‌ها نگهداری می شدند درحالی که مزارع آنها سوزانده و زمین‌های آنها ضبط شده بود. در سال ۱۹۰۲، ۶۰ اردوگاه برای ۱۱۶ هزار زندانی بوئری وجود داشت. فقدان بهداشت موجب مرگ تقریباً ۲۰ هزار نفر، از جمله مرگ شمار زیادی از کودکان به علت اپیدمی سرخک شد. لوید جورج (Lioed George) سیاستمدار انگلیسی در این خصوص اظهار کرده بود: «اجساد کودکان سدی بین انگلیسی‌ها و بوئرها ایجاد کرده است». لرد کیچنر (Lord Kitchener)، فرمانده سربازان انگلیسی در آفریقای جنوبی و بنیانگذار اردوگاه‌های اسرا، معتقد بود که این اردوگاه‌ها دارای ارزش روانی بوده و منجر می شود که شورشیان سلاح شان را بر زمین بگذارند و شکست را قبول کنند. وقتی در سال ۱۹۰۲ آخرین بوئرها تسلیم شدند تعداد زیادی از آنها اردوگاه‌ها و غم دوری از خانواده‌شان را علت اصلی تسلیم خود عنوان کردند. در خلال سه سال جنگ، ۴۰۰۰ نفر از بوئرها و ۸۰۰۰ نفر از انگلیسی‌ها در جنگ جان خود را از دست دادند، درحالی که ۱۳ هزار نفر دیگر نیز به علت ابتلا به بیماری جان باختند.

پیروزی در جنگ اول «تریاک» (در قرن نوزدهم) که در سال ۱۸۴۲ معاهده تجاری اروپائیان را به امپراتوری چین تحمیل کرد، به وسیله چند کشتی توپدار انگلیسی به سهولت به دست آمد، زیرا ارتش چین در برابر این کشتی‌های توپدار چاره‌ای جز پذیرش شکست نداشت. به موازات آن، راه‌کار جنگ نامتقارن که از آن به عنوان ابزار جنگ واقعی استفاده می‌شود، در خلال جنگ‌های مختلف قابلیت‌های خود را به اثبات رسانده است و امکان تهدید قدرتمندترین رژیم‌ها را میسر می‌سازد. در این شرایط، جنگ دوم «تریاک» در سال ۱۸۵۹ نیز به پیروزی اروپائیان انجامید اما این بار چندین کشتی توپدار توسط نظامیان چینی منهدم گردید. چینی‌ها در این جنگ برای اینکه بتوانند بهتر و مؤثرتر در برابر کشتی‌های توپدار اروپاییان مقاومت کنند به استخدام مزدوران اروپایی روی آورده بودند. در همان زمان، تئوفیل اوب (Theophile Aube) راه حل ساده و کم هزینه‌ای را برای پایان بخشیدن به سلطه دریایی انگلستان یافته بود و این راه حل عبارت بود از گسترش ناوگان ناوچه‌های اژدرافکن (قایق‌های اژدرافکن) که قادر به نابود کردن ناوهای جنگی دشمن بودند. در خلال سال‌های بعد، دریانوردان متعددی این راهبرد را اتخاذ کردند و ناوهای جنگی کارآیی خود را از دست دادند تا اینکه ناوشکن‌های مسئول حفاظت از ناوها در برابر حملات ناوچه‌های اژدرافکن وارد عمل شدند. بعدها نوبت به زیردریایی‌ها رسید که ناوشکن‌ها می‌بایست با این تهدید جدید برای ناوهای جنگی مقابله می‌کردند. زیردریایی‌ها با دور زدن موانع به نیروی دریایی آلمان امکان دادند از میان حلقه‌های محاصره عبور کنند. قدرت دریایی غیرمتقارن انگلستان از امتیاز و برتری قطعی برخوردار بود اما ابزارهای مقابله با آن، با اجتناب از مقابله رودررو با نیروی دریایی انگلستان، روز به روز بیشتر و جدیدتر می‌شد.

چین، در مقابل دشمنان خارجی و تهدید داخلی شورش‌های مردمی، بی‌شک کشوری است که دردناک‌ترین تجربه جنگ نامتقارن را پشت سر گذاشته است. وانگ تیانجیانگ (Wang Tianjiang) مورخ چینی تلاش کرده است آماری از



شورش‌های مختلف دهقانان چینی در خلال نیمه دوم قرن نوزدهم (قبل از «بوکسرها» یا «مشت زن‌ها»)<sup>۱</sup> ارائه دهد. این ارقام ناقص شورش‌های نه چندان شدید را شامل نمی‌شوند. لذا آشوب‌ها و شورش‌های چین در این دوره زمانی بیش از آمار و ارقام جدول ذیل می‌باشد:

۱۸۵۰ - ۱۸۹۵	۱۸۷۰ - ۱۸۸۵	۱۸۶۰ - ۱۸۷۰	شورش‌های دهقانان
۲۲	۴۱	۴۲	در چین

در واقع اگرچه تاریخ امپراتوری چین در قرن نوزدهم شاهد لشکرکشی‌های مختلف کشورهای اروپایی به این کشور بوده است، اما تاریخ چین در این دوره زمانی همچنین شاهد ازدیاد شورش‌های دهقانی بوده است که منجر به تزلزل قدرت مرکزی این کشور شده‌اند. این جنبش‌ها به دنبال تحقیرها و اهانت‌های بیگانگان نسبت به دهقانان چین برپا شد زیرا بسیاری از چینی‌ها معتقد بودند که «حکم آسمانی» سلسله «کین» (Qin) نقض شده و این سلسله دیگر قادر به تضمین و تأمین آسایش و رفاه آنها نیست.

خونین‌ترین شورش عبارت بود از شورش تایپینگ (Taiping) که در خلال چندین سال مبارزه به شهرهای مختلف چین سرایت و وحشت را در این مناطق حکمفرما کرد. دسته‌های دهقانان گرسنه بخش اعظم جمعیت را تشکیل داده، لذا عملاً قابل شناسایی نبودند.

«بوکسرها» (مشت زنان) که بین سال‌های ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۰ چین را درنوردیدند

۱- Boxers، اعضای یک جمعیت مخفی چینی که از سال ۱۸۹۵ جنبش بیگانه‌ستیزی را علیه اروپاییان مستقر در چین برانگیختند. این جنبش در سال ۱۹۰۰ به شورش ختم شد که نمایندگی‌های سیاسی دولت‌های مختلف اروپایی در چین را تهدید می‌کرد و به همین دلیل منجر به اعزام ارتش بین‌المللی به چین برای فرونشاندن این شورش گردید.

در پاسخ به همین منطق نامتقارن ظهور کردند. قابلیت و توانایی آنها در بسیج کردن بخش‌های قابل توجهی از دهقانان چینی به تدریج با بسط و توسعه آنها افزایش می‌یافت و ابزارهایی که از آنها استفاده می‌کردند شفافیت نسبتاً کاملی از توانایی آنها را نشان می‌داد، قبل از آنکه واقعاً تبدیل به یک عامل تهدید جدی شوند. ژان شسنو (Jean Chesneau) در این خصوص اظهار نموده است که: «این جنبش هرگز دارای مدیریت و رهبری متمرکز نبود بلکه فقط متشکل از واحدهای پایه از یک روستا یا از یک گروه از روستاها بود». در این شرایط قدرت مرکزی چین قادر به شناسایی ظهور جنبشی از این نوع نبود و فقط وقتی نهضت «بوکسرها» به یک قدرت واقعی تبدیل شد، مقامات چین متوجه این نیروی معترض شدند.

مشکل گروه‌های مخالف در هماهنگ ساختن اقداماتشان تا سال ۱۹۱۱ امپراتوری چین را از فروپاشی کامل نجات داد. به این ترتیب، مخفی و غیرقابل شناسایی بودن گروه‌های معترض که باعث موفقیت اقدامات اولیه آنها شده بود به سرعت تبدیل به یک نقص شد زیرا قدرت امپراتوری چین به محض شناسایی این گروه‌ها می‌توانست از ابزارهای سرکوب مؤثری استفاده کند و به این ترتیب قیام‌ها از حمایت مردمی که برای هرگونه پیروزی در این نوع مبارزه امری ضروری است محروم شدند. از این رو همان‌گونه که ژان شسنو اشاره نموده است: «شکست قیام‌های مردمی در چین ثمره ناتوانی آنها در هماهنگ ساختن واقعی اقداماتشان و حفظ حمایت توده مردم به محض فرونشستن هیجان اولیه است».

این نکته مهم است زیرا مبین محدودیت‌های جنگ‌های نامتقارن است. در واقع، اگرچه جنگ‌های نامتقارن می‌توانند امپراتوری‌ها را متزلزل کرده، مقامات سیاسی را به شک و تردید انداخته و نیروهای استعماری را دچار دردسر کنند اما در عوض به زحمت می‌توانند بدون حمایت مردم جایگزینی را پیشنهاد کنند. وقتی که گروهی از راه‌کار جنگ نامتقارن استفاده می‌کند قادر است با پذیرش خطر فرورفتن در گمنامی و افتادن زیر ضربات سرکوب به قدرت دست یابد، لذا ضروری است جنگ نامتقارن از بین برود.

این مهم‌ترین مسئله کسانی است که می‌خواهند توانایی آسیب‌رسانی‌شان را با استفاده از جنگ‌های نامتقارن افزایش دهند. به محض شناسایی شدن به عنوان عناصر مضر آنها چاره‌ای ندارند جز اینکه واقعاً تبدیل به قدرت‌های بزرگ، خواه به‌واسطه تسلیحات‌شان، خواه به‌واسطه حمایت مردمی‌شان، شوند و از آن پس برای نیل به اهداف‌شان به جنگ متقارن یا حتی غیرمتقارن روی آورند.

ایالات متحده آمریکا در مقابل شوروی سابق جنبه دیگری از جنگ نامتقارن را در قالب مسابقه تسلیحاتی و رقابت اقتصادی نشان داد. در واقع، مقامات آمریکایی، با آگاهی کامل از برتری واشنگتن نسبت به مسکو، از دهه ۱۹۵۰ میلادی با تأکید بر رقابت با شوروی در عرصه‌هایی که این کشور در آنها ضعیف بود به تکنیک جنگ نامتقارن روی آوردند و به این ترتیب موجب تضعیف بیشتر شوروی و نمایان ساختن کمبودها و بی‌کفایتی‌های این کشور شدند. جورج کنان (George Kennan) وزیر امور خارجه و هری ترومن (Harry Truman) رئیس‌جمهور وقت آمریکا معتقد بودند، به جای رقابت با بلوک کمونیست در تمام عرصه‌ها بهتر است که واشنگتن تلاش‌هایش را در برخی مناطق «حیاتی» (همچون اروپا) متمرکز کند. این ایده مبنای سیاست ترومن برای مهار شوروی و کشورهای هم‌پیمان‌ش بدون مقابله با این کشور بود زیرا پیروزی در این جنگ برای آمریکا تضمین شده نبود. به این ترتیب، برخی مناطق جغرافیایی خصوصاً در آسیا تا حدودی از جانب استراتژیست‌های آمریکایی دست‌کم به طور موقت رها شد. در واقع پل نیتز (Paul Nitze) جانشین جورج کنان، برخلاف وی، راهبرد متقارن را به منظور رقابت با شوروی در تمام مناطقی که این رقابت ممکن بود، از جمله در تمام مناطق تا آن زمان رها شده (یعنی جهان سوم) ترجیح می‌داد. به این ترتیب، دو ابرقدرت به دفعات مکرر خود را رقیب یکدیگر یافته و مجبور بودند به‌وسیله متحدان فیما بین با یکدیگر مقابله کنند.

سپس مقامات آمریکا جنبه‌های اقتصادی جنگ نامتقارن را برتر شمردند و مسکو را مجبور به تعقیب واشنگتن در عرصه‌ای کردند که غول کمونیست یعنی

شوروی در آنجا با کمبود منابع مالی روبه‌رو بود. به این ترتیب، برنامه‌های فضایی پرهزینه‌تر یکی پس از دیگری اجرا می‌گردید و منابع مالی شوروی را در قبال افتخاری کوتاه مدت به شدت تقلیل می‌داد، با توجه به اینکه آمریکایی‌ها با اعزام سفینه به کره در سال ۱۹۶۹ موفقیت نهایی را کسب نمودند زیرا پروازهای فضایی شاتل‌ها ۱۰ سال بعد به موشک‌های فضایی شوروی ترجیح داده شد. مسابقه فضایی همراه با مسابقه تسلیحاتی بی‌نظیری، به‌ویژه در عرصه تسلیحات هسته‌ای، شده است. مسکو همواره با موفقیت کوشیده است آن را ولو به ضرر سایر بخش‌های اقتصادی این کشور دنبال کند. به این ترتیب در دهه ۱۹۸۰ میلادی جنگ نامتقارن به روشنی آشکار گردید و مقامات شوروی دیگر نمی‌توانستند شکاف آشکار میان خود و رقبایشان را به‌ویژه در عرصه اقتصادی پنهان کنند زیرا توانایی‌های نظامی دوا بر قدرت آن زمان نسبتاً متوازن بود.

از زمان پایان جنگ سرد، ایالات متحده آمریکا تلاش کرده است همان راهبرد جنگ نامتقارن را با «کشورهای سرکش (Etats Voyous)» براساس این اصل اجرا کند که این کشورها از هر نظر ضعیف‌تر از واشنگتن هستند و اگر بخواهند با ابر قدرت آمریکا رقابت کنند در واقع به استقبال نابودی شان رفته‌اند. به این ترتیب دکترین تحریم (اقتصادی و ...) نسبت به کشورهای متهم به عدم رعایت برخی قوانین و مقررات تا حدودی شبیه آنچه در اوایل دهه ۱۹۵۰ نسبت به شوروی اعمال شد به اجرا درآمده است. آمریکا پس از کمک به سقوط ابر قدرت شوروی از ۱۰ سال پیش تاکنون داعیه استفاده از همین تسلیحات را علیه بازیگران کم‌قدرتمندتر عرصه روابط بین‌الملل دارد.

### جنگ‌های استعمار زدایی (جنگ‌های ضد استعماری)

جنگ‌های استعمار زدایی (یا جنگ‌های ضد استعماری) نمونه کاملی از جنگ‌های نامتقارن هستند که قدرت‌های غربی، البته در حال افول اما دارای

امکانات نظامی عظیم، رارو در روی گروه‌های مسلح و مصممی قرار می‌دهند که تحت لوای نهضت‌های آزادیبخش ملی مبارزه می‌کنند.<sup>۱</sup> همان‌گونه که فرانسوا ژره<sup>۲</sup> در این خصوص گفته است: «غربی‌ها معتقدند که از برتری نظامی برخوردارند اما دشمنان آنها که هدف سیاسی‌شان به وضوح تعریف و مشخص شده است با توسل به جنگ چریکی بر آنها فایق می‌آیند». البته اقدامات نیروهای آزادیبخش ملی اغلب از حمایت خارجی برخوردار بودند. بدیهی است که اقدامات چریکی در عرصه نبرد نیروهای مسلح قدرت‌های استعماری را به ستوه آورده‌اند. تمام امپراتوری‌های غربی از جنگ نامتقارنی که اصولاً نهضت‌های آزادیبخش ملی از آن سود می‌جویند اظهار ناراحتی کرده‌اند. دیکتاتور سابق کره شمالی، کیم ایل سونگ (Kim Il Sung) با یادآوری حملات این کشور علیه اشغالگران ژاپنی در سال‌های دهه ۱۹۲۰، از خود می‌پرسید کاش می‌توانست «با سربازان کشوری امپریالیستی مبارزه می‌کرد که دارای تانک، توپ، کشتی جنگی، هواپیما و سایر سلاح‌های پیشرفته و نیز تجهیزات موتوری سنگین در مقیاس انبوه بودند.<sup>۳</sup> واقعیت این است که ارتش ژاپن در آن زمان مجهز به امکانات فنی آشکارا برتر از امکانات فنی سایر کشورهای آسیایی بود و به همین دلیل سربازان ژاپنی می‌توانستند به سرعت در این قاره پیشروی کنند. در خلال دوران اشغال که در مورد کره بیش از ۲۰ سال به طول انجامید، اعضای نهضت مقاومت تلاش کردند در جنگ نامتقارن تنها از امکانات در دسترس‌شان برای به در دسر انداختن سربازان ژاپنی و ایدای آنها استفاده کنند. تأثیر این راهبرد عبارت

۱- به همین دلیل از نام «جنگ‌های آزادیبخش ملی» تا مدت‌های مدید برای جنگ‌های نامتقارن

استفاده شده است.

۲- Francois Gere، «جنگ نامتقارن»، روزنامه لیبراسیون، ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۱.

۳- به نقل از الوین و هیدی توفلر، «جنگ و ضد جنگ: بقاء در آستانه قرن بیست و یکم»، پاریس،

انتشارات Fayard، ۱۹۹۴، ص ۱۱۹.

بود از بسیج نیروها فراتر از حد نیاز، آنهم بدون توسل به خشونت، و به این ترتیب سربازان کمتری در اختیار هیرو هیتو (Hiro Hito) برای اعزام به سایر صحنه‌های جنگ بود. راهبرد چریک‌ها در کره، همچون در چین، به رهبری مائو و چیانگ کای‌چک (Chiang Kai-Chek) که بدین منظور با هم متحد شده بودند تا حدود زیادی الهام گرفته از سون تزو و مبتنی بر وارد کردن ضربه‌های اصولی به نقاط ضعف دشمن بود. مهم بسیج همه مردم علیه اشغالگران و قرارداد یک «ارتش» چند صد میلیونی داوطلب در مقابل ژاپن بود.

در خلال جنگ کره در آغاز دهه ۱۹۵۰ نقش چین تعیین کننده بود. مائو با تصور اینکه نیروهای سازمان ملل متحد می‌توانستند تهدیدی برای آینده چین کمونیست به حساب آیند، ارتش این کشور را ملزم به به‌کارگیری نیروهای داوطلب کرده بود، به نحوی که وی توانست به سرعت ۲۵۰ هزار نفر را در جبهه کره در مقابل نیروهای کاملاً مجهز اما متفرق نیروهای ائتلاف سازمان ملل متحد قرار دهد. وی به نوعی الگوی جنگ جهانی دوم را تکرار کرد و عجیب آنکه توانست از جنگ خارجی (حتی نزدیک) برای بسیج کل امکانات چین استفاده کند، گویی که خود چین اشغال شده بود. نیروهای چینی از تجهیزات کاملاً قدیمی برخوردار بودند که مقدار زیادی از آنها را چند سال پیش از ژاپنی‌ها به غنیمت گرفته بودند. به علاوه، تجهیزات جدیدتر اما به مقادیر کمتر به وسیله شوروی در اختیار چین قرار گرفته بود. تأثیر توده انبوه ارتش مردمی چین، فوج غیرنظامیان مسلح، که موجب دفع تهاجم نیروهای سازمان ملل متحد شده بود، اما قطعاً علت عقب‌نشینی نیروهای سازمان ملل متحد نه قدرت ارتش چین بلکه بیشتر به علت عدم امکان مقابله با آنچه بود که شاهدان جبهه جنگ از آن به عنوان «موج عظیم انسانی» اکثراً غیرمسلح، اما مصمم و همواره در حال ازدیاد یاد کرده‌اند. نیروهای سازمان ملل متحد به جای کشتن ده‌ها هزار چینی، چیزی که از دیدگاه تکنیکی برای قدرتی همچون آمریکا کاملاً «عملی» بود، ترجیح دادند سرانجام با آبرومندی عقب‌نشینی کنند.

ریمون آرون (Raymond Aron) فیلسوف شهیر فرانسوی، به هنگام دیدار از

هندوچین چند هفته قبل از نبرد دین بین فو (Dien Bien Phu) در مورد راهبرد نیروهای فرانسوی در مقابل شورشیان ویتنام، که هر چند از سوی چین مسلح شده بودند اما به وضوح کم‌تجربه‌تر از نیروهای فرانسوی بودند، تحقیق و تفحص کرده است و از خود می‌پرسد: «ژنرال ناوار (Navarre) طرحش را برایم ترسیم کرده بود. وی قصد داشت با تحمیل جنگ به ویتنامی‌ها در شرایط کاملاً نامساعد برای سپاه اعزامی فرانسه برخی از لشکرهایی را که ویتنام با کمک چین تدارک دیده بود محک بزند. سربازان فرانسوی، هر چند «رنگ‌پریده»، به نوعی بر سربازان ویتنامی برتری خود را در زمین مسطح یا در نبرد کلاسیک حفظ کردند. به محض اینکه ارتش ویتنام ضعیف و شاید فاقد توان جنگیدن شد، نوبت به جنگ چریکی رسید. اما در این صورت ارتش فرانسه دیگر قادر به حذف ارتش ویتنام نبود، یا باید با سیاست بر آنها چیره می‌شد یا خود را با این وضعیت جدید منطبق می‌ساخت.<sup>۱</sup> نتیجه جنگ نتیجه مورد انتظار نبود، اما در ورای این تصدیق ساده، باید به این نکته اشاره کرد که استراتژیست‌های فرانسوی منتظر مقابله با مقاومت سرسختانه چریک‌های ویتنامی بودند و نمی‌توانستند در مورد پایان این جنگ اظهار نظر کنند.

فرانسه در الجزایر با همین موضوع جنگ چریکی مواجه شد. در این جنگ پیروزی نظامی فی‌نفسه مسئله ساز نبود زیرا این مستعمره، برخلاف هند و چین نزدیک خاک فرانسه واقع شده بود و پاریس از زرادخانه عظیم تری برخوردار بود. در طول ۸ سال جنگ، الجزایری‌ها به طور اصولی از جنگ نامتقارن برای به تردید انداختن فرانسوی‌ها در مورد توانایی شان برای حفظ نظم در الجزایر بهره جستند. جنگ استعمار زدایی حتی به بحران سیاسی عمده تغییر شکل داد، به طوری که فرانسه، هر چند برخوردار از امکانات نظامی بی‌نهایت برتر نسبت به رقیبش بود چاره‌ای جز عقب‌نشینی نداشت.

تبلیغات نیز در عملیات‌های ضد شورش حایز اهمیت بود زیرا شورشیان

۱- ریمون آرون، «خاطرات»، ریس، انتشارات Julliard، ۱۹۸۳، ص ۳۶۳.

سعی می‌کردند توجه جهانیان و دخالت قدرت‌های بزرگ را برای دفاع از آرمانشان جلب کنند. به عنوان مثال، اثر بسیار بحث‌انگیز ژنرال اوسارس (Aussaresses) حاوی عکس‌هایی از اعضای جبهه آزادیبخش ملی الجزایر بود که در جریان مبارزه کشته شده بودند و به هفته‌نامه آمریکایی «Life» فروخته شد و سپس برای به تصویرکشیدن اعدام‌های انجام شده توسط فرانسویان مورد استفاده قرار گرفت.

شوروی همچنین جنگ‌های نامتقارن را بخصوص به هنگام جنگ افغانستان تجربه کرده است.<sup>۱</sup> ارتش سرخ، به کمک نیروهای مسلح برتر از لحاظ امکانات، به آسانی شهرهای افغانستان را اشغال و مجاهدین افغان را به سمت کوه‌ها عقب‌راند. به نظر می‌رسید مبارزان افغان انگیزه جنگیدن را از دست داده‌اند زیرا آنها از امکانات اندکی برخوردار و کنترل سرزمین‌شان را از دست دادند. با این وجود، مبارزان افغان به کمک اراده قوی‌شان و با بهره‌گرفتن از ترفندهای فراوان برای تحریک سربازان شوروی در عرصه‌های نبرد نامناسب موفق شدند کفه ترازو را به سمت خودشان پایین آورند و سرانجام با بیرون راندن ارتش سرخ از افغانستان، پس از ۱۰ سال مبارزه سرسختانه پیروز شوند.

این جنگ را می‌توان از بسیاری جهات هم از نظر نتایج و هم از نظر امکانات، با جنگ ویتنام مقایسه کرد زیرا مبارزان افغان در این جنگ از کمک خارجی برخوردار بودند که دست‌کم امکانات ضروری برای ادامه مبارزه را برای آنها فراهم می‌ساخت. همان‌گونه که آرتیوم بوروویک (Artyom Borovik) روس گفته است: «مسلماً بدون کمک آمریکا، پاکستان، چین و مصر مقاومت مسلحانه افغان‌ها از امکانات لازم برای مبارزه برخوردار نمی‌گردید». همچنین اگر آمریکا به دلیل مخالفت افکار عمومی این کشور با ادامه جنگ مجبور شد از ویتنام عقب‌نشینی

۱- در اینجا همچنین می‌توان به مسائلی اشاره نمود که شوروی با کشورهای اقماری، بخصوص لهستان و چکسلواکی، مواجه شده بود. اما مورد افغانستان معنادارتر است، زیرا مبین توانایی مقاومت رقیبی است که با سلاح کاملاً نابرابر می‌جنگیدند.



کند، شوروی نیز قبل از تسلیم شدن قطعی و با برانگیختن خشم بین‌المللی، چند سال بعد به علت فشارهای داخلی که سرانجام منجر به فروپاشی این کشور شد در جبهه سیاسی نیز شکست خورد. به هر حال باید به قابلیت و شایستگی افغان‌ها در مبارزه با رقیبی از هر لحاظ قوی‌تر از آنها و متزلزل ساختن پایه‌های امپراتوری شوروی که به خاطر صلابتش شهره خاص و عام بود اعتراف نمود.

### تجربه تلخ چین

پس از فروپاشی شوروی، روسیه نیز طعم تلخ جنگ نامتقارن را در آنچه بهتر است آن را «منجلا ب چچن» بنامیم چشید. در ۹ مارس ۱۹۹۶، به هنگام حمله به گروزنی، ژنرال چچنی دودایف (Doudaev) حدود ۶۰۰ الی ۱۰۰۰ نفر را تحت رهبری شامیل باسایف (Chamil Bassaev) به خدمت گرفت. هدف آنها ساختمان‌های وزارت کشور، مقر دولت، ساختمان رادیو و تلویزیون، پالایشگاه نفت و بیمارستان بود. واحدهای نظامی روسیه در چچن با استفاده از تمام قدرت آتش‌شان (آتش زرهی توپخانه، بالگردها و...) به مقابله با آنها پرداختند اما فقدان هماهنگی بین سربازان دولت فدرال روسیه مشهود بود.<sup>۱</sup>

در ۱۶ آوریل ۱۹۹۶، هنگ ۲۴۵ مکانیزه روسیه نزدیک روستای یاریشماردی (Yarichmardi) در کمین سربازان چچن افتاد. ۱۷۰ مبارز چچنی تحت فرماندهی گلایف (Gelaev) (وی اکنون به شدت مظنون به ارتکاب اقداماتی است که منشأ بی‌ثباتی در آبخازیا می‌باشد) ۱۰ خودروی زرهی و ۴۱ کامیون روسیه را منهدم کردند و ۷۳ سرباز روسیه را کشتند اما فقط حدود ۱۰ مبارز چچنی در این عملیات کشته شدند.

۱- به رغم گستردگی تجهیزات جنگ الکترونیک روسیه، نظامیان این کشور هرگز نتوانستند از

دشمنان‌شان پیشی بگیرند.

پس از بررسی و تفحص از موضع کمین چچن‌ها، نظامیان روس ۲۰ سنگر تیراندازی چچن‌ها، هریک متشکل از ۶ تا ۱۰ مبارز چچنی را شناسایی کردند. به عقیده سرهنگ گالیاموف (Gallyamov)، مسئول تحقیق در این خصوص، «این حمله غافلگیرانه به شیوه افغان‌ها توسط افراد حرفه‌ای انجام شده است»<sup>۱</sup>. به عبارت دیگر، این عملیات توسط آماتورها (افراد غیر حرفه‌ای) اما مصمم و با اراده و با استفاده از جنگ نامتقارن برای جبران خلأ و نواقص تکنیکی انجام گرفته بود.

در ۱۷ آوریل ۱۹۹۶، یک ستون زرهی روسیه مورد حمله برق‌آسا در منطقه شاتوا (Chatoi) قرار گرفت. پانصد شورشی تقسیم شده در گروه‌های ۵ تا ۸ نفری حدود ۲۰ خودروی زرهی را به کمک نارنجک انداز منهدم کردند. این واحدهای فشرده چندین شب متوالی به نیروهای روسیه حمله کردند و بدین ترتیب جو عدم امنیت دائمی را در بین آنها پدید آوردند. چند روز بعد ستون زرهی دیگری در همان منطقه مورد حمله قرار گرفت. یک گروه تقریباً ۱۰۰ نفری از مبارزان چچنی در نقطه باریک جاده بر روی سربازان روسیه آتش گشودند تا مانع از جمع شدن آنها و ایجاد شکاف بین آنها شوند. مسکو رقم ۹۳ کشته را در این حمله تأیید کرد، در حالی که تلفات چچن‌ها مشخص نشد اما یقیناً بسیار کمتر از تلفات روس‌ها بود.

در خلال چندماه پس از آن، هر از گاه بین نیروهای روسیه و مبارزان چچنی درگیری‌هایی رخ می‌داد. رویداد مهم در این دوران، مرگ ژنرال دودایف بود که به عقیده برخی تحلیل‌گران قلب سامانه مقاومت چچن‌ها بود. به هر حال، نظام کاملاً غیرمتمرکز شده مقاومت چچنی‌ها، به جای از دست دادن کنترل اوضاع، به سرعت بازسازی شد. چچنی‌ها خود را برای فتح مجدد گروزنی پایتخت چچن، مهیا کردند. نیروهای «داوطلب»، حتی در چریک‌های حامی روسیه، برای جمع‌آوری اطلاعات برای شورشیان چچن در مورد تاکتیک‌ها و تعیین محل استقرار نیروهای روسیه استخدام شدند.

۱- خبرگزاری ایتر تاس، ۲۵ آوریل ۱۹۹۵.

در اوت ۱۹۹۶ نیروهای چچن گروزی را مجدداً به رهبری شامیل باسایف تصرف کردند. ۱۵۰۰ مبارز چچنی با کامیون و خودروهایی کاملاً ابتدایی وارد پایتخت چچن شدند. آنها ابتدا به پست‌های کنترل و بازرسی حمله کردند و سپس در تقاطع‌های شهر برای کمین کردن و حمله غافلگیرانه به تحرکات نیروهای روسیه موضع گرفتند. بخش دیگری از چریک‌ها (چگونه می‌توان آنها را باتوجه به امکانات‌شان چیز دیگری نامید) در خرابه‌ها و حتی کانال‌های فاضلاب پیاده جابجا شدند. روس‌ها با مشاهده اینکه وضعیت در حال خارج شدن از کنترل آنها بود، استفاده از زور را برگزیدند و با شلیک موشک و آتش تانک و توپخانه و بالگرد و اکنش نشان دادند. پست‌های نگهبانی مسئول کنترل انبارهای تدارکات (مهمات، آذوقه، خودروها و...) به طور همزمان زیر آتش چچنی‌ها قرار گرفت که برای اولین بار از ابزارهای جنگی مهمی همچون خمپاره انداز، مسلسل و نارنجک استفاده می‌کردند، هر چند تمام این ابزارها در مقایسه با ابزارهای جنگی روس‌ها قابل مقایسه نبود. پادگان‌های آرگون (Argoune) و گودرمس (Goudermes) نیز هدف شورشیان چچنی تحت فرماندهی سایر فرماندهان جنگی قرار گرفت. روس‌ها برای شکستن حلقه محاصره گروزی توسط چچن‌ها اقدام به اعزام نیروهای کمکی کردند اما تلاش آنها بی‌حاصل بود. شدت نبرد فوق‌العاده و بیش از حد بود اما فقدان اراده سیاسی در مسکو منجر به پیروزی استقلال‌طلبان چچنی شد.

می‌توان ارزیابی نمود که جنگ دوم در چچن عمده‌توسط کسانی به راه افتاد که بهتر است آنها را مردان «حزب جنگ» بنامیم. این افراد همزمان در اردوگاه‌های روس و چچن یافت می‌شدند. نزد روس‌ها، «حزب جنگ» شامل یک بخش از طبقه سیاسی و مؤلفه بزرگ «وزرای نیروهای مسلح» (وزرای دفاع، کشور، سرویس امنیتی فدرال، سرویس مرزهای فدرال و سرویس اطلاعات خارجی) بود. وانگهی افکار عمومی روسیه که مخالف جنگ اول چچن بود، پس از خفت و خواری شکست سال ۱۹۹۶ و در پی حملات تروریستی در مسکو در سال ۱۹۹۹ که منجر به مرگ صدها نفر روسی گردید، تغییر عقیده داده است. در سال ۱۹۹۹، نیروهای

مسلح روسیه با استفاده از حمایت عظیم افکار عمومی این کشور وارد جنگ دوم در چین شد. علایم متعددی نشان می‌دهند که از سال ۱۹۹۶ «حزب جنگ» روسیه خود را مهبیای انتقام کرده بود. نزد چین‌ها نیز وضع به همین منوال بود زیرا در آنجا نیز موضع طرفداران از سرگیری مبارزات در فاصله بین دو جنگ اول و دوم تقویت شده بود. از سال ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۹ چین شاهد مرحله‌ای از بی‌نظمی بود که در خلال آن شخصیت‌هایی همچون شامیل باسایف، مولادی اودوگوف (Movladi Oudougov) زلیمخان یاندریف (Zelimkhan Yandebiev)، واخا آرسانوف (Vakha Arsanv) و فرمانده «خطاب» (Khattab) هر پنج نفر عضو جنبش اسلامی - مزدور نقش قابل توجهی در بی‌ثبات ساختن چین، جمهوری کوچک واقع در شمال قفقاز داشتند.

اسلان ماسخادوف، رییس جمهور چین و قربانی آشوب‌های داخلی که در سال ۱۹۹۷ به طور دمکراتیک انتخاب شده بود، به سرعت شاهد فروپاشی قدرتش بود. وی این موضوع را نزد روزنامه نگاری به نام آن نیوا (Anne Nivat) این‌گونه توضیح داده است: «تنها دلیلی که موفق نشدم از سال ۱۹۹۷ نظم را در چین حکمفرما کنم این بود که از روسیه می‌ترسیدم. اگر برای برقراری نظم و آرامش بین گروه‌های مختلف مسلح تلاش کرده بودم، لازم نبود مانع نزاع‌های داخلی شویم که منجر به جنگ داخلی می‌شدند. این دقیقاً همان چیزی بود که روسیه می‌خواست و منتظر به راه انداختن یک حمله جدید بود. من دست کم به خود می‌بالم که از بروز این جنگ داخلی جلوگیری کردم. جنگ با روس‌ها نهایتاً بهتر از جنگ بین چین‌ها است.»<sup>۱</sup> اسلان ماسخادوف، گرفتار بین دو آتش جنگ به سرعت دریافت که فقط مقابله با روسیه می‌تواند به وی اجازه دهد سمتش را حفظ کند.

۱- آن نیوا، «ماده سگ جنگی»، پاریس، انتشارات Fayand، سال ۲۰۰۰. به‌رحال این نزاع مانع از

اعدام‌های مذهبی بین چین‌های بنیادگرا، ملی‌گرایان و طرفداران روسیه، خواه به‌واسطه نهادهای ویژه، خواه به‌واسطه تسویه حساب، نشد (۱۸ نوامبر ۲۰۰۰).

«حزب جنگ» چچن، که اسلام‌گرایان در بطن آن شاهد افزایش نقش شان از آخرین ماه‌های درگیری بودند، خود را مهیا کرده بود. حجم نیروهای عملیاتی چچن‌ها در آغاز خصومت‌ها شاهدی بر این مدعاست. در واقع، ۲۵ هزار نفری که از تشکیلات مختلف آمده بودند و تحت فرماندهی تعداد زیادی از فرماندهان جنگ قرار گرفته بودند، از این روند حوادث غافلگیر نشده بودند و از سلاح، مهمات و مواد منفجره به مقادیر زیاد برخوردار بودند. آنها همچنین بر شبکه تدارکاتی با ساختار و سازماندهی دقیقی تکیه داشتند، چنانچه کشف مخفیگاه‌های آنها توسط روس‌ها از آغاز مبارزه مؤید این امر بود.<sup>۱</sup> چچنی‌ها، به رغم برخورداری از تجهیزات جنگی محدود و مقادیر نسبتاً اندک مهمات، خود را در مقابل نیروهای روسیه در موضع ضعیف‌تری تصور نمی‌کردند.

نیروهای چچنی در مورد آمادگی رزمی شان غفلت نکرده بودند. آنها حتی در راستای پیش‌بینی جنگ اقدام به تمرینات نظامی تا کتیکی کرده بودند. به این ترتیب یکی از تمرینات نظامی تا کتیکی آنها در جنوب چچن دو هفته به طول انجامید. ماگومد خامییف (Magomed Khambiev)، فرمانده گارد ملی چچن، مشکلات انجام تمرین نظامی را در ۱۸ مه ۱۹۹۸ به خبرگزاری ایتار-تاس این‌گونه شرح داده است: «۱۰ کیلومتر پیاده روی / کوه‌پیمایی، عبور از منطقه مین‌گذاری شده عبور از رودخانه‌ها و موانع ایذایی و از همه مهمتر عبور از رودخانه آرگون بود زیرا بسیاری از نقاط آن از زمان جنگ اول چچن مین‌گذاری شده بود».

نیروهای روسیه نیز خود را برای جنگ در شمال قفقاز آماده می‌کردند. لذا از سال ۱۹۹۸ طرح‌های نظامی برای این منظور آماده شده بود. عملیات نظامی روس‌ها رسماً پاسخی به یورش چچن‌ها به داغستان در اوت ۱۹۹۱ بود. اما در واقع

۱- نیروهای وزارت کشور روسیه در نزدیکی محل مانوا (Manoi) مخفیگاه سلاح و مهمات چچنی‌ها،

۳۶ مین، ۱۵ مهمات مخصوص نارنجک‌انداز و یک شعله‌افکن را کشف کردند (خبرگزاری ایترنکس، ۴

سپتامبر ۲۰۰۰).

روس‌ها فقط منتظر فرصتی برای آغاز مجدد حمله به چچن‌ها بودند و قصد داشتند انتقام شکست خفت‌بار سال ۱۹۹۶ را بگیرند. رییس سابق دولت روسیه، سرگئی استپاچین (Serguei Stepachine)، در مصاحبه‌ای با روزنامه «تایمز مالی» مورخه ۳۱ ژانویه ۲۰۰۰، اظهار نمود که وی از ماه مارس ۱۹۹۹ به عنوان وزیر کشور روسیه از طرح برخی مسئولان بلندپایه نظامی روسیه برای فتح مجدد چچن اطلاع داشت. در ماه‌های قبل از شروع مجدد خصومت‌ها در منطقه شمال قفقاز انحطاط و زوال قدرت مسکو به طور محسوس ملاحظه می‌شد. در همان زمان، شمال قفقاز در بی‌نظمی و آشوب فرو رفته بود. منطقه استاوروپل (Stavropol) شاهد عدم امنیت نگران‌کننده‌ای بود. در داغستان بنیادگرایان وهابی در چندین ناحیه جمهوری‌های اسلامی کوچکی را بنا نهاده بودند، بی‌آنکه واکنش‌هایی را در ماخاچ قلعه (پایتخت داغستان) یا در مسکو برانگیزند. در اینگوش، به تحریک رییس جمهور روسلان اوچف (Rousln Aouchev)، اعضای پارلمان قانون چند همسری را تصویب کردند و به این ترتیب آشکارا با قوانین فدراسیون روسیه مخالفت کردند. سرانجام در کارتچاشو - چرکسی (Karatchaev-Tchetkessie) رییس سابق ستاد نیروی زمینی روسیه، ژنرال سمونوف (Semenov)، که در رأس قوه مجریه این جمهوری قرار گرفته بود، مورد اعتراض بخشی از جمعیت این جمهوری قرار گرفت.

شورشیان، با استفاده از آتش بس موقت اعلام شده از سوی روسیه، دست به ضدحمله چشمگیری زدند. چندصد نفر از مبارزان چچنی آرگون، شالی (Chali) و اطراف گودرمس را محاصره کردند که روس‌ها تصور می‌کردند در این مناطق از مواضع مستحکمی برخوردارند. کاستن فشار از گروزنی و افکندن شک و تردید در میان نظامیان و افکار عمومی از جمله اهداف آنها بود. مبارزان چچنی در دو گروه مجزا تقسیم شده بودند.

گروه اول با جازدن خود به عنوان گروه غیرنظامی به منظور عبور از پست‌های بازرسی و کنترل در دستجات کوچک وارد شهر شدند و گروه دوم با لباس متحدالشکل جایگزین آنها گردیدند. به عقیده ژنرال روس ماکاروف (Makarov)

روش شورشیان مبتنی بر پشتیبانی عناصر «خفته» در روستاها بود. پایتخت یک کشور یا یک جمهوری عموماً یک هدف راهبردی محسوب می‌شود، زیرا مقر حکومت، مجلس و مرکز تجاری آن کشور یا جمهوری است. اما در سال ۱۹۹۵ تصرف گروزی متضمن شکست چچنی‌ها به عنوان «قدرت جنگنده» نبود، همان‌گونه که فتح شهرهای افغانستان مزیت و برتری قطعی مطلوب را برای سربازان شوروی به ارمغان نیاورد.

نسبت نیروهای روسی و چچنی کاملاً نامتناسب به نظر می‌رسید. به عقیده تحلیل‌گران روسی این نسبت عبارت بود از ۳۰ سرباز و یک خودروی زرهی روسی در برابر فقط یک چریک چچنی. اما استقلال‌طلبان چچنی چگونه توانستند هجوم «غلتک» روسیه را در هم بکوبند؟ چچنی‌ها توانستند شکاف فناوری مابین خود و روس‌ها در عرصه ارتباطات را پر کنند. آنها توانستند خود را مجهز به اسکنر، تلفن‌های سلولی، ایستگاه‌های رادیویی و دستگاه‌های رمزپرداز کنند. برعکس، این عدم تناسب در خصوص ابزارها و امکانات نظامی در تمام طول رویارویی‌های دو طرف به قوت خود باقی ماند.

وانگهی قالب کلی شهر گروزی کاملاً مهبای اقدامات چریکی رزمندگان چچنی بود. اجتماع این شهر به دو نوع زیستگاه تقسیم شده بود. از یک سو، مرکز شهر «که به سبک روسی» و از مصالح محکم با مجموعه‌های بزرگ، ساختمان‌های اداری، ساختمان‌های مسکونی، خیابان‌ها و میادین ساخته شده و از سوی دیگر حومه شهر که متشکل از خانه‌های کوچک آجری یا چوبی می‌باشد.

تصمیم نیروهای چچنی به مقاومت در مرکز شهر گروزی، در حالی که تمام استراتژیست‌های روسیه تصور می‌کردند که نبرد در کوه‌ها جریان خواهد داشت فقط به واسطه این واقعیت قابل توجیه بود که محیط تاکتیکی در مرکز این شهر برای مقاومت مناسب بود (ساختمان‌های بتنی، زیرزمین‌ها، پناهگاه‌ها و خیابان‌های ردیفی).

چچنی‌ها از سال ۱۹۹۶ خود را برای احتمال محاصره جدید در شهر گروزی

آماده کرده بودند لذا زیرزمین‌های این شهر را به منظور فراهم کردن امکان زندگی در آنجا مرتب کرده بودند. همچنین نقاط مقاومت نیز تقویت شدند.<sup>۱</sup> کانال‌های فاضلاب از سه سال قبل از آن خشک شده بودند و به شورشیان چچن امکان آزادی مانورهای زیرزمینی را می‌داد. لذا برای روس‌ها «پاکسازی» یک محله از شهر گروزنی مستلزم جست‌وجو و تجسس هم در سطح و هم در عمق بود، درست همانند میدان مینوتکا (Minutka) که در آنجا ساختمان‌ها و معابر زیرزمینی تبدیل به «استحکامات» شده بود. به هنگام نبرد برای تصرف این میدان، افراد تحت امر اسلان بیک اسمائیلوف (که در عملیات خارج ساختن نیروهای چچنی از سنگرهایشان در گروزنی در فوریه سال ۲۰۰۰ کشته شد)<sup>۲</sup> به عقبه نیروهای روسیه حمله کردند و سپس برای اجتناب از دفاع از مواضع ثابت عقب نشینی کردند.

زندگی در زیرزمین‌های شهر گروزنی به منظور تسهیل جمع‌آوری مبارزان چچنی سازماندهی شده بود. عموماً در هر بخش از اتاق‌ها ۴ تا ۸ تخت آهنی وجود داشت. در این اتاق‌ها همچنین صندلی، بشقاب، قاشق و چنگال، ماهی تابه و اجاق برای تهیه سوپ و چای، آرد و برنج، سبزیجات و گاهی حتی گوشت یافت می‌شد.<sup>۳</sup> وانگهی مبارزان چچنی از سلاح، مهمات، تجهیزات ارتباطی، آذوقه، پشتیبانی پزشکی، وسایل نقلیه و سوخت برخوردار بودند. تسلیحات و مهمات ذخیره شده یا خریداری شده در روسیه، یا از مبدأ خارج، امکان ادامه مبارزه را به نیروهای چچنی می‌داد.

۱- در پایان ماه دسامبر ۱۹۹۱، کارخانه سیمان مجدداً فعال شد و به چچنی‌ها اجازه داد به کمک بتن و

تنه درختان استحکامات‌شان را تقویت کنند.

۲- چچنی‌ها، به جای حفظ موضع روز به روز آسیب‌پذیرشان، در فوریه ۲۰۰۰ تصمیم گرفتند به سوی

کوه‌ها عقب‌نشینی کنند، درست همانند جنگ اول چچن.

۳- اغلب زنها مدیریت تدارکات غذایی را برعهده داشتند. زنان چچنی، همان‌گونه که در سایت اینترنتی

روسی [WWW.In Fo centre.Ru](http://WWW.In Fo centre.Ru) آمده است، همچنین قادر بودند جای خالی شوهرانشان را نیز پر کنند.



یک ناظر آژانس خبری ایتارتاس روسیه در مورخه ۹ آوریل ۲۰۰۰ خاطر نشان نمود که «شبکه‌های تدارکاتی نیروهای چچنی ظاهراً خوب عمل می‌کنند. در واقع، نیروهای روسیه مرتباً انبارهای اسلحه آنها را کشف می‌کنند. یک هفته قبل از آن در منطقه ودنو (Vedeno) نیروهای فدرال روسیه ۷۰۰ قبضه مسلسل و مهمات را توقیف کردند. عملیات پاکسازی نیروهای روسی را به روستایی در منطقه Chatoi هدایت نمود که در آنجا یک قبضه مسلسل سنگین، یک موشک ضدتانک، ۳۰۰ فشنگ، ۱۴۰ گلوله خمپاره و ۶۵۰ خرج میانی ذخیره شده بود».

به نظر می‌رسد این اظهارات واقعیت داشته باشد که امروزه شورشیان چچن دیگر از منابع انسانی لازم برای انجام عملیات‌های نظامی در مقیاس وسیع برخوردار نیستند.<sup>۱</sup> سرویس‌های اطلاعاتی روسیه به درستی متوجه شده‌اند که چچنی‌ها از گرجستان (اصولاً از دره پانکیسی<sup>۲</sup> که در آنجا اقلیت چچن گرجستان با جمعیت حدود ۶۰۰۰ نفر ساکن بودند) کمک دریافت می‌کردند. دیگر کشورها، از جمله عربستان سعودی و ترکیه، نیز از چچنی‌ها حمایت می‌کردند. لذا پس از رهگیری و گشودن محموله‌ای به مقصد استقلال طلبان چچنی که اشتبهاً از طریق هوا بر روی یک هدف دیگر یعنی اردوگاه موقت روس‌ها پرتاب شده بود، نظامیان روسیه به مهمات و مواد غذایی دست یافتند که خطوطی به زبان ترکی روی آنها درج شده بود.<sup>۳</sup>

بسیاری از جوانان بخصوص به واسطه نفرت از روس‌ها و نیز به علت از دست دادن نمادها و نشانه‌های سنتی‌شان، از چریک‌های چچنی حمایت می‌کنند. آنها احتمالاً در آماده‌سازی مخفیگاه‌های متعدد نیروهای چچنی مشارکت دارند. به

۱- در سایت اینترنتی آژانس نظامی (WWW. Avn Ru, Avn)، کشفیات مربوط به مخفیگاه‌ها و

استحکامات شهری مرتب شده‌اند.

2- Pankissi.

۳- گزارش شبکه مردمی روسیه، RIT، ۷ اوت ۲۰۰۰.

عقیده آرنو دوبیین (Arnaut Dubien) محقق مؤسسه روابط بین‌الملل و راهبردی پاریس (IRIS) که چندین ماه، در خلال فاصله زمانی بین جنگ اول و دوم چین، در این جمهوری سپری کرده است، جنگ اول چین جامعه این جمهوری را نابود و روابط بین جوان‌ها و پیرها را تغییر داده است. جوان‌ها بدون امید به آینده و آکنده از نفرت به روس‌ها می‌خواستند خانواده‌شان را ترک کنند و بدین ترتیب منبع مهمی برای جریان‌های مختلف مقاومت، بخصوص مقاومت اسلامی، به‌شمار می‌آمدند.

### برخی شیوه‌های اقدام چینی‌ها

منابع متعددی از هر دو طرف متخاصم تصدیق می‌کنند که در برخی روستاها نیروهای چینی سنگرهایی را آماده کرده بودند که دارای تشک و آذوقه لازم بودند. با نزدیک شدن یک دسته از نظامیان روسیه که از نظر شورشیان چین از لحاظ تعداد و قدرت آتش (موضوعی که عملاً همواره صادق است) از آنها برتر بودند، توسط چینی‌ها با نفت و بنزین سنگرهایشان به آتش کشیده شد.<sup>۱</sup>

در گروزی شبکه‌های فاضلاب، همانند زیرزمین‌ها، واقعاً برای زیستن آماده نشده بود. اما آژانس خبری اینترفکس روسیه گزارش کرده است که مبارزان متعدد چینی در این شبکه‌های فاضلاب بسر می‌بردند و تاکتیک آنها عبارت بود از کشیدن چندسرباز روس به داخل این شبکه‌های فاضلاب به کمک «طعمه انسانی». در این شبکه‌های فاضلاب به ندرت گلوله شلیک می‌شد و اغلب اوقات چینی‌ها مایل به نبرد تن به تن بودند. آنها بدین ترتیب چند رزمنده را از دست داده‌اند، اما بخصوص موجب برانگیختن رعب و وحشت از جابه‌جایی در بین سربازان روسیه و بیم از تعقیب فرد «مظنون» به همکاری با نیروهای مقاومت چینی در بین آنها شدند.

مبارزان چینی همچنان به وفور از مین و موشک‌های هدایت شونده از راه دور برای ضربه زدن به سربازان روسیه در حین جابه‌جایی استفاده می‌کردند. به

۱- پرونده جنگ چین، موجود در سایت اینترنتی [WWW.NTV.ru](http://WWW.NTV.ru).

گفته یکی از پزشکان بدون مرز، راه‌ها، محل تجمع جمعیت و نواحی انبوه جنگلی مین گذاری شده بودند، فاجعه‌ای که آینده این جمهوری را تهدید می‌کند.

نتایج نظامی یکی از این اقدامات بدین شرح است: «۱۷ سرباز روس در دو عملیات به کمک مواد منفجره در شرق شهر گروزی کشته و ۱۴ نفر نیز در اثر انفجار دومین هدایت شونده از راه دور که بر سر راه کامیون حامل آنها در نزدیکی Mesket Iourt کار گذاشته شده بود مجروح شدند».<sup>۱</sup> همان‌گونه که مارشال سرگیف (وزیر دفاع وقت روسیه) به هنگام دیدار از لشکر ۱۰۶ چتربازان روسیه گفت، روس‌ها خود را با وضعیت جدید منطبق کرده‌اند: «نیروهای روسیه در چین، به دلیل تشدید استفاده از مین‌ها و مواد منفجره هدایت شونده از راه دور توسط شورشیان، تا کتیک‌شان را تغییر داده‌اند. این نوع مبارزه سخت است اما ما باید عملیات ضدتروریستی را با موفقیت به پایان رسانیم. به همین دلیل روش‌ها و شیوه‌های اقدام مان را تغییر خواهیم داد».<sup>۲</sup>

سرانجام در ژوئن ۲۰۰۰، چچنی‌ها برای اولین بار از یک شیوه جدید استفاده کردند: حمله انتحاری. حمله انتحاری علیه نیروهای روسیه نزدیک گروزی نشان داده است که استقلال‌طلبان چچنی از این پس آماده انجام اقدامات مایوسانه پس از ۸ ماه جنگ، بودند. به عقیده ایوری گلادکیویتچ (Iouri Gladkevitch) کارشناس خبرگزاری Avn، چنین حمله‌ای در چارچوب جنگ پارتیزانی می‌گنجد.

الگوی جنگ در چین و افغانستان یقیناً بر مخالفان نظم جهانی تأثیر گذاشته است، نظمی که در آن ایالات متحده آمریکا ارباب جهان است. اسامه بن‌لادن در پاسخ به سؤال حمید میر روزنامه نگار پاکستانی در ۱۸ مارس ۱۹۹۷ گفت: «اگر روسیه قابل نابود شدن است، گردن آمریکا را هم می‌توان زد».

۱- خبرگزاری فرانسه (Afp)، ۲۷ ژوئن ۲۰۰۰.

۲- خبرگزاری ایثار-تاس روسیه، ۲۶ ژوئیه ۲۰۰۰.

صفحة ۱۰۰ در چاپ سفید است

فصل سوم

آمریکا در مقابل جنگ نامتقارن

صفحة ۱۰۲ در چاپ سفید است

«حتی اگر تعداد دشمن بسیار زیاد باشد، اگر از وضعیت نظامی من بی اطلاع باشد می‌توانم پیوسته او را وادار کنم که امکانات خود را در وضعیت اضطراری نگه دارد به گونه‌ای که فراغت لازم را برای تهیه هیچ‌گونه طرحی علیه من نداشته باشد.»

«جای لین»

در تمام دوران جنگ سرد، در روابط بین آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سابق تقارن حاکم بود. هر دو طرف توانایی نزدیکی نسبت به یکدیگر داشتند و به کمک این عامل اساسی بود که رقابت بین دو ابرقدرت، توازن قوایی را که به مثابه بهترین تضمین حفظ صلح بود، از بین نبرد. با این حال دو بار (در ویتنام و سپس در افغانستان) نیروهای آمریکا و شوروی سابق ناگزیر از مواجهه با دشمنی گردیدند که از ابزار و روش‌های نامتقارن بهره می‌گرفت و در هر دو مورد لشکرکشی نظامی به شکستی فاحش منتهی گردید. از پایان جنگ سرد تا کنون، این توازن قوا جای خود را به یک عدم تناسب آشکار بین آمریکا و متحدینش، از یک سو، و بازیگران مشخصی به مثابه دشمنان بالقوه که منشأ تهدید بودند، از سوی دیگر، داده است. در فصل قبل دیدیم که اغلب امپراتوری‌ها هدف اصلی نیروهای نامتقارن بوده و حتی بعضاً این امر علت اصلی اضمحلال و نابودی آنها بوده است. آمریکا به «امپراتور صحنه» تبدیل شده است و بنابه گفته «پییر هاسنر» از این پس چنین است:

«یک جانبه وقتی که می‌توانیم، چند جانبه وقتی که باید.»<sup>۱</sup> بنابراین باید بررسی نماییم که آمریکایی‌ها با دشمنان متعدد فزاینده خود چگونه مقابله می‌نمایند و توانایی واکنش آنها چه میزان است. سه جنگی که آمریکا درگیر آنها بوده است، یکی در زمان جنگ سرد (ویتنام)، دیگری در آغاز دهه ۱۹۹۰ (جنگ خلیج فارس) و سومی در جهان تک قطبی (سومالی)، این نکته را به ما می‌آموزد که اگر قدرت اول جهان در گذشته با مشکلاتی مواجه بوده است، پس از گذشت ده سال این مشکلات افزایش یافته‌اند.

### ابرقدرت آمریکا در جهان پس از جنگ سرد

از ۱۰ سال پیش تا کنون آمریکا به عنوان قدرت اول جهان در تمامی ابعاد خود را تحمیل کرده است. زیبگنیو برژینسکی معتقد است: «هیچ قدرتی نمی‌تواند در چهار عرصه کلیدی که یک قدرت جهانی را می‌سازد - یعنی عرصه‌های نظامی، اقتصادی، فناوری و فرهنگی - با آمریکا رقابت نماید.»

این رهبری مطلق حتی به آمریکا نقش منجی و مسیحیایی بخشیده و از پاره‌ای جهات بازگشت به انزوگرایی مورد نظر محافظه‌کاران کاملاً غیر واقع‌گرایانه شده است. در حقیقت آمریکایی‌ها گزینه جایگزین دیگری جز اعمال رهبری جهان ندارند، که در غیر این صورت جهان دستخوش هرج و مرج گردیده و امنیت جهانی تهدید خواهد شد.

قدرت غیرمتقارن آمریکا که در تمام عرصه‌ها نسبت به دیگران برتر است، همان‌گونه که بیل کلینتون در سخنرانی انتصابش در دومین دور ریاست جمهوری در ۲۰ ژانویه ۱۹۹۷ اعلام کرد، از زمان پایان جنگ سرد تا کنون این کشور را به «کشور

۱ - Pierre Hassner، «امپراتور آزاد: ایالات متحده آمریکا»، نشریه *Commentaire*، شماره ۹۶،



ضروری» تبدیل کرده است.

برای درک اینکه آمریکا چگونه ابرقدرت شده است، به عقیده اوبر ودرین (وزیر امور خارجه دولت سوسیالیست فرانسه در زمان نخست وزیری ژوسپن) شایسته است تحولات این کشور طی دهه اخیر را به طور گذرا مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

هنگامی که جورج بوش (پدر) در ۲۰ ژانویه ۱۹۸۹ چهل و یکمین رییس جمهور آمریکا گردید، می دانست که در عرصه بین المللی «کار عظیمی در انتظار اوست» اما نمی توانست پیش بینی کند که یک نظم جدید جهانی به این سرعت ظهور پیدا می کند و فقط دو سال پس از آن در ۶ مارس ۱۹۹۱ بود که وی در جلسه مشترک سنا و کنگره و به دنبال فروپاشی بلوک کمونیست و جنگ خلیج فارس از «نظم نوین جهانی» یاد کرد. «پایان تاریخ» یا «یگانگی جدید قدرت ها»، پیروزی غرب، بویژه پیروزی ایده های لیبرال ها و واشنگتن به عنوان سرکرده آنها بود. بنابراین با وجود تمایلات چند قطبی فرانسه و دیگر قدرت های اروپایی، ناچار باید اذعان نماییم که رهبری آمریکا در نظام جدید جهانی در حال ظهور است. ارزیابی بیل کلینتون در ژانویه سال ۱۹۹۳ به هنگام ورود به کاخ سفید این بود که می بایست توجه ویژه ای به مسائل داخلی شود و این در واقع مبین شعار مبارزات انتخاباتی وی خطاب به دولت قبلی «احمق، اقتصاد مهم است» (It's the economy, stupid) و نیز ادعای اعلام شده وی در دفاع از منافع ملی ایالات متحده آمریکا بود.

فرماندار ایالت آرکانزاس، که برخلاف همتایان پیشین خود در سیاست خارجی تبحر چندانی نداشت، به محض انتصاب به سمت ریاست جمهوری آمریکا ناگزیر شد رهبر جهان آزاد شود و انتخاب دیگری نیز پیش روی او نبود. با این حال به دو سال وقت برای ارایه تعریف واقعی سیاست خارجی آمریکا نیاز داشت. کلینتون این کار را به کمک مشاور خود آنتونی لیک (Anthony Lake) مبدع «راهبرد گسترش جامعه جهانی دمکراسی های بازار آزاد» انجام داد. لذا از سال ۱۹۹۵ به بعد و سال های پس از آن رهبری جهانی آمریکا عملاً ظهور یافت و این کشور به صورت

واقعی بر مسائل بین‌المللی مسلط گردید.

موضع سلطه‌طلبانه این «کشور ضروری» که اکنون امپراتور جهان گردیده می‌تواند سیاست خارجی این کشور را که از بسیاری جهات به سمت یک جانبه‌گرایی میل می‌کند، توجیه نماید.

همان‌گونه که گییوم پارمانتیه (Guillaume Parmentier) توضیح می‌دهد: «تصمیم‌گیران آمریکایی همانند همتایان خارجی آنها اکنون دارای این احساس بدون تردید اغراق‌آمیز اما درعین حال بسیار قوی هستند که از این پس دیگر هیچ محدودیت عملی برای توان مداخله آمریکا در جهان وجود ندارد».

قدرت آمریکا می‌تواند این امکان را برای واشنگتن فراهم نماید که دست‌کم از نظر عدم موازنه قوا با سایر کشورها، از سامانه‌های «اتحادهای» حاصل از جنگ سرد برای مداخلات نظامی و اقدامات نظامی خواه از طریق تشکیل ائتلاف‌های موقت (ad hoc) و خواه به گونه‌ای کاملاً مستقل عبور نماید. همچنین به دلیل عدم تقارن موجود، از این پس دیگر سیاست انزوگرائی آمریکا موجب نگرانی نخواهد بود بلکه باید از سیاست یک جانبه‌گرایی آن بیم داشت. بر خلاف سایر امپراتوری‌ها که برای تحمیل رهبری خود حتی به صورت علنی از استبداد استفاده می‌کردند، ایالات متحده آمریکا همان‌گونه که جوزف نی (Joseph Nye) آن را «قدرت نرم» (Soft Power) نامیده، برای اعمال قدرت خود از روش الزام به قانع کردن و تشکیل ائتلاف‌ها بهره‌گرفته است.

قدرت آمریکا می‌خواهد مسلط باشد اما «مسلط بودن به معنای مستبد بودن نیست». ستون‌های رهبری آمریکا را یک دستگاه سیاسی و اداری، یک دستگاه روشنفکری و دانشگاهی و یک دستگاه رسانه‌ای تشکیل می‌دهد و این چیزی است که به صورت همزمان شامل نهادهای سیاسی، گروه‌های مشاوران یا اتاق‌های فکر (think tanks)، لابی‌ها، دانشگاه‌ها، مطبوعات و رسانه‌ها و البته هنرها و نمایش‌ها که جهان شمولی زبان انگلیسی اجازه رواج آنها را می‌دهد، می‌گردد. به این فهرست باید قدرت دلار و شرکت‌هایی مانند میکروسافت، کوکاکولا، نیک (Nike) و یا

مک‌دونالد را افزود که حامل ارزش‌های «روش زندگی آمریکایی» بوده و قدرتی بسیار بزرگتر را به آمریکا عرضه می‌نمایند که از عهده یک دستگاه ساده دیپلماسی بر نمی‌آید.

ایالات متحده آمریکا با دستیابی به یک قدرت بی‌سابقه و با بهره‌گیری از عدم تقارن در تمامی زمینه‌ها، همزمان احساس ضد آمریکایی کسانی را برانگیخته است که احساس می‌کنند از نظم نوین جهانی کنار گذاشته شده‌اند و نیز کسانی که جامعه آمریکا و ارزش‌های آن را مسئول بدبختی‌های خود می‌دانند. همچنین جنبش‌های مخالف و معترض جهانی‌سازی طی چند سال گذشته به شدت افزایش یافته‌اند، زیرا خود را قربانی جهانی‌سازی و آمریکای لیبرال را نیروی محرکه آن می‌دانند.

### جنگ فرسایشی در مقابل جنگ متحرک

دوروش برای جنگیدن وجود دارد: جنگ فرسایشی و جنگ متحرک. جنگ فرسایشی پس از جنگ جهانی دوم در راهبرد آمریکا جای گرفته است. این یک روش ریاضی‌گونه جنگیدن است که در آن همه چیز محاسبه می‌شود: تعداد یکان‌ها، روحیه عده‌ها (سربازان)، آموزش و سرانجام حمله غافلگیرانه. در این روش همچنین فرمول‌های متعددی امکان محاسبه تعداد تلفات غیررزمی، تعداد هواپیماهای ساقط شده، مساحت زمین‌های تصرف شده و بسیاری چیزهای دیگر را فراهم می‌نماید. اگر چه تمام ارتش‌های جهان در مقیاس‌های کوچکتر و یا بزرگتر از روش‌های این مدل جنگ استفاده می‌نمایند اما این مدل برای ارتش آمریکا حکم جزمی داشته، زیرا راهبرد فرسایشی «راهبرد ممتاز» آمریکا می‌باشد.

در دانشگاه‌ها و دانشکده‌های افسری آمریکا درس‌های «فن تحلیل علوم نظامی» ارائه می‌شود که هدف آن ریاضی‌گونه نمودن کلیه مشخصات و مختصات

نیروهای مسلح به منظور ساختن فرمول‌های واقعی برای استفاده در جنگ‌های آینده می‌باشد. برای مثال امروز، از جنگ ویتنام که مورد بهره‌برداری آموزشی نظامیان آمریکایی قرار می‌گیرد، نه تنها در مورد مسائل مربوط به جنگ چریکی بلکه در مورد برآوردهایی که می‌توانند در آینده و در عملیات‌های مشابهی انجام گیرند استفاده می‌شود. لذا برای هر نوع بحران یک فرمول مناسب وجود دارد که از نظر استراتژیست‌های جنگ فرسایشی امکان محاسبه، با ضریب اشتباه اندک، میزان تلفات، مدت عملیات و توان پایداری تجهیزات و روحیه دشمن را می‌دهد. بدیهی است که به رغم شباهت‌های موجود بین خصوصیات بحران‌های مختلف، نتایج حاصل از یک بحران شکننده و متفاوت از بحران مشابه دیگر است.

آمریکایی‌ها ترجیح می‌دهند که دشمنانشان «به روش غربی» با آنها بجنگند اما با تجهیزاتی که از کیفیت پایین تری برخوردار باشند، مانند آنچه در جنگ خلیج فارس به وقوع پیوست. این نوع وضعیت به آنها امکان می‌دهد تا عواقب جنگ را حتی قبل از انجام آن محاسبه نمایند. در حقیقت سطح نیروهای دشمن شناخته شده است و چون این نیروها با همان ضوابط و معیارهای نیروهای آمریکایی می‌جنگند تصمیمات و تحرکات آنها می‌تواند از پیش مورد محاسبه قرار گیرد.

راهبرد جنگ فرسایشی را می‌توان به دو شوالیه در حال جنگ مقایسه کرد که به کلیه قواعد زمان خود صادقانه پای‌بند هستند. طرفی که آموزش دیده‌تر، ورزیده‌تر، دارای قدرت عضلانی برتر و دارای زره و شمشیر بهتر است برنده جنگ خواهد بود. در مقابل، اگر شوالیه ضعیف‌تر که ضعف خود را باور دارد، قواعد را رعایت نکند و شوالیه قوی را درحالی که مست است به دوئل تحریک نماید نتیجه می‌تواند متفاوت شود. جنگ فرسایشی به جهات بسیاری به قوانین شوالیه شباهت دارد که در فصل گذشته محدودیت‌های آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم. لذا به نظر می‌رسد که تاریخ تکرار می‌شود. در ارزیابی آمریکایی‌ها قواعد جنگ یکی از مختصات جنگ بوده و نمی‌توان آنها را به هم ریخت. اما جنگ به رابطه عمودی بین نیروها محدود نمی‌شود، همان‌گونه که پیروزی از یک فرمول ریاضی حاصل

نمی‌گردد، حتی اگر در این فرمول تلاش شود که حداکثر عوامل لازم یکجا مهیا گردد. کارل فون کلاوسویتز جنگ فرسایشی را مخصوص دولت‌ها می‌دانست. از نظر او فقط دولت‌ها می‌توانند جنگ کنند و اشکال دیگر برخوردارها را نمی‌توان در این سطح طبقه‌بندی نمود. مارتین وان کریولد (Martin Van Crveveld) توضیح می‌دهد: «در جنگ تمام عیار که نتیجه منطقی جنگ فرسایشی است همه طرف‌های درگیر کلیه امکانات را به کار می‌گیرند تا خود را به صورت نامتقارن به دشمن تحمیل نمایند».

جنگ متحرک را می‌توان استفاده از تمامی نقاط قوت علیه نقاط ضعف رقیب تعریف نمود. این عمل ساده به نظر می‌رسد، اما فقط بزرگترین رهبران جنگ موفق گردیده‌اند به این شاهکار نایل شوند و بدون ریخته شدن خون بیهوده در نبردها به پیروزی دست یابند.

جنگ نامتقارن تمام معنای خود را از جنگ متحرک می‌گیرد. بازیل لیدل هارت<sup>۱</sup> این عمل را «راهبرد تقرب غیرمستقیم»<sup>۲</sup> می‌نامد.

این راهبرد شامل تعیین نقاط قوت حریف به منظور دور زدن هرچه بهتر آنهاست. «راهبرد تقرب غیرمستقیم» همچنین مستلزم وارد آوردن ضربه در بهترین زمان ممکن به جایی است که دشمن کمترین انتظار آن را دارد.

نیروهای آمریکایی چین کاری را به هنگام پیاده کردن نیرو در سواحل نرماندی در ژوئن ۱۹۴۴ به نمایش گذاشتند. آلمانی‌ها براساس اطلاعاتی که در اختیار داشتند می‌دانستند که متفقین در حال آماده شدن برای اجرای یک عملیات بزرگ آفندی هستند، از این رو تحت فرماندهی مارشال رومل امکانات دفاعی خود در سواحل فرانسه موسوم به «دیوار آتلانتیک» را تقویت کردند. نزدیکی آب‌های ساحلی انگلستان و پهنای کناره‌های آن نشان می‌داد که متفقین در شمال فرانسه و یا

---

1- Basil Liddell Hart.

2- The Strategy Of Indirect Approach.

حتی بلژیک حمله خواهند کرد و لذا نقاط راهبردی این مناطق به صورت ویژه‌ای تقویت شده بود. اما نیروهای آمریکایی در منطقه‌ای جنوبی‌تر و در تنگه‌ای کاملاً نامناسب برای اجرای چنین عملیاتی، بویژه به دلیل وجود صخره‌های بلند ساحلی، پیاده شدند. نیروهای دفاعی آلمان فقط به این دلیل که هیچ چیز نمی‌توانست حاکی از حمله از چنین محلی باشد امکانات دفاعی ناچیزی در آن مستقر کرده بودند. نتیجه برای همگان مشخص است. به این ترتیب آمریکایی‌ها پیش‌تاز واقعی راهبرد تقرب غیرمستقیم به کارگرفته شده در جنگ تمام عیار بوده‌اند، اما به نظر می‌رسد پس از جنگ جهانی دوم توجه چندانی به آن نداشته‌اند.

جنگ متحرک با تعداد سربازان اسیر شده دشمن سنجیده می‌شود. در این جنگ مساحت زمین‌های تصرف شده از اهمیت چندانی برخوردار نیست و مادام که توان دشمن تضعیف نشده است نمی‌توان از دستیابی به این گونه اهداف خرسند بود. لذا فقط فریب حایز اهمیت است چرا که فقط فریب می‌تواند امکان دستیابی به مزیت نسبت به دشمن بسیار قوی را فراهم سازد. همان گونه که قبلاً اشاره شد، همیشه طرف ضعیف‌تر به راهبرد تقرب غیرمستقیم روی می‌آورد زیرا او نسبت به توان خود مطمئن نبوده و از قرار گرفتن در معرض یک حمله رو در رو که برای او مرگبار خواهد بود اجتناب می‌نماید. آمریکا که بر اساس اصول جنگ فرسایشی برای کسب برتری به صورت منظم به دنبال نمایش قدرت خود می‌باشد بسیار آسیب‌پذیر است، زیرا در این صورت دشمنانش ظرفیت‌های واشنگتن را می‌شناسند و می‌توانند نسبت به راهبرد آن پیش‌دستی نمایند، اما آمریکا قادر به شناسایی ظرفیت و توانایی‌هایی دشمنانش نیست.

سه نمونه از جنگ‌هایی که در اینجا به تفصیل ذکر گردیده‌اند این امکان را به ما می‌دهد تا تمام وضعیت‌های احتمالی نامتقارنی را که نیروهای مسلح آمریکا با آنها مواجه بوده‌اند تجزیه و تحلیل نماییم. در ویتنام، دشمن آمریکا در سه مرحله اقدام کرد: آماده‌سازی روحی و عقیدتی مردم، جنگ چریکی و تشکیل یک ارتش ملی برای کسب پیروزی نهایی. در اینجا به تعلیمات مائو تسه‌تونگ که پیش از این

مورد تجزیه و تحلیل قرارگرفت برمی خوریم. در خلال جنگ خلیج (فارس)، آمریکا با دشمنی مقابله کرد که به دنبال تقارن بود و همین موضوع موفقیت سریع عملیات «توفان صحرا» را توجیه می‌کند. اما با این حال نیروهای عراقی تا حدودی به رغم میل‌شان از وسایل و راه‌کارهای نامتقارن نیز بهره‌گرفتند که کارآمدی آنها آشکار گردید.

## جنگ ویتنام

جنگ ویتنام، برای آمریکایی‌ها اولین تجربه جنگ نامتقارن پس از جنگ جهانی دوم به شمار می‌رود. در این جنگ دشمن نامرئی بود و از قرارگرفتن در معرض قدرت آتش نیروهای مسلح آمریکا اجتناب می‌ورزید. این امر سبب گردید آمریکا باز دست دادن ۶۰ هزار سرباز جنگ را باخته و ضمن فروغلتیدن در باتلاقی که انتظار آن را نداشت، عمیقاً جریحه‌دار شود. امروزه هنوز هم درخصوص دلایل این شکست سنگین اختلاف نظر وجود دارد.

عده‌ای بر این باورند که افکار عمومی، عمیقاً بهت زده از تصاویر جنگ، برای توقف جنگ بر دولتمردان این کشور فشار وارد کرده است. دیگران گناه این شکست را به گردن ژنرال‌ها و یارجال سیاسی که باعث محدود کردن بمباران‌های راهبردی شده‌اند، می‌اندازند. آنها معتقدند که تنها راه رسیدن به پیروزی از طریق همین بمباران‌ها بوده است.

علاوه بر این، سندروم معروف ماوراء آتلانتیک تحت عنوان «خنجر از پشت» (Stab In The Back) هنوز در آمریکایی‌های شکست خورده از کشور کوچک «روستائیان پیژامه سیاه‌پوش» عمیقاً ریشه دوانده است.

البته توجیه واحدی برای شکست آمریکا در ویتنام وجود ندارد، به‌ویژه آنکه از دیدگاه نظامی نیروهای آمریکایی پیوسته برتری خود را حفظ کرده بودند اما این تفوق و برتری برای پیروزی در جنگ کفایت نمی‌کند و آمریکا هزینه سنگین

یادگیری این درس را پرداخت.

در سال ۱۹۷۵ هنگام مبادله یک سرهنگ آمریکایی با یک سرهنگ ویتنام شمالی این امر روشن شد: سرهنگ آمریکایی گفت: «شما می‌دانید که هرگز نتوانستید ما را در میدان رزم شکست دهید».

سرهنگ ویتنامی لحظه‌ای فکر کرد و سپس جواب داد: «شاید درست باشد ولی حرف بی‌ربطی است».

پیش از جنگ ویتنام، ارتش آمریکا هیچ‌گاه جنگی را نباخته و همیشه با استفاده از قدرت آتش بر دشمن غلبه کرده بود. تجارب گذشته، دکترین آمریکارا که بر جنگ متعارف متمرکز گردیده بود، استحکام می‌بخشید. وانگهی محرز شده بود که دشمن اصلی، لشکرهای زرهی اتحاد جماهیر شوروی و صحنه اصلی جنگ آینده اروپا، و نه یک کشور کوچک از شبه قاره هند و چین خواهد بود. در خلال جنگ کره، نیروهای مسلح آمریکا از اینکه امکان حمله به هر مکانی را نداشتند ناراضی بودند. این درگیری که به مثابه یک جنگ محدود تلقی گردید و این واقعیت که آمریکا نتوانست همانند جنگ جهانی دوم به پیروزی دست یابد، عواقب سیاسی عمده‌ای را در پی داشت. پس از ۲۰ سال حاکمیت دمکرات‌ها بر مسند قدرت آمریکا، آن هم فقط توسط دو رئیس جمهور یعنی فرانکلین روزولت و ترومن، جمهوریخواهان در انتخابات سال ۱۹۵۲ به پیروزی رسیدند. پیروز این میدان یعنی ژنرال آیزنهاور قهرمان جنگ جهانی دوم بود که با پیروزی‌های درخشان از اروپا بازگشته بود، در حالی که ژنرال‌های بازگشته از کره دست خالی برگشته بودند. سوابق جنگی کاندیدای جمهوریخواهان در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا تعیین کننده بود، در حالی که نتایج جنگ کره اصلاً رضایت بخش نبود. آیزنهاور به محض انتخاب شدن، برای سلاح‌های هسته‌ای به ضرر سلاح‌های متعارف اولویت قایل شد. توجیه وی این بود که شوروی به یک قدرت هسته‌ای تبدیل شده و می‌بایست با او در همین جبهه مبارزه شود.

در خلال دو دوره ریاست جمهوری آیزنهاور، ارتش آمریکا هیچ‌گونه



تجربه‌ای در ارتباط با تدابیر ضد شورش کسب نکرد بلکه بر شیوه حفظ لشکرهای متعارف و وارد کردن سلاح‌های هسته‌ای درزرادخانه خود به منظور اهمیت بیشتر بخشیدن به «فرماندهی راهبردی هوایی» نیروی هوایی ایالات متحده آمریکا (USAF) متمرکز گردید و تصور بر این بود که این فرماندهی راهبرد کلی مقابله با جهان کمونیست را مدیریت و رهبری می‌نماید.

ارتش آمریکا از سال ۱۹۴۶ در هندوچین حضور داشت و در این برهه نیروهای فرانسوی را از نظر مالی و فنی کمک می‌کرد. ارتش آمریکا در تمام سال‌های دهه ۱۹۵۰، پس از خروج فرانسوی‌ها، به افزایش حضور خود در ویتنام جنوبی ادامه داد. برای آمریکایی‌ها، دشمن در خارج از ویتنام جنوبی بود، و نه در داخل که به زعم آنان به صورت مطلوبی توسط مردم پذیرفته شده بودند. آنها به تدریج و با توجه به امکانات بودجه‌ای‌شان ارتش ویتنام جنوبی را تقویت کردند تا به ساختاری شبیه ساختار ارتش آمریکا تبدیل شد. یکان‌های سبک ویتنام جنوبی از نظر آمریکایی‌ها در مقایسه با یکان‌های منظم ارتش ویتنام شمالی که نیروی آفندی بزرگی را در اختیار داشت بیش از حد سبک بودند.

انتخاب جان اف کندی در سال ۱۹۶۰ موجب تغییرات عمده ای گردید. درحقیقت از نظر او سیاست «تلافی جمعی» (Massive Retaliation) آیزنهاور کارایی نداشت چراکه نه قادر به ممانعت از شکست فرانسه مقابل کمونیست‌ها در هندوچین و نه شکست چینی‌ها در کره بوده است. این سیاست همچنین نتوانسته بود مانع از سرکوب جنبش‌های مردمی در لهستان و مجارستان در سال ۱۹۶۵ توسط شوروی گردد. لذا جان اف کندی راهبرد معروف (Flexible Response) «پاسخ انعطاف‌پذیر» را برگزید.

این راهبرد توسط بعضی از استراتژیست‌های نیروی زمینی که در آن امکان افزایش بودجه و اهمیت خود را می‌دیدند با تنوع بخشیدن به فعالیت‌هایشان به خوبی درک شد، در حالی که ژنرال‌های ارتش آمریکا می‌خواستند منحصراً بر روی جنگ در اروپا متمرکز شوند. آنها همچنین با برنامه‌های ضد شورش به شدت به

مبارزه بر خاستند و نفهمیدند که چگونه یکان‌های پیاده سبک می‌توانند اهمیت به مراتب بیشتری از لشکرهای سنگین داشته باشند. جان اف کندی به سهم خود می‌خواست توانایی‌های آمریکا را در جنگ ضد شورش تقویت نماید.

مورتون اچ. هالپرین فلسفه نیروی زمینی پیشنهادی جان اف. کندی را تعریف نمود. این فلسفه شامل بازکردن میدان عملیات با مداخلات سبک‌تر و لذا استفاده از نوع دیگری از تجهیزات و در عین حال حفظ جایگاهی مهم برای سلاح‌های سنگین در رویارویی متعارف در اروپا بود. این یک چرخش واقعی راهبردی برای نیروی زمینی آمریکا بود که از این پس می‌بایست خود را با تهدیدات جدید تطبیق داده و به مأموریت‌های جدید از جمله مأموریت‌های ضد شورش پاسخ دهد.

جنگ ویتنام خیلی زود از راه رسید و این در حالی بود که نیروهای زمینی آمریکا هنوز خود را با نیازهای جدید منطبق نکرده و لذا برای مواجهه با جنگ چریکی آماده نبودند. مشکلاتی که یکان‌های آمریکا در صحنه با آن مواجهه گردیدند خیلی سریع مشخص گردید. نبرد «آپ بان» (Ap ban) در ژانویه ۱۹۶۳، نوع جنگی را که آمریکایی‌ها می‌بایست در ویتنام انتظار آن را داشته باشند مشخص کرد. ویت کنگ‌های سنگر گرفته در زمین در کنار روستای «آپ بان» بر روی گردان یکم گارد غیرنظامیان که به حالت نامنظم در حال عقب نشینی بودند آتش گشودند. مستشار آمریکایی که روند عملیات را نظارت می‌کرد تقاضای کمک تقویتی نمود. اما بالگردهای آمریکایی بیش از حد در نزدیکی ویت کنگ‌ها نشستند و ۵ فروند از آنها مورد اصابت قرار گرفت. «هوایپماهای اسکای رایدر» آمریکایی به منظور پاکسازی منطقه از دشمن بمب‌های ناپالم خود را فرو ریختند اما نتوانستند چریک‌های ویت‌کنگ را مورد اصابت قرار دهند و در عوض دهکده‌ای در آن نزدیکی را بمباران کردند. در همین اثنا نفربرهای زرهی آمریکا به منظور نجات خلبانان بالگردهای مورد اصابت قرار گرفته پیشروی کردند. اما آنها نیز با نارنجک مورد حمله قرار گرفته و ناگزیر به عقب نشینی شدند. مستشار آمریکایی دستور

اجرای عملیات کماندویی چتربازان را داد که آنها نیز بیش از حد در نزدیکی ویت‌کنگ‌ها فرود آمدند و نتیجه آن به حدی فاجعه بار بود که نمی‌توان تصور کرد. حتی دخالت لشکر ۷ پیاده ویتنام جنوبی نتوانست وضعیت را بهبود بخشد، بویژه اینکه هماهنگی لازم بین نیروهای پیاده و چتربازان آمریکایی گرفتار شده وجود نداشت. در شب همان روز ویت‌کنگ‌ها در سکوت کامل عقب‌نشینی کردند، در حالی که فقط ۱۸ کشته داده بودند.

شگفت‌آور اینکه گزارش ژنرال آمریکایی هارلینس، نبرد «آپ بان» را صرفاً به این دلیل که مواضع دشمن را گرفته است یک پیروزی قلمداد می‌کرد. این مثال اختلاف بین راهبرد جنگ فرسایشی و متحرک را که پیش از این توضیح داده بودیم کاملاً آشکار می‌سازد. دشمن برای ارتش ویتنام جنوبی که تجهیزات اندکی داشت دست یافتنی نبود اما رسیدن عده‌های (سربازان) آمریکایی نیز چیزی را عوض نکرد. آنها نه می‌دانستند که دشمن کیست و نه می‌دانستند که جبهه کجاست. سرهنگ دیوید. اچ. هک ورث (David H. Hackworth) در شرح اولین تجارب خود در ویتنام در سال ۱۹۶۵ بیان می‌دارد که بزرگترین مشکل ما مواجهه با دشمنی کاملاً نامرئی بود و درعین حال می‌دانستیم که این دشمن کلیه حرکات ما را زیر نظر دارد و منتظر فرصت مناسب برای ضربه زدن است.

راهبرد ویت‌کنگ‌ها مراحل سه‌گانه تعلیمات ارائه شده توسط مائوتسه تونگ را تعقیب می‌کرد. اول ایجاد پایگاه‌ها و توسعه تعصب و عرق ملی در بین مردم، سپس جنگ چریکی و بالاخره عملیات متعارف، زمانی که فرصت مطلوب برای انجام آن فراهم شود. تجربه سرهنگ هاک ورث مربوط به مرحله دوم می‌باشد. دشمن فقط اگر خودش می‌خواست وارد نبرد می‌شد و آمریکایی‌ها نمی‌توانستند آنها را مجبور به جنگ منظم کنند. ویتنام شمالی تلاش کرد به طور منظم با ارتش آمریکا بجنگد اما در آغاز جنگ در نوامبر ۱۹۶۵ متحمل شکست سنگینی در نبرد «درانگ» (Drang) شد و نشان داد که در زمینه تحرک و قدرت آتش به مراتب ضعیف‌تر از آمریکایی‌ها هستند.

ژنرال جی‌آپ (Giap) از این شکست درس گرفت و از همان زمان، با انتخاب مرحله دوم تعلیمات مائوتسه تونگ، راهبرد خود را تغییر داد. از آنجایی که کمونیست‌ها نمی‌توانستند به صورت منظم با ارتش آمریکا بجنگند، به جنگ چریکی روی آوردند. این جنگ انقلابی نبود، چرا که موجب خیزش عده زیادی از مردم غیرنظامی نشد. در مورد ویتنام، جنگ چریکی یک راهبرد نامتقارن مورد حمایت دولت ورژیم حاکم بود.

از این رو می‌توان جنگ اول هندوچین بین ویتنامی‌ها و فرانسوی‌ها را، که می‌توان آن را یک جنگ انقلابی نامید، با جنگ دوم هندوچین بین آمریکایی‌ها و ویتنامی‌ها که جنگ چریکی جزء لاینفک راهبرد یک دولت بود، مقایسه نمود.

دومین آفند بزرگ و معروف ویت‌کنگ‌ها با عنوان «تت» (Tet) در سال ۱۹۶۸ از دیدگاه زمانی و انسانی یک فاجعه واقعی برای کمونیست‌ها بود که طی آن یکصد هزار نفر از نیروهای خود را از دست دادند. پس از اولین شکست، نیروهای کمونیست عقب نشینی نموده و اقدام به جنگ چریکی کردند. از نظر راهبردی، آفند «تت» یک پیروزی برای کمونیست‌ها به‌شمار می‌رفت، پیروزی‌ای که در درازمدت به‌دست آمد و با زدودن غبار تحقیر و سر افکنندگی از چهره مبارزات ویت‌کنگ‌ها به تدریج روحیه نیروهای آمریکایی را که به صورت روزافزون خود را از جنگ کنار می‌کشیدند تضعیف می‌کرد. در سال ۱۹۷۲ رهبران ویتنام شمالی محاسبه کردند که یک آفند زمینی متعارف علیه ویتنام جنوبی می‌تواند منجر به یک پیروزی آسان شود بنابراین آنها ۱۲ لشکر را اعزام کردند ولی متحمل شکست سنگینی از ویتنام جنوبی شدند که توسط نیروی هوایی آمریکا پشتیبانی می‌شد. در سال ۱۹۷۵ لشکرهای ویتنام شمالی در خلال یک آفند سرنوشت ساز جدید سایگون را فتح کردند. چون آمریکایی‌ها در راهبرد جنگ فرسایشی تبحر داشتند، توانستند به حملات متعارف ویت‌کنگ‌ها پاسخ مناسبی بدهند. در عوض، آمریکایی‌ها هرگز به راهبرد کارآمدی برای مقابله با رزم چریکی دست نیافتند. اما از سال ۱۹۶۶ شروع به اعزام تانک و نفربر به میادین رزم کردند که در داخل جنگل و

بدون شناسایی دشمن مطلقاً کارایی نداشتند.

تفنگداران آمریکایی تنها کسانی بودند که به مدد تجربیات به دست آمده در آمریکای لاتین راهبرد واقعی ضد جنگ چریکی را اجرا نمودند. لذا راهبرد تفنگداران تحت عنوان «دسته‌های اقدام مرکب» (Combined Action Platoons) بسیار کارآمد نشان داد. به رغم بیلان شگفت‌آور فقط یک نفر تلفات در تمام دوره جنگ در آمریکای لاتین، ارتش آمریکا پیوسته با این راهبرد مخالفت می‌کرد و تمام سعی خود را برای بی اعتبار کردن آن به کار می‌گرفت. در حقیقت نیروی زمینی آمریکا دکترین دفاعی تفنگداران را که بر تطابق و سازگاری با راهبرد حریف تأکید می‌ورزید درک نمی‌کرد.

از نظر افسران نیروی زمینی می‌بایست با حملات دائمی و استفاده از جنگ فرسایشی کمر دشمن را خم کرد. مواردی را که «دسته‌های اقدام مرکب» بر آنها تکیه داشت عبارت بود از تحرک که با استفاده از بالگرد میسر بود و قدرت آتش. یکان‌های ویژه نیز بسیار کارآمد نشان دادند اما تعداد آنها برای ایفای یک نقش سرنوشت‌ساز بسیار کم بود. آنها با وجودی که خساراتی به مراتب بیش از یکان‌های نیروهای متعارف به دشمن وارد کردند متحمل تلفات بسیار کمی شده بودند.

ژنرال انگلیسی «سر رابرت تامسون» (Sir Robert Thomson) قهرمان پیروزی در مالزی در جنگ جهانی دوم، نظر مثبتی در خصوص تحرک سربازان آمریکایی نداشت و معتقد بود ترک منظم میدان نبرد به کمک بالگرد کار اشتباهی است. قدرت آتش آمریکا در نبردها در خاک دشمن چندان مفید نبود در حالی که به کارگیری بمب افکن‌های سنگین (بی - ۵۲) بیش از آنکه یک وزنه نظامی واقعی داشته باشد، آثار روانی روی نیروهای متخاصم داشت.

بمب‌افکن‌های (بی - ۵۲) ابتدا بمب‌های کلاسیک و معمولی، سپس بمب‌های آتش‌زا و سرانجام بمب‌های خوشه‌ای را رها می‌کردند. مورد اصابت قرار دادن یکان‌های کوچک با این روش غیر ممکن بود. با

تا کتیک اتخاذ شده توسط ویت کنگ‌ها که به خطوط نیروهای آمریکایی بسیار نزدیک می‌شدند، کاربرد توپخانه بدون ایجاد خطر برای نیروهای خودی برای آمریکایی‌ها مشکل شده و توپخانه نیز عملاً فاقد کارایی لازم می‌گردید. هنگ‌های توپخانه حتی اگر آماجی نداشتند همچنان ذخایر را دریافت می‌کردند. این کاربرد انبوه مهمات بین ۲ تا ۳ میلیارد دلار هزینه در برداشت و باعث کوچ تعداد زیادی از مردم شد و حدود ۲۷ هزار مهمات عمل نکرده را تقدیم دشمن نمود که با به‌کارگیری آنها به صورت تله، نزدیک به یک هزار نفر از سربازان آمریکایی کشته شدند.

دشمن همه‌جا حضور داشت، نامرئی و آمیخته با مردم بود. آمریکایی‌ها همانند سایر ارتش‌های عمل‌کننده در جنگ چریکی تجربه رضایت‌بخشی نداشتند. نیروهای مسلح قدرت نظامی جهان، به دور از پایگاه‌های خود، دریافتند که در مقابل توانمندی‌های آزاردهنده نامتقارن، کسب پیروزی‌های قاطع و استقرار پایدار غیرممکن است.

اما جنگ ویتنام به خصوص مبین پیروزی راهبرد جنگ چریکی در مقیاس وسیع و پیروزی جنگ متحرک بر دکترین جنگ فرسایشی بود. جنگ فرسایشی فقط در رویارویی‌هایی معتبر است که طرفین متخاصم از ابتدا بعضی از قواعد رزم را پذیرفته‌اند.

اما آیا جنگ کردن به معنی رعایت قواعد رزم است یا برعکس، به‌کارگیری تمام راه‌های ممکن برای شکست حریف می‌باشد؟ این دقیقاً همان نکته‌ای است که نشان می‌دهد در جنگ ویتنام دو حریف اهداف مشابهی نداشتند. زیرا آمریکایی‌ها برای ایده‌های سیاسی می‌جنگیدند که در واشنگتن بیان می‌گردید، در حالی که حریف‌شان که از سرزمین خود دفاع می‌کرد و برای آینده‌کشورش مبارزه می‌کرد. منافع طرفین درگیر در یک سطح نبود و برای ویت‌کنگ‌ها مشکل بود که تسلیم حریف قوی‌تر شوند و این امر از نظر آنها کاملاً غیرقابل قبول بود.

## جنگ خلیج (فارس)

از دیدگاه آمریکایی‌ها جنگ خلیج فارس یک سناریوی کامل و فرصتی برای نمایش قدرت در مقیاس وسیع بود. در حقیقت صدام حسین آمریکایی‌ها را در یک جنگ زمینی از نوع نبرد هوایی - زمینی (Air Land Battel) درگیر کرد، زیرا آمریکا و ناتو پس از جنگ جهانی دوم خود را برای این نوع جنگ آماده کرده بودند. مطمئناً در اینجا از دشت‌های آلمان خبری نبود اما بیابان‌های خلیج فارس به مراتب سازگاری بهتری برای یک جنگ مکانیزه داشت. عراقی‌ها نقش اتحاد جماهیر شوروی سابق را بازی می‌کردند در حالی که آنها به وضوح تجهیزات پیشرفته کمتری داشتند و دارای دکترین انعطاف ناپذیری بودند. سربازان عراقی با عدم استفاده از موفقیت اولیه اشغال کویت و اجتناب از ادامه آفند (حمله) به سمت عربستان سعودی، در آن زمان بی‌دفاع، ابتکار عمل را به آمریکایی‌ها سپردند و دقیقاً در این مقطع بود که آنها جنگی را که حتی هنوز شروع نشده بود باختند.

در برابر ارتشی که به عنوان چهارمین ارتش جهان معرفی شده بود، ائتلافی بزرگ و البته نابرابر شکل گرفت که در آن تمام قدرت‌های بزرگ جهان شرکت داشتند. شایسته است که این دوره را «دوره طلایی» چند جانبه‌گرایی بنامیم، چرا که احتمال وقوع چنین سناریویی بسیار بعید به نظر می‌رسید.

از زمانی که عراقی‌ها مقابل جبهه‌ای را پذیرفتند، هیچ‌گونه شانسی برای پیروزی نداشتند و حتی اگر آنان مقاومت شدیدی نیز از خود نشان می‌دادند این امر فقط جنگ را به مدت چند هفته طولانی‌تر می‌کرد. آمریکا این پیروزی را که مؤید برتری آنان در جهان بود، جشن گرفت. اگرچه کویت آزاد شد، ولی صدام حسین همچنان در عراق بر مسند قدرت بود.

ارتش عراق تلاش کرد «به شیوه غربی» بجنگد، اما شکست خورد. در آخرین ساعات هنگام عملیات زمینی که حدود یکصد ساعت به طول انجامید ارتش عراق

دریافت که عقب‌نشینی تنها گزینه مناسب برای نجات یکان‌های مهمتر مانند گارد ریاست جمهوری است. عراقی‌ها به این ترتیب تمامی اشتباهات ممکن در یک جنگ را مرتکب شدند و از این رو شکست آنها اجتناب ناپذیر بود.

با این وجود، در خلال این دوره ارتش عراق نشان داد که قادر به انجام جنگ به شیوه نامتقارن بود، حتی اگر این شیوه جنگ بخش کوچکی از راهبرد این کشور محسوب می‌شد. فرماندهی عراق، آگاهانه و یا ناآگاهانه، متوجه گردید که پاشنه آشیل ائتلاف اسرائیل است. به کارگیری موشک‌های اسکاد علیه اسرائیل شاهکاری از یک جنگ نامتقارن بود که برای ساعاتی نیروهای ائتلاف را به تردید انداخت.

اسکاد B(SS-7) یک موشک زمین به زمین کوتاه‌برد است که می‌تواند به سرهای جنگی متعارف، شیمیایی و یا هسته‌ای مسلح شود. برد آن ۳۰۰ کیلومتر و شعاع دایره اشتباه احتمالی آن ۴۰۰ متر است. اسکاد جنگ افزار شوروی سابق است که در سال‌های دهه ۱۹۸۰ به عراق فروخته شده و منحصراً به سرهای جنگی متعارف مجهز بود.

البته همان‌گونه که می‌دانیم چون عراق دارای یک برنامه هسته‌ای، میکروبی و شیمیایی (NBC) بود، خطر حمله‌ای از این نوع در تمام طول جنگ احساس می‌شد و توزیع ماسک‌های ضد گاز در اسرائیل به خوبی آن را نشان داد. علی‌رغم آنچه پیش‌تر گفته شد، شعاع دایره اشتباه احتمالی موشک اسکاد بسیار زیاد است و لذا این موشک با سر جنگی متعارف هیچ‌گونه کاربرد تاکتیکی (رزمی) ندارد. حتی زمانی که عراق شروع به استفاده از زرادخانه موشکی خود علیه اسرائیل و سپس علیه عربستان سعودی کرد، ژنرال آمریکایی نورمن شوارتسکف اعلام کرد که این جنگ‌افزار دارای ارزش نظامی بسیار کمی است. البته از این نظر حق با او بود، اما موشک اسکاد یک سلاح سیاسی قلمداد می‌شد و نه یک سلاح نظامی! در حقیقت اگر تحرکات عراق می‌توانست اسرائیل را مجبور به واکنش نظامی نماید، ائتلاف از هم می‌پاشید و بغداد از بعضی جهات جنگ را



می برد.

اگرچه ژنرال شوارتسکوف خطرات ناشی از موشک‌های اسکاد را درک نکرده بود، در عوض واشنگتن به خوبی به اهمیت این جنگ‌افزار پی برده بود، از این رو شکار این موشک‌ها با جدیت انجام شد. در تمام مدت عملیات، متحدین تلاش نمودند نشان دهند که آنان با هواپیماهای پیشرفته شان قادر به خشی کردن حملات موشک‌های اسکاد عراقی هستند. امروز می‌دانیم که هیچ‌یک از موشک‌های اسکاد عراقی نه به وسیله هواپیما و نه به وسیله کماندوهای آمریکایی و یا انگلیسی منهدم نگردیدند. آمریکایی‌ها و متحدین آنها به این دلیل نتوانستند حملات موشک‌های اسکاد را خشی کنند که عراقی‌ها به شیوه غربی‌ها از این موشک‌ها، بر خلاف سایر سلاح‌هایی که در اختیار داشتند، استفاده نکردند. بنابراین، اگر چه آمریکایی‌ها دکتترین شوروی سابق در استفاده از موشک‌های اسکاد را مطالعه کرده بودند اما عراقی‌ها این موشک‌ها را به صورت گروهی و به تعداد زیاد به کار نگرفتند. سکوهای پرتاب نشانه‌رویی شده به سوی اسرائیل هیچ‌گاه در طول جنگ به کار گرفته نشد بلکه نیروهای عراقی از سکو‌های پرتاب‌گرهای متحرکی که قادر به شلیک این موشک‌ها بودند استفاده کردند. آنها با علم به اینکه به سرعت شناسایی خواهند شد، در تمام طول روز مخفی می‌شدند و سپس موشک‌های خود را شلیک کرده و بلافاصله موضع خود را تغییر می‌دادند.

به عبارت دیگر، ارتش عراق با این موشک‌های تاکتیکی نوعی از جنگ چریکی را اجرا می‌کرد که نمونه آن هرگز در تاریخ دیده نشده بود. بنابراین می‌توان گفت که نیروهای عراقی به کمک یک سامانه ساده و یک دکتترین بومی توانستند در خلال جنگ خلیج (فارس) نیروهای ائتلاف را به خطر اندازند. از این بدتر اینکه متحدین موفق نگردیدند در طول جنگ راه حل مؤثری برای مقابله با موشک‌های اسکاد عراقی‌ها پیدا کنند. درحقیقت موشک‌های ضد موشک پاتریوت بیش از اینکه کاربرد نظامی داشته باشند، کاربرد روانی داشتند. موشک‌های ضد موشک پاتریوت برای حفاظت از پایگاه‌های نظامی ساخته

شده بودند و برای محیط‌هایی به وسعت شهرها مناسب نبودند. امروزه می‌دانیم که این موشک‌ها هیچ‌یک از موشک‌های شلیک شده به سمت اسرائیل و یا عربستان سعودی را مورد اصابت قرار نداد. مشکل دیگر پاتریوت‌ها این بود که موشک‌های اسکاد عراقی بهینه‌سازی شده بود و برد آنها نسبت به مدل‌های اصلی بسیار افزایش یافته بود. این امر از طریق کاهش وزن سر جنگی موشک با سوزاندن تمام سوخت قسمت پیش‌راننده موشک در مرحله «پرتاب موشک» (Boost phase) و نه در تمام طول مسیر موشک میسر گردید.

این نوع موشک‌ها در مرحله نهایی با یک سر جنگی و یک موتور سنگین که به وسیله یک مخزن خالی جدا می‌گردیدند به داخل اتمسفر باز می‌گشتند. این بهینه‌سازی باز هم دقت موشک را کاهش داده بود (موشک‌های اسکاد بهینه‌سازی شده «الحسین» دارای شعاع دایره اشتباه احتمالی ۱۰۰۰ متر بودند) اما رهگیری آنها به وسیله موشک‌های ضد موشک پاتریوت نیز مشکل شده بود. هر نوع رهگیری این موشک‌ها به محض شلیک شدن، خواه به دلایل فنی از مسیر هدف منحرف و در هوا منهدم می‌شدند و خواه به هدف اصابت می‌کردند، غیرممکن بود.

هوایماهای آمریکایی، ناتوان از انهدام موشک‌های اسکاد، به انهدام سکوها پرتاب ثابت آنها پرداختند. این نوع سکوها و تعداد زیادی از ماکت‌ها و سکوها فریبنده ساخت آلمان شرقی هرگز توسط عراقی‌ها به کار گرفته نشد. لذا نیروی هوایی آمریکا پیشرفته‌ترین هوایماهای خود مانند (اف - ۱۵) و (اف - ۱۶)های مجهز به لانتترین و یک وسیله آزمایشی به نام Joint-Stars یا «سامانه مراقبت و حمله به هدف» (Surveillance and Target Attack System) را اعزام کردند.

در خلال حملات هوایی، این هوایماها حدود ۱۴۶۰ سورتی پرواز علیه موشک‌های اسکاد عراقی انجام دادند. البته این آمار در مقایسه با حملات هوا به زمین که بالغ بر ۲۳ هزار و ۴۳۰ سورتی بود ناچیز است، اما به مراتب بیشتر از ۹۷۰ سورتی پرواز راهبردی است که علیه تأسیسات شیمیایی، میکروبی و هسته‌ای

(NBC) عراقی‌ها انجام گرفت.

خیلی زود نیروهای ائتلاف دریافتند که کاری از هواپیماها ساخته نیست. نیروی زمینی آمریکا تصمیم گرفت کماندوهای خود را برای ملحق شدن به «سرویس هوایی ویژه» (Special Air Service) که از قبل در محل حضور داشتند اعزام نماید. آنها نیز مانند هواپیماها عدم کارآیی خود را نشان دادند و چیزی جز اهداف فریبنده را منهدم نکردند. حتی تفنگداران دریایی آمریکا نیز با شلیک موشک‌های توما هاوک (Toma Hawks) از زیردریایی‌ها در این عملیات شرکت کردند، اما باز هم نتیجه‌ای به دست نیامد. فشار واشنگتن موجب گردید سرتیپ هوایی «باستر گلاسون» (Buster Glossom) که عملیات‌های هوایی را طرح‌ریزی می‌کرد پیشنهاد نماید که کلاً جنگ هوایی علیه عراق معلق و تمام هواپیماها برای مدت سه روز علیه موشک‌های اسکاد متمرکز شوند. ژنرال شوارتسکوف با این توجیه که این طرح به نیروهای عراقی شانس تجدید سازمان می‌دهد، آن را رد کرد. برای پیروزی آمریکایی‌ها در این جنگ تفاسیر و دلایل متعددی وجود دارد. ژنرال آنتونی زینی (فرمانده سابق نیروی زمینی آمریکا) در این خصوص می‌گوید: «تنها دلیلی که باعث شد عملیات «توفان صحرا» موفق شود این بود که ما با یگانه ابله جهان جنگیدیم که از حماقت کافی برای رویارویی مستقیم و کلاسیک با ما برخوردار بود». البته این وضعیت از بسیاری جهات صادق بود، اما بی‌شک صدام حسین و افرادش ناخواسته روش‌هایی از جنگ نامتقارن را به کار گرفتند که اگر ائتلاف متلاشی می‌گردید می‌توانست نتیجه جنگ را کاملاً تغییر دهد.

## سومالی

عملیات آمریکا در سومالی کاملاً بر خلاف تجربه به‌دست آمده در خلال جنگ خلیج (فارس) ظاهر شد. جنگ خلیج (فارس) به آمریکایی‌ها توهم شکست ناپذیر بودن بخشیده بود

و شاید حتی این امکان را برای آنان فراهم کرده بود تا شکست ویتنام را به فراموشی بسپارند. عملیات آمریکا در سومالی نشان داد که آمریکا قادر به اعزام نیرو حتی به کشوری است که در آن نفت وجود ندارد. در حقیقت کابینه بوش بعد از جنگ خلیج (فارس) به دلیل جنگ برای منابع انرژی کویت به شدت مورد انتقاد واقع شده بود. مداخله در سومالی با پیاده شدن اولین نیروهای آمریکایی از کشتی آغاز شد که مستقیماً توسط خبرنگاران شبکه‌های بزرگ خبری تلویزیونی آمریکا فیلمبرداری گردید. این امر نشان می‌دهد که آمریکایی‌ها انتظار هیچ‌گونه مقاومتی را در سواحل سومالی نداشتند. این عملیات که به خوبی آغاز شده بود، در سوم اکتبر ۱۹۹۳ به صورت غم‌انگیزی خاتمه یافت. در آن روز آمریکایی‌ها بهترین یکان ویژه خود یعنی رنجرها و نیروهای دلتا (Delta Force) را برای دستگیری معاونان رهبر نظامی سومالی «محمد عیدید» اعزام کردند. در این عملیات ۱۸ نفر از نیروهای آمریکا کشته و ۷۰ نفر از آنها بشدت زخمی شدند. چگونه چنین شکستی می‌توانست بر نیروهای زبده آمریکا تحمیل شود؟ قبل از هر چیز این سومالیایی‌ها بودند که محل رویارویی یعنی شهر موگادیشو را انتخاب کردند، مکان بسته‌ای که قدرت آتش آمریکایی‌ها در آن کاملاً کنترل و مهار شده بود. در همان روز سومالیایی‌ها موفق شدند چهار فروند بالگرد آمریکایی را مورد اصابت قرار دهند و عملیات کماندوهای آمریکایی را کاملاً فلج کنند. این واقعیت که چند بالگرد آمریکایی ساقط شده بودند نباید چندان غافلگیرکننده باشد، چرا که این وسایل آسیب‌پذیر هستند اما اینکه آنها از سلاح «آر.پی.جی. ۷» (R.P.G-7) برای این کار استفاده کردند نشان می‌دهد که ابتدایی‌ترین سلاح نیز اگر به روش ابتکاری و شجاعانه به کار گرفته شود می‌تواند ویرانگر باشد.

در حقیقت سلاح «آر.پی.جی. ۷» یک موشک ضد تانک قابل حمل توسط نفر با برد ۳۰۰ متر و قدرت نفوذ ۳۰۰ میلی‌متر، دارای کمترین کارایی در سطح چنین موشک‌هایی است. در عوض، این سلاح بیش از هر سلاح دیگر در جهان رایج بود. تعداد «آر.پی.جی. ۷»‌های در حال جابه‌جایی و قاچاق، بویژه در آفریقا،

آنقدر زیاد بود که تخمین مقادیر آنها در آن زمان غیر ممکن بود، «سلاح آر.پی.جی. ۷» مانند سایر جنگ افزارهای از این نوع، دارای یک سر جنگی با خرج گود است و به صورت افقی و شلیک تیر مستقیم به کار برده می شود.

نقص اصلی این سلاح مانند اغلب این گونه سلاح ها این است که به هنگام استفاده یک آتش عقبه ایجاد می نماید که بر اثر عکس العمل پرتاب نارنجک به وجود آمده و موجب آتش عقبه بزرگ در پشت سر تیرانداز می شود که می تواند بسیار خطرناک و حتی مهلک باشد. این پدیده باعث می گردد که به دلیل فقدان عقب نشینی، از سلاح «آر.پی.جی. ۷» در فضاها بسته استفاد نشود. همچنین به دلیل خطر از دست دادن پاهای تیرانداز، شلیک هوایی این سلاح توصیه نشده است. سومالیایی ها به کمک اسلام گرایان سودانی که دارای تجربه جنگی علیه شوروی سابق در افغانستان بودند این مشکلات «آر.پی.جی. ۷» را حل کردند. آنها چاشنی خرج گود را که می توانست در لحظه تماس و اصابت با هدف منفجر شود با یک ماسوره زمانی که امکان انفجار را در مجاورت بالگرد فراهم می کرد، تغییر دادند. این کار مؤثرترین وسیله برای پاسخ به مشکل تحرک بالگردها بود. به علاوه، اسلام گرایان سودانی به سومالیایی ها یاد داده بودند که ترجیحاً می بایست به پروانه بالگرد یعنی ضعیف ترین نقطه بالگرد شلیک نمایند. مشکل آتش عقبه نیز با یک لوله ۹۰ درجه ای که آتش عقبه آن را منحرف می کرد حل شد و بدین ترتیب امکان استفاده عمودی از این سلاح نیز فراهم گردید.

سومالیایی ها با «آر.پی.جی. ۷» بهینه سازی شده، در حالی که در کوچه های تنگ به صورت پراکنده پنهان شده بودند، در انتظار بالگردهای آمریکایی بودند. لذا این وسیله ساده، که از روی سلاح های کاملاً قدیمی و با تغییراتی هنرمندانه ساخته شده بود، به چند رزمنده امکان داد تا شکستی سنگین را به قدرتمندترین ارتش جهان تحمیل نمایند. در مقابل بالگردهایی به ارزش میلیون ها دلار، چریک های سومالیایی دارای سلاح هایی به قیمت چند دلار وجود داشتند و با این وجود توانستند برنده نبرد باشند.

علاوه بر این، سومالیایی‌ها در خلال این جنگ از یک سامانه ارتباطی استفاده کردند که از تعرض فناوری آمریکایی‌ها مصون بودند. جوانان دوندۀ پیام‌رسان، جهت انتقال پیام از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر مورد استفاده قرار می‌گرفتند. هیچ ابزار ارتباطی و یا دیده‌بانی، هیچ سامانه ماهواره‌ای و هیچ شبکه‌ای مانند «اشلون» قادر به مقابله با این راه کارهای نامتقارن و غیرقابل رؤیت نمی‌باشد. شگفت‌آور اینکه این‌گونه وسایل ابتدایی جنگ، که استراتژیست‌های اروپایی و آمریکایی برای چندین قرن آنها را به فراموشی سپرده بودند، بر فناوری پیشرفته فایق آمد.

برخی تصور می‌کردند که این عملیات می‌توانست پایان بهتری برای آمریکایی‌ها داشته باشد، چنانچه عده‌های حاضر حق استفاده از تانک و یا هواپیماهای «AC 130U Spectre Gun ship» را داشتند. این هواپیما با قدرت آتش خود می‌توانست حائلی ایجاد کند تا تانک‌ها بتوانند با سهولت بیشتری کماندوهای محاصره شده را تخلیه نمایند. این امر مطمئناً موجب کاهش تعداد کشته‌ها و زخمی‌های آمریکایی و افزایش تعداد زخمی‌های غیرنظامی و نظامی سومالیایی می‌شد. اما این امر مطمئناً نمی‌توانست مانع از انهدام بالگردهای آمریکایی توسط موشک‌های ضدتانک شود.

به راستی اگر سومالیایی‌ها موشک‌های ضدهوایی قابل حمل (دوش پرتاب) قوی‌تر در اختیار داشتند چه اتفاقی می‌افتاد؟ بسیاری از منتقدین پاسخ خواهند داد که در آن صورت آمریکایی‌ها حتی جرأت حمله به سومالی را نداشتند. سه نمونه‌ای که در اینجا تشریح شد وضعیت‌های متفاوتی را که آمریکایی‌ها در صورت جنگ نامتقارن با آن مواجه بودند آشکار می‌سازد. فقط مورد جنگ کوزوو باقی می‌ماند که به عنوان حاصل جمع واقعی به‌کارگیری تکنیک‌های نامتقارن تلقی می‌شود و عجیب اینکه این جنگ تنها جنگی بوده که کمترین قربانی را در نیروهای آمریکایی داشته و با عملیات زمینی نیز همراه نبوده است.

جنگ سومالی می‌تواند به معنای پیروزی نامتقارن بر آمریکایی‌ها باشد. با این وجود، یوگسلاوها در به‌کارگیری ابزارهای متنوع هوش سرشاری از خود به

نمایش گذاردند که نتیجه آن محدود ساختن اثر فناوری پیشرفته دشمن بود. اگر نیروهای آمریکایی، یا بهتر است بگوییم نیروهای ائتلاف، مجبور به استفاده از آفند (حمله) زمینی بودند، نتیجه جنگ کوزوو چه بود؟ هیچ‌کس نمی‌داند، اما با ملاحظه توان مقاومت ارتش یوگسلاوی سابق می‌توان تصور کرد که قدرت آمریکا می‌توانست در نبردهای زمینی محک بخورد.

صفحة ۱۲۸ در چاپ سفید است



**فصل چہارم**

**تجربہ کوزوو**

صفحة ۱۳۰ در چاپ سفید است

**«ما حفظ صلح را به دوستانمان واگذار خواهیم کرد و  
کشور بزرگ آمریکا سازنده صلح خواهد شد»!!**

«جورج بوش، ۶ سپتامبر ۲۰۰۰»

از دو نظر پنجاهمین سالگرد پیمان آتلانتیک در آوریل ۱۹۹۹ تاریخی بود. ناتو همزمان با گسترش به شرق و پذیرش سه عضو سابق پیمان ورشو (لهستان، جمهوری چک و مجارستان) برای اولین بار شاهد درگیری در یک برخورد یعنی نبرد بالکان بود.

جنگ کوزوو جدیدترین نمونه از یک جنگ نامتقارن است که ناتو بزرگترین، مجهزترین و سازمان یافته‌ترین اتحاد نظامی را در برابر نیروهای ارتش یوگسلاوی مجهز به جنگ‌افزارهایی کهنه و از رده خارج انجام داد.

«ژان میشل بوشرون» نماینده مجلس ملی فرانسه به این مناسبت می‌گوید: «برای اولین بار یک نیروی نظامی منظم بدون اینکه حتی یک بار با دشمن خود تماس مستقیم داشته باشد وادار به تسلیم می‌گردد». این انتقال قدرت بدون انتقال نیرو می‌باشد. تعیین موقعیت، انتخاب و انهدام اهداف بدون هیچ کشته در طرف حمله کننده و برجای گذاشتن تعداد بسیار اندک قربانی در طرف مورد حمله انجام شده است.

این جهش فناوری در مقایسه با جنگ‌های پیشین امری اساسی بود و طبق معمول، امکانات فنی تعیین کننده دکترین (اساساً جدید) به صورت عنصر ثابتی در برقراری تناسب قوای آینده جای خواهد داشت. تنها کسانی که مستقلاً از اطلاعات

راهبردی، حملات دقیق از راه دور و یا از ارتفاع مناسب برخوردار باشند پیروز هستند، به شرط آنکه بتوانند از پیش افکار عمومی را نسبت به مشروعیت اقدام خود متقاعد سازند. این جنگ ۴ میلیارد دلار هزینه در برداشته است، چیزی که اگر براساس مبلغ هزینه شده برای انهدام یک کیلوگرم از تجهیزات دشمن محاسبه شود گرانترین لشکرکشی نظامی تاریخ آمریکا محسوب می‌گردد. بعضی از برآوردها حتی به ۸/۲ میلیارد دلار و یا بیشتر نیز می‌رسند. این هزینه برای عملیاتی که فقط حدود ده هفته به طول انجامید صرف شده است.

همانگونه که «آندره دو مولن» تشریح می‌کند: «براساس محاسبات بانک «برادران لومان» یک ماه حملات هوایی و مخارج مرتبط با پذیرش آوارگان حدود ۵۱ میلیارد دلار هزینه دارد که معادل یک درصد از تولید ناخالص داخلی (GDP) کل کشورهای ناتو است».

کارشناسانی که علاقه مند به بررسی تجارب عملیات کوزوو می‌باشند، تلاش زیادی بویژه برای تجزیه و تحلیل عواقب سیاسی جنگ به عمل آورده‌اند. عواقبی که شکاف بین آمریکا و متحدین اروپایی اش از ویژگی های آن است. این شکاف همچنین عدم توازن تکنیکی موجود را در سطح متحدین آشکار ساخت. با این وجود جنگ کوزوو از نظر آموزش‌ها و تجربیات جنگ نامتقارن بسیار غنی بود. در این جنگ با به‌کارگرفتن فریب‌های ساده اما مؤثر، تلفات و ضایعات بسیار محدود گردید که این امر دور از انتظار متحدین بود.

## مشارکت ناتو

در تمام دوران جنگ سرد و علی‌رغم موضع چند جانبه‌گرایی (که به وضوح در ماده ۵ پیمان ناتو آمده است)، پیمان آتلانتیک شمالی در عمل و به صورت قابل ملاحظه‌ای در خدمت اهداف و مقاصد یکجانبه‌گرایانه آمریکا قرار گرفت. فرماندهی عالی متحدین اروپایی (SACEUR) با بهره‌گیری از دو فرماندهی

توجیه اصلی این امر بوده است. از آنجایی که متحدین اروپایی فاقد گزینه دیگری بوده و اصل (ماده ۵ پیمان) را پذیرفته بودند که بهترین عملکرد پیمان را تأمین می‌کرد در مورد رهبری آمریکایی‌ها که مسئولیت کلیه تصمیمات راهبردی را برعهده می‌گرفت مشاجره ای نداشتند. موضع آمریکا همچنین عملکرد این اتحاد را تضمین نمود چرا که غلبه یک قدرت هسته‌ای در سازمان، ضمانت‌های متعدد امنیتی را برای سایر متحدین فراهم می‌کرد. علاوه بر این، اروپایی‌ها می‌توانستند از ساختارهای فرماندهی آمریکایی‌ها که در سطح ناتو به کار گرفته می‌شدند بهره‌برداری نمایند.

با این وجود، خاتمه جنگ سرد نیت آمریکایی‌ها مبنی بر حفظ سلطه بر پست‌های اصلی این پیمان را اصلاح نکرد و آنها با حفظ یک جایگاه مهم و غالب به انتقادات اروپایی‌ها که در صدد ایجاد یک موازنه بهتر بودند اعتنایی نکردند.

بحران کوزوو به نحو چشمگیری این وضعیت را اصلاح کرد و با دادن مسئولیت بزرگتر در روند تصمیم‌گیری به اروپایی‌ها، آمریکا را به رده یک متحد ساده با یک برتری به مراتب کاهش یافته‌تر به عقب راند. در حقیقت، روابط بین واشنگتن و شرکای اروپایی آن پس از بحران کوزوو به صورت قابل ملاحظه‌ای متحول گردید.

ملاحظات متعددی وجود دارد که موضوع «تقسیم کار» را که باید به شکل قابل ملاحظه‌ای توسط اروپاییان برعهده گرفته شود، مطرح می‌نماید. درس‌های بحران کوزوو در رابطه با عملیات هوایی از نظر هدایت عملیات مورد انتقادات زیادی قرار گرفت چون جنبه‌های انسان دوستانه در آن رعایت نشده است. این درس‌ها تحولات به وجود آمده در روابط بین دوسوی آتلانتیک (آمریکا و اروپا) را در زمینه امنیت مورد تأکید قرار می‌دهند. در این محیط جدید، اتحاد آتلانتیک از یک سو خود را در مواجهه با فشار اروپاییانی می‌بیند که خواهان برقراری تعادل در اتخاذ تصمیمات هستند و از سوی دیگر باید با رشد فزاینده تعداد نو محافظه‌کاران در کنگره آمریکا مقابله نماید.

در بین این نو محافظه‌کاران، بعضی‌ها مخالفت و دشمنی کامل خود را با اعمال هرگونه اصلاحات در ناتو به نمایش می‌گذارند و این در حالی است که تعدادی دیگر از باز تعریف این پیمان به گونه‌ای که آمریکا بتواند آسانتر رهبری خود را تأمین نماید جانبداری می‌کنند.

تراژدی یوگسلاوی و درگیری ناتو در عملیات بوسنی و سپس کوزوو، ضعف‌های متحدین اروپایی را در زمینه توانمندی‌های تصمیم‌گیری نظامی به خوبی آشکار ساخت. عدم تعادل موجود، چه از نظر بودجه‌ای و چه از نظر تکنیکی و یا ساختاری، به صورت حساب شده‌ای به نفع آمریکایی‌ها است.

در حقیقت، همان‌گونه که فیلیپ گوردون می‌گوید: «در حالی که آمریکا سالانه ۲۶۶ میلیارد دلار به بودجه دفاعی اختصاص می‌دهد [این مبلغ مربوط به سال ۲۰۰۰ می‌باشد. در سال ۲۰۰۴ بودجه نظامی آمریکا بیش از ۴۲۰ میلیارد دلار بوده است]. اعضای اتحادیه اروپای غربی فقط ۱۳۷ میلیارد دلار به بودجه دفاعی اختصاص داده‌اند و چشم انداز افزایش این بودجه برای آینده بسیار ناچیز است». اتفاقاً، برعکس، این متحد قوی (آمریکا) در این بحران‌ها دارای کمترین منافع حیاتی بوده است. با این وجود واشنگتن در طول نبرد ملزومات عملیات را تأمین کرد.

جنگ‌های منطقه بالکان ناتوانی اروپایی‌ها در برعهده گرفتن رهبری این قاره و متحد ساختن نیروها برای شنیدن یک صدای واحد را روشن نمود. چه در بوسنی و چه در کوزوو، مداخله نیروهای آمریکایی، با وجودی که بدواً چندان مدنظر نبود تعیین کننده و سرنوشت ساز ظاهر شد. این موضوع با ناکافی بودن بودجه دفاعی متحدین اروپایی در مقایسه با بودجه نظامی آمریکا به خوبی قابل توجیه است.

در واقع اگرچه فرانسه و انگلستان با اختصاص ۲/۵ درصد از تولید ناخالص داخلی به بودجه دفاعی سطح مناسبی را حفظ کرده‌اند، اما اغلب کشورهای دیگر ناتو از جمله آلمان و اسپانیا با اختصاص کمتر از ۱/۵ درصد تولید ناخالص داخلی مشارکت بسیار ناچیزی در دفاع از قاره اروپا دارند. به علاوه این بدان معنی نیست

که همه این مبالغ نیز صرف دفاع شود (این موضوع هم به نفع آمریکا می باشد). مبالغ اختصاص یافته برای بودجه تحقیق و توسعه بسیار نا کافی است و این همان چیزی است که موجب شده است تا اغلب ارتش های اروپایی در مقابل ارتش متحد فرا آتلانتیکی خود به ارتشی بی مصرف و غیر قابل استفاده تبدیل شوند. این عدم تعادل بودجه ای با اختلاف و فاصله هایی که در سطح فناوری وجود دارد خود را نشان می دهد، به گونه ای که ارتش آمریکا از ارتش های اروپایی به مراتب مجهزتر و پیشرفته تر است.

در چنین شرایطی انجام اصلاحات عمیق ساختاری در سطح نیروهای مسلح کشورهای اروپایی برای ایجاد یک موازنه مجدد در آینده کاملاً ضروری است. مقامات آمریکایی چنین اصلاحاتی را که بتوانند امکان مداخله و یا عدم دخالت آنها را بر اساس اینکه منافع حیاتی شان تهدید شود یا نه، مورد تأیید قرار می دهند. لذا متحدین اروپایی می بایست نیروهای مسلح خود را مدرنیزه کرده و با نیازهای عملیات های خارجی منطبق نمایند تا بتوانند خود را به مثابه یک شریک متوازن در برابر آمریکا تحمیل نمایند و در صورت اقتضا از مسئولیت های بزرگتری در سطح پیمان آتلانتیک برخوردار شوند.

عملیات «نیروی متحد» که از تاریخ ۲۴ مارس تا ۹ ژوئن ۱۹۹۹ توسط ناتو در کوزوو هدایت شد، منحصراً به کمک حملات هوایی اجرا گردید و ایده «صفر کشته» مورد نظر بیل کلینتون را به شدت رعایت کرد.

این عملیات همچنین محدودیت های سازمان ملل را بر ملا ساخت و نشان داد که از نظر ساختاری ضعیف تر از ناتو بوده و جهت کسب یک اجماع برای مداخله مؤثر و مدیریت بعضی از بحران ها ناتوان است.

سرانجام «نیروی متحد» اختلاف عمیق موجود بین دیدگاه ها را در سطح پیمان آتلانتیک بویژه بین آمریکایی ها و اروپایی ها، آشکار ساخت.

در ماورای آتلانتیک، انتقادات بسیار شدیدی در ارتباط با هدایت عملیات های نظامی در کوزوو و اهمیت و جایگاه متحدین اروپایی در خصوص

تصمیم‌های نظامی و داشتن حق وتوی اعضا وجود داشت. بعضی‌ها و در رأس آنها فرانسه از این موضوع استفاده کرده و با چانه زدن بر سر تعداد زیادی از آماج‌ها تعداد حملات هوایی را بویژه از سوم آوریل ۱۹۹۹ محدود کردند.

رئیس جمهور فرانسه، ژاک شیراک، با رد تعدادی از اهداف که از نظر وی غیرقابل توجیه بودند مستقیماً در این انتخاب‌ها دخیل بود. این رفتاری مشروع و قانونی بود چرا که فرانسه از نظر تعداد هواپیمای شرکت کننده در عملیات کوزوو پس از آمریکا جایگاه دوم را داشت. اما آمریکایی‌ها این موضوع را نادیده گرفتند و حتی به منظور اجتناب از کنترل هدف‌ها به وسیله متحدین، بعضی از مأموریت‌ها را در خارج از ناتو سازماندهی کردند.

با این وجود جالب است بدانیم که مخالفت‌های فرانسه به طور کامل نادیده گرفته شد چرا که بعضاً انتقاداتی از رم آتن و حتی لندن بروز کرد. این مخالفت‌ها بویژه در ارتباط با توسل انحصاری به حملات هوایی بود که اروپایی‌ها بیشترین نارضایتی خود را نشان دادند و به صورت قابل ملاحظه‌ای با ارزیابی‌هایی که اصولاً توسط کنگره آمریکا انجام می‌گرفت مخالف بودند، هر چند آمریکایی‌ها شاهد نتایج این ابتکار عمل‌ها و ایجاد محدودیت‌هایی برای امتیازهای ویژه خود بودند ولی در مقایسه با ائتلاف تحت پرچم سازمان ملل، راضی و خرسند بودند. ویلیام کوهن (وزیر دفاع وقت آمریکا) اشاره می‌نماید عملیاتی که توسط نوزده دمکراسی اداره شود، چون هریک از آنها ممکن است اختلاف منافع حساسی با دیگری داشته باشد، می‌تواند مشکلاتی را در پی داشته باشد اما با این حال او این تحولات را برای پیمان (ناتو) مثبت ارزیابی می‌کند. با این وجود، این نتیجه‌گیری خوش‌بینانه مورد توافق همگان نیست. متحدین اروپایی با اینکه آشکارا از رهبری آمریکا در سطح پیمان ناتو انتقاد می‌کنند اما از اینکه این امکان فراهم شده است تا در انتخاب راهبرد و اهداف به صورت مؤثری نقش داشته باشند، اظهار رضایت می‌کنند. در مقابل بعضی از آمریکایی‌ها این انحراف مسیر از پیمانی که تمام تصمیم‌گیری‌های پنجاه سال اخیر با آن بوده است را به سختی قبول می‌کنند.



مقامات آمریکایی، با بهره‌گیری از مزیت توانمندی نظامی، خواهند توانست به آسانی وارد یک «یکجانبه‌گرایی آتلانتیکی» شوند و آن را با هزینه‌های شرکت در عملیات‌های نظامی توجیه نمایند، بویژه در عملیات‌هایی که منافع آمریکایی‌ها مستقیماً مطرح نبوده و در عین حال پاسخی به مطالبات کنگره و افکار عمومی آمریکا باشد.

در حقیقت رابطه شکاف بین مشارکت عمدتاً آمریکایی و اتخاذ تصمیمات چند جانبه توسط آمریکایی‌ها بد فهمیده شده است. از منظر آنان، اروپایی‌ها که کمترین میزان مشارکت را در عملیات‌های نظامی دارند، به چه حقی می‌توانند خود را در یک سطح برابر با آمریکایی‌ها از نظر روند تصمیم‌گیری قرار دهند.

به شیوه سازمان ملل، جایی که اتفاق نظر بالا در مجمع عمومی و حق وتوی اعضای شورای امنیت موجب محدود شدن رهبری آمریکا می‌گردد، ناتو (با رعایت پیمان واشنگتن) بیش از پیش خود را به مثابه «تریبون آزاد متحدین»، که صدای آمریکایی‌ها در آن دارای وزن ویژه‌ای است ولی تفوق خود را از دست داده است تحمیل می‌نماید.

در چنین شرایطی ناتو سیاست خارجی آمریکا را مهار خواهد کرد و لذا شایسته یک اصلاح (رفرم) عمیق، حتی صریح و قاطع‌تر، یعنی کنار گذاشتن واشنگتن خواهد بود که از نظر متحدین اروپایی آمریکا به عنوان بازگشت این کشور به انزواگرایی تلقی خواهد شد.

ناتو با فاصله گرفتن محسوس و بیش از پیش از منافع آمریکا، اما نیازمند مشارکت فعال یک متحد «ضروری» (یعنی آمریکا) به سوی عملکرد سازمان ملل نزدیک خواهد شد، هر چند همچنان نسبت به آمریکا منتقد باقی بماند. لی هامیلتون<sup>۱</sup> مدیر «مرکز وودرو ویلسون»<sup>۲</sup>، با این وجود اشاره می‌کند که منافع

1- Lee Hamilton.

2- Woodrow Wilson Center.

آمریکا و سازمان ملل تفکیک ناپذیر نیستند و بر خلاف آنچه اغلب نمایندگان کنگره آمریکا فکر می‌کنند تقویت اختیارات سازمان ملل در خدمت سیاست خارجی واشنگتن قرار خواهد گرفت. در نتیجه، برای آمریکا بهتر خواهد بود به جای اینکه به دنبال مخالفت با سازمان ملل باشد برای تقویت آن تلاش نماید، بدهی‌های خود را به سازمان بپردازد و به جای تحمیل اصلاحات مورد نظر خود، در مورد آنها به گفت‌وگو بنشیند. به عقیده وی «از بعضی جهات اگر سازمان ملل وجود نداشت، می‌بایست آن را ابداع نمود». این سازمان شاید بتواند حتی محل تشکیل ائتلاف‌های بسیارگران برای مقامات آمریکا باشد زیرا در این صورت این قدرت اول جهان می‌تواند تعدادی از کشورها را با هدفش همراه نماید، به سیاست خارجی خود مشروعیت بخشد و آنها را در هزینه عملیات‌های مختلف نظامی مشارکت دهد. اما حقیقت جنگ خلیج (فارس) در کوزوو تکرار نشد و ناتو مانند بازوی مسلحی که به سهولت قابل به‌کارگیری است ظاهر گردید و لذا به عنوان رقیب جدید سازمان ملل خود را تحمیل کرد، جایی که امکانات متعددی برای ازکار انداختن ابتکار عمل‌های آمریکا وجود داشت و دستیابی به موفقیت بسیار آسان بود.

تقویم اجلاس واشنگتن حل و فصل بحران کوزوو توسط سازمان ملل را به تأخیر انداخت، به گونه‌ای که ناتو خود را به عنوان تنها سازمان قادر به حل و فصل این درگیری تحمیل نمود و بدین‌سان خود را از نظارت سازمان ملل و اقتدار آن رها ساخت.

همان‌گونه که آقایان پل کیله<sup>۱</sup> و فرانسوا لامی<sup>۲</sup> اشاره کرده‌اند، «اگر این اجلاس به تعویق افتاده بود - همان‌طور که وقتی روشن شد که عملیات متحدین به درازا خواهد کشید برخی تعویق اجلاس را درخواست کردند - بدون شک خاتمه درگیری

1- Paul Quiles.

2- Francois Lamy.

به مراتب سریعتر می‌شد و دخالت ناتو شاید به عنوان اقدام آمریکا با هدف دور زدن سازمان ملل محسوب نمی‌گردید». مناقشات روابط سازمان ملل متحد و ناتو پس از بحران کوزوو را می‌توان موازی و مضاعف شدن نقش این دو سازمان، جست‌وجوی استقلال، یا به عبارت ساده‌تر اراده خدمت به اهداف و طرح‌های انترناسیونالیستی تر و بشر دوستانه‌تر و از این جهت نزدیک به آرمانهای سازمان ملل اما با کار آیی بیشتر برشمرد.

به هر حال این اتحاد جدید تقویت شده از خارج از طریق گسترش ناتو، اما شکننده از داخل به دلیل وجود مخالفت‌ها و انتقادات، وارد نیمه قرن دوم حیات خود شده است. این واقعیت که مقامات سیاسی و کارشناسان اروپایی و آمریکایی بر روی جنبه‌های سیاسی مشارکت ناتو در جنگ کوزوو متمرکز گردیده‌اند جریان خود جنگ را مخفی نموده است. به همین جهت است که نیروهای مسلح اولین اتحاد نظامی جهان می‌بایست از استراتژیست‌های یوگسلاو که مهارت و تبحر زیاد خود را برای کاهش تلفات و ضایعات به کار بستند درس‌های زیادی بیاموزند.

### موفقیت‌های تاکتیک فریب

در تمام طول جنگ، متحدین فقط از نیروی هوایی برای رزم با نیروهای یوگسلاوی استفاده کردند و برای اولین بار ثابت کردند که پیروزی در یک جنگ از راه دور و بدون در معرض خطر قرار دادن سربازان خودی ممکن و میسر می‌باشد. ناتو مجموعه عظیمی از هواپیماها، موشک‌ها، بمب‌ها و ماهواره‌های نظامی را در اختیار داشت.

### مأموریت‌های هوایی ناتو در کوزوو

تعداد سورتی پرواز	نوع مأموریت
۴۹۴۱	تک (حمله) به عمق
۵۴۹۳	ایذایی (برای به‌ستوه آوردن نیروهای دشمن)
۱۰۴۳۴	کل مأموریت‌های آفندی
۶۰۷۷	دفاع هوایی
۱۵۶۴	شناسایی
۶۲۲	شناسایی الکترونیکی
۹۲۶	کشف از طریق هوا
۷۴۵۴	سوخت‌رسانی هوایی
۴۳۹۷	سرکوب پدافند هوایی دشمن
۳۱۷	فرماندهی از طریق هوا
۴۸۹	مأموریت‌های متفرقه
<b>۳۲۲۸۱</b>	<b>جمع کل</b>

منبع: ستاد ارتش فرانسه

کارشناسان فرانسوی ناچارند بپذیرند که بمباران‌های کوزوو به دلیل اینکه از ارتفاع بالا انجام گرفته‌اند فاقد دقت کافی بوده و موجب تلفات و خسارات جانبی بی شماری گردیده‌اند.

ناتو، به رغم داشتن دغدغه اجتناب از تلفات غیرنظامی تا حد ممکن، نتوانست از بمباران قربانیان بی‌گناه ممانعت نماید. تعیین تعداد دقیق افرادی که متحمل عواقب اسفبار حملات هوایی متحدین شدند مشکل است. با این وجود منطقاً می‌توان تعداد کشته‌ها و زخمی‌های یوگسلاوی را چند هزار نفر در نظر

گرفت.

آمریکایی‌ها با این حال می‌توانستند تعداد زیادتری از زیرساخت‌های یوگسلاوی را نابود کنند. در خلال جنگ خلیج (فارس)، نیروهای ائتلاف طی ۴۳ روز عملیات هوایی ۶۶ هزار و ۶۵۰ سورتی پرواز آفندی انجام دادند، به طور میانگین ۱۵۸۰ سورتی پرواز در هر روز، اما در جنگ کوزوو طی ۷۹ روز ۱۹ هزار و ۱۵۰ حمله هوایی انجام گرفت که میانگین روزانه آن ۴۰۰ سورتی می‌باشد. طبیعی است که عراق هدف‌های مختلفی را در شرایطی متفاوت ارائه می‌کرد اما این چشم‌انداز نشان می‌دهد که ناتو می‌توانست اهداف ثابت بیشتری را منهدم کند. تعجب‌آور نیست که ارتش یوگسلاوی با به‌کارگیری فریب‌هایی اغلب ساده و ابتدایی اما ابتکاری در ساختار و امکانات خود به حملات (ناتو) واکنش نشان داده است.

جنگ (کوزوو) هنوز آنقدر جدید است که نمی‌توان به تمام جزئیات فریب‌های به‌کار گرفته شده به‌وسیله ارتش یوگسلاوی دست یافت چرا که خود ارتش یوگسلاوی نیز آشکارا قصد ندارد پرده از اسراری بردارد که تا این حد کارآیی داشته‌اند. با این حال بعضاً با مطالعه مطبوعات یوگسلاوی و حتی انگلیسی‌زبان می‌توان شیوه‌ها و وسایل اصلی را کشف نمود که ارتش فدرال یوگسلاوی در این زمینه در اختیار داشت.

پیش از هر چیز شایسته است به تعداد زیاد این فریب‌های ساده اشاره شود. ارتش یوگسلاوی به خوبی دریافته بود که از نظر ناتو برجسته‌ترین هدف‌ها تانک‌های سنگین می‌باشند که در واقع جنگ‌افزار سنگینی بودند که در صورت انجام یک حمله زمینی انهدام آنها از اهداف اولیه محسوب می‌شد.

خود این تانک‌ها کاربرد تاکتیکی ناچیزی در رزم با ارتش آزادی بخش کوزوو (اوچکا) برای ارتش یوگسلاوی داشت چرا که این ارتش از راه‌ها و وسایل نامتقارنی استفاده می‌کرد که به صورت مستقیم توسط این تانک‌ها مورد تهدید قرار نمی‌گرفتند. تانک‌ها در سرتاسر خاک یوگسلاوی پراکنده شده بودند و فقط شب‌ها

حرکت می‌کردند. آن‌ها نیز مانند همه ارتش‌های دنیا، وقتی که کنترل فضای صحنه نبرد در اختیار دشمن قرار دارد سعی کردند که خود را از دید دشمن مخفی سازند. اگر استفاده از فریب منجر به موفقیت گردیده مشخصاً به این دلیل است که هواپیماهای ناتو ناچار بودند در ارتفاع بسیار بالا پرواز نمایند. طرح اولیه و اصلی متحدین بسیار ساده بود و با سایر عملیات‌هایی که در گذشته انجام شده بود، مثلاً جنگ خلیج (فارس)، کاملاً مطابقت داشت. این طرح شامل مجبور کردن آتشبارهای موشکی ضد‌هوایی به شلیک در اولین روزهای درگیری و در نتیجه آسیب‌پذیر شدن در مقابل موشک‌های ضد تشعشع (ضد راداری) آمریکا از نوع Alarm و Harm بود.

به محض انهدام این آتشبارها، ناتو می‌توانست بمباران‌های از ارتفاع پایین را اجرا کرده و کنترل تمام فضای صحنه نبرد را در اختیار بگیرد. کل سامانه پدافند هوایی یکپارچه ارتش یوگسلاوی هرگز رادارهای خود را برای کشف هواپیماهای ناتو روشن نکرد و در نتیجه از انهدام آنها جلوگیری کرده و از بمباران‌های ارتفاع پایین ممانعت به عمل آورد. ارتش یوگسلاوی از رادارهای متحرکی استفاده می‌کرد که هر چند کهنه و قدیمی بودند ولی برای ترک محل رصدشان فقط به ۵ دقیقه وقت نیاز داشتند. به این ترتیب رادارها اغلب جابجا و استتار می‌شدند. کل سامانه پدافند هوایی یوگسلاوی تعداد زیادی محل‌های حفاظت شده از قبل آماده داشتند و هر بار که آنها رادار خود را روشن می‌کردند و یا شلیک می‌کردند و یا توسط هواپیمای متحدین رؤیت می‌شدند، آماده تغییر محل و جابه‌جایی بودند. فاصله پراکندگی بین آتشبارهای (ضد‌هوایی) چهار الی پنج برابر بیشتر از فواصل استاندارد پیش‌بینی شده بود که این امر برقراری ارتباط را بسیار مشکل می‌کرد.

همچنین یک سامانه پدافند هوایی ساخت شوروی سابق متعلق به دهه ۱۹۶۰، توانست توان عملیاتی پیشرفته‌ترین هواپیماهای ناتو را کاهش دهد. به عنوان مکمل رادارها، ارتش یوگسلاوی یک مرکز دیده بانی بصری متشکل از ۱۵۱۶ نفر دایر کرده بود که ارتباط این افراد از طریق بی‌سیم‌های کاملاً ابتدایی انجام می‌گرفت.

این نمونه نامتقارن را در سطح راهبردی نیز می‌توان ارزیابی کرد، هر چند ابتدا ناخواسته بود ولی سرانجام کارآیی و تأثیر خود را آشکار کرده است. همچنین این راهبرد به ارتش یوگسلاوی امکان داد تاروی زمین و صحنه نبرد از فریب‌های بسیار ساده‌ای استفاده نماید که بدون شک اگر هواپیماها در ارتفاع پائین تر پرواز می‌کردند کارآیی نداشتند.

ساخت یک تانک فریبنده (ماکت تانک) چندان مشکل نیست. به جای لوله توپ می‌توان از یک تنه درخت و یا حتی از یک تیرچراغ برق استفاده کرد و بدنه تانک را نیز می‌توان ترکیبی از شاخه‌ها، لاشه خودروها و حتی از گاه ساخت. از مسافت ۵۰۰ متری چنین فریب‌هایی کافی به نظر می‌رسند. بخصوص وقتی که این تانک‌ها همچون تانک‌های واقعی در کنار هم قرار می‌گرفتند فریب‌ها مؤثرتر می‌شد. خلبانان ناتو انتظار چنین فریب‌هایی را داشتند و به تانک‌هایی که بیش از حد قابل رؤیت بودند شلیک نمی‌کردند. ارتش یوگسلاوی به سرعت این فریب را پوشش داد و تانک‌های فریبنده را مانند ادوات جنگی واقعی استتار کرد. در مجاورت تانک‌های (فریبنده) رد شنی باقی گذاشته می‌شد تا نشان دهنده عبور و حرکت این تانک‌ها باشد.

اغلب اوقات در اطراف این اهداف فریبنده، لاستیک خودرو آتش زده می‌شد و دود حاصل از آن سرهای جنگی موشک‌های جست‌وجوگر دشمن را فریب می‌داد، به گونه‌ای که نیروهای ناتو باور می‌کردند که از هدف‌های حقیقی به این ترتیب محافظت می‌شود.

تانک‌ها و لوله‌های توپ آنها به وسیله پارچه‌های خیس پوشانیده می‌شد تا بدین ترتیب علایم و سگنال‌های حرارتی آنها مخفی شود. چنین اقدامی برای سایر وسایل نقلیه به عمل آمد. برای تکمیل کار، کلیه اهداف فریبنده پر از مواد منفجره می‌شد و زمانی که مورد اصابت قرار می‌گرفتند انفجار عظیمی از آنها ناشی می‌گردید. در واقع باید این‌گونه وا نمود می‌شد که یک تانک واقعی مورد اصابت قرار گرفته است تا بتوان چنین تکنیکی را برای روز بعد نیز به کار بست. در کوزوو

ارتش فدرال یوگسلاوی قبل از آنکه بمباران‌ها شروع شود فقط تانک‌های (تی - ۵۵) در اختیار داشت. چندروز قبل از آغاز عملیات ناتو، ارتش فدرال یوگسلاوی برای مقابله با عملیات زمینی متحدین تصمیم به اعزام تیپ تقویت شده ۲۵۲ زرهی «کریوف» مجهز به تانک‌های (ام - ۸۴)، نمونه اصلاح شده تانک روسی (تی - ۷۲) گرفت. این تانک‌ها به وسیله قطار از مسافت ۲۵۰ کیلومتری اعزام شدند. کاروان حامل این تجهیزات شب‌ها حرکت می‌کرد و روزها داخل تونل‌ها مخفی می‌شد. آنها بدون تحمل کمترین ضایعات به کوزوو رسیدند. ناتو یک ماه بعد متوجه جابه‌جایی این تیپ زرهی شد.

از دیگر اهداف انتخابی ناتو موشک‌های ضد هوایی متحرک کوتاه برد SA9 بود. صرب‌ها تنه‌های درخت را داخل کامیون‌های قدیمی همانند این موشک‌ها شبیه‌سازی می‌کردند. سرانجام شاهکار ماکت‌سازی یوگسلاوها این بود که ناتو یک پل فریبنده (ماکت) را منهدم کرد در حالی که پل واقعی ۳۰۰ متر دورتر واقع شده بود. این پل از جنس چوب بود و با استفاده از PVC سیاه و قیر شبیه‌سازی شده بود. مسلماً این پل با موشک‌ها و تانک‌های فریبنده نیز محافظت شده بود.

سامانه مراقبت ناتو فقط از طریق بصری در جست‌وجوی تانک‌ها نبود بلکه از اشعه گرمایی نیز استفاده می‌کرد. این تکنیک در خلال جنگ خلیج (فارس) بسیار مؤثر واقع شد و کل ارتش عراق را بی‌اثر کرد، به نوعی که در عمل تمام تانک‌ها به سرعت از میدان رزم خارج شدند.

ارتش یوگسلاوی با آگاهی از این خطر، خود را برای یافتن واکنش‌های متناسب با آن تقویت کرد. ساده‌ترین فریب شامل حفره‌ای بود که با فضولات (سرگین) گاو و لاشه‌های خودرو و یا اشیای فلزی دیگر پر و سپس به کمک تورهای استتار پوشیده می‌شد. حرارت ساطع شده از سرگین‌های گاوی توسط آشکارسازهای ناتو دریافت می‌گردید و آنها نمی‌توانستند آنچه را در زیر تورهای استتار قرار داشت ببینند و در نتیجه موشک‌ها و بمب‌های خود را به سوی آنها پرتاب می‌کردند تا از انهدام یک هدف بالقوه اطمینان حاصل نمایند.



یکی دیگر از فریب‌ها بدین ترتیب بود که ماکت‌ها را با سطول‌های آب پر می‌کردند و روی آنها را با قطعات فلزی می‌پوشاندند. این آب در روز بر اثر حرارت آفتاب گرم می‌شد و شب‌ها با ساطع کردن اشعه‌های حرارتی توسط آشکار سازهای ناتو کشف می‌شد. ارتش یوگسلاوی نه تنها ماکت تانک، موشک و پل ساخته بود بلکه ماکت هواپیما، بالگرد، کامیون، نفربر و انواع تجهیزات نظامی را تولید می‌کرد. دسته خمپاره ۱۲۰ م که در نزدیکی شهر «جوکاج»<sup>۱</sup> موضع گرفته بوده، کاملاً به زیرزمین رفته و سنگرها و خمپاره‌های خود را استتار کرده بود. در مقابل، در یک موقعیت کاملاً مناسب برای استقرار توپخانه در فاصله چند صد متری این موضع خمپاره‌انداز یک موضع فریبنده ایجاد شده بود. سربازان روی قطعات چوبی لوله‌های خالی را به گونه ای جاسازی کرده بودند که مهمات خمپاره به نظر می‌رسید. همچنین در اطراف این سنگرها جعبه‌های خالی گذاشته شده بود تا کاملاً شبیه یک موضع واقعی شود. آنها به این ترتیب با فاصله ۶ تا ۷ متر از یکدیگر ۶ موضع فریبنده ساخته بودند. نیروی هوایی ناتو با این تفکر که می‌بایست تمام ظرفیت و توانمندی مقاومت ارتش یوگسلاوی را خنثی نماید اقدام به بمباران این مواضع فریبنده با بمب‌های خوشه‌ای نمود.

علاوه بر این فریب‌های ساده و قابل دسترس برای همگان، فریب‌های بسیار پیچیده و فنی نیز وجود داشت. رادار پلیس که در شرایط عادی برای کنترل سرعت در جاده‌ها به کار می‌رود برای جلب توجه موشک‌های ناتو بسیار مؤثر ظاهر شد. هواپیمای نامرئی و رادارگریز (اف - ۱۱۷) آمریکا که مورد اصابت قرار گرفت در تله یک رادار فرکانس پایین ساخت روسیه گرفتار گردید.

در واقع این هواپیما دارای رایانه‌ای بود که در داخل آن کلیه رادارها و موشک‌های دشمن نشان داده می‌شد. این رادار به هواپیما امکان می‌داد تا کم خطرترین مسیر را به سوی هدفش پیدا نماید، اما اشتباه آمریکایی‌ها این بود که آنها

از ابتدای عملیات همیشه از همان مسیر استفاده می‌کردند. ارتش یوگسلاوی هر شب برای چند لحظه کوتاه رادارهای فرکانس پایین خود را روشن می‌کرد، به گونه‌ای که پس از چند روز استفاده از این تاکتیک توانست تصور دقیقی از مأموریت‌های هواپیمایی (اف - ۱۱۷) به دست آورد و به آسانی توانست با ایجاد کمین و کسب نقاط واسطه آن را سرنگون سازد. به علاوه سامانه‌های فریب متعدد و پیچیده دیگری برای به اشتباه انداختن موشک‌های ضد رادار وجود داشتند که حتی تجاری بوده و در بازار تجهیزات نظامی فروخته می‌شدند اما روش‌های به کار گرفته شده توسط یوگسلاوها ابتکاری و بسیار کم هزینه تر بود. به نظر می‌رسد که یوگسلاوها حتی از اجاق‌های ماکروفر نیز استفاده کرده باشند که بسیار مؤثر و کارآمد ظاهر شده‌اند و در عین حال به سادگی در دسترس همگان قرار دارند.

### خسارت‌های نظامی محدود

نمونه‌هایی که در اینجا تشریح شد نشان داد که محدودیت‌های پاسخ به سامانه‌های قبلی بسیار پیشرفته مانند هواپیماهای استیلت (رادارگریز) و یا موشک‌های ضد رادار ناشی از محدودیت و کوتاه نظری انسان است. امروز می‌دانیم که این فریب‌ها موجب شد تا فقط ۳۱ دستگاه تانک ارتش یوگسلاوی متحمل خسارت شود.

ژنرال پاوکویچ از ارتش سوم یوگسلاوی حتی تأیید کرده است که نیمی از این تانک‌ها توسط ارتش آزادیبخش کوزوو (اوچکا) منهدم شده‌اند. یک تانک دیگر نیز به این دلیل منهدم شد که فرمانده گردان فراموش کرده بود رد شنی آن را پاک نماید و لذا در دید خلبانان ناتو قرار گرفت و دیگر تانک‌ها نیز به این دلیل مورد اصابت قرار گرفتند که دیده‌بانان زمینی که اغلب از نیروهای «اوچکا» بودند مواضع آنها را به

خلبانان هواپیماهای ناتو اعلام می‌کردند.

هفت دستگاه تانکی که توسط ناتو منهدم شد متعلق به تیپ «پریزن» بود که پس از اجرای یک عملیات علیه چریک‌های آلبانیایی منهدم گردید. این عملیات در ابتدای ماه آوریل و زمانی که چریک‌های آلبانیایی خواستار پشتیبانی هوایی ناتو شدند صورت گرفت. به دلیل حضور دائمی هواپیماهای آمریکا، یکان‌های این تیپ در گروه‌های کوچک عمل کرده و به صورت خیز به خیز جابه‌جا می‌شدند. این تانک‌ها در زمانی که هواپیماهای آمریکایی پرواز نمی‌کردند از یک موضع استتار شده به سرعت به یک موضع دیگر که از قبل آماده شده بود، تغییر مکان می‌دادند.

نیروهای پیاده با آتش زدن گاه و ایجاد دود گیرنده‌های حرارتی را به اشتباه می‌انداختند. تانک‌ها معمولاً در فاصله زمانی ساعت ۵ تا ۸ صبح جابه‌جا می‌شدند چرا که در این بخش از شبانه‌روز هواپیماها کمترین فعالیت را داشتند. این یکان‌ها توسط موشک‌های ضد هوایی دوش پرتاب «استرلا»<sup>۱</sup> و «سیلو»<sup>۲</sup> محافظت می‌شدند و با مجبور کردن هواپیماهای آمریکایی به پرواز در ارتفاع بالاتر از دقت بمباران‌های آنها می‌کاستند.

پس از عملیات، یک ستون مرکب از سه دستگاه تانک (تی - ۵۵) و دو دستگاه «پراگا»<sup>۳</sup> توسط هواپیماهای (آ - ۱۰) بر روی یک جاده فاقد هرگونه جان پناه رهگیری گردید. چندین فروند هواپیمای (آ - ۱۰) به مدت ۴۵ دقیقه این ستون و زمین‌های مجاور آن را با راکت و بمب بمباران کرده و موفق شدند یک دستگاه «پراگا» و دو دستگاه تانک را منهدم نمایند. خدمه این تانک‌ها که فهمیدند هیچ‌گونه محلی برای اختفا ندارند پا به فرار گذاشتند. پراگای دیگر و تانک‌های آخر ستون با

---

1- *Strela.*

2- *Silo.*

3- *Praga.*

زدن یک نیم دور خود را به جنگل‌های مجاور رساندند. این ماجرا تنها پیروزی واقعی ناتو در تمام طول دوره عملیات کوزوو محسوب می‌گردد. ستاد ارتش فدرال یوگسلاوی تأیید کرده است که در جریان جنگ کوزوو ۵۲۴ نفر سرباز این کشور در خلال رزم کشته، ۱۲۵۶ نفر زخمی و ۳۷ نفر ناپدید گردیده‌اند.

جالب است اشاره شود که در میان کشته شدگان ارتش یوگسلاوی تعداد زیادی افسر و درجه‌دار وجود دارد و حتی یک ژنرال در میان ناپدیدشدگان دیده می‌شود. همچنین ارتش سوم که مسئولیت بخش کوزوو را برعهده داشت، ۱۸۸ سرباز خود را در بمباران‌های ناتو از دست داد و ۳۳ نفر نیز زخمی شدند. در مقابل، چریک‌های آلبانیایی تبار «اوپچکا» ۲۵۰ نفر سرباز یوگسلاو را کشته و ۶۹۱ نفر را زخمی کردند. لذا می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که «اوپچکا» از هواپیماهای متحدین کارآمدتر بوده‌اند و البته اگر آنها (متحدین) این هواپیماها را نداشتند نمی‌توانستند این همه تلفات را تحمیل نمایند: هرچند این هواپیماها نتوانستند توانمندی‌های دفاعی ارتش یوگسلاوی را منهدم کنند ولی توانستند از به‌کارگیری آنها توسط ارتش جلوگیری نمایند.

تلفات و ضایعات کم ارتش یوگسلاوی پس از ۷۸ روز بمباران ناتو را نمی‌توان فقط با میزان کارایی این ارتش توجیه نمود. در اینجا یک درگیری با دو جناح درگیر وجود دارد و اکنون تجزیه و تحلیل عملکرد ناتو در خلال جنگ کوزوو ضروری است. دکترین آمریکا مبتنی بر عملیات هوایی - زمینی (Air Land Battle) به هنگام درگیری می‌باشد. منطق (این دکترین) ساده است: با استفاده از عناصر زمینی (نیروهای عمل‌کننده در زمین) دشمن را وادار به متمرکز کردن نیروها و خروج از آشیانه‌ها و پناهگاه‌ها می‌نمایند و در این زمان عناصر هوایی (نیروی هوایی) امکان می‌یابد تا آنها را منهدم کند. این امر در جریان جنگ کوزوو اتفاق نیفتاد و شاید اگر جنگ بیشتر به طول می‌انجامید به وقوع می‌پیوست. مشکل آمریکایی‌ها از آنجا ناشی می‌شد که آنها با کشوری در حال جنگ

بودند که دکترین رسمی آن جنگ در عمق بود. تاریخ این سنت به جنگ جهانی دوم برمی گشت. در جریان جنگ جهانی دوم این دکترین در مقابل آلمان نتایج قابل توجه و بزرگی به دست آورد و از آن زمان تاکنون فرض بر این بود که در مقابله با ارتشی مانند شوروی سابق از کارآیی لازم برخوردار است. لذا کلیه تجهیزات پراکنده گردیده و داخل آشیانه‌ها استتار شده بود.

دکترین یوگسلاوی اساساً با دکترین جنگ فرسایشی آمریکا در تضاد بود. مطمئناً تصمیم به اجرای جنگ هوایی تحت نفوذ راه کارهای سیاسی و لجستیکی اتخاذ گردید اما نتایج در سطح صرفاً نظامی و در حد قابل انتظار نبود (اما درخصوص پیروزی سیاسی جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نبود).

### فناوری به چالش طلبیده شده

عملیات ناتو خیلی بد آغاز شد زیرا نیروهای درگیر نتوانستند ارتش فدرال یوگسلاوی (RFY) را که قبلاً پادگان‌ها را ترک کرده و در اطراف و اکناف پراکنده شده بودند غافلگیر نمایند.

آمریکا عملیات خود را فقط با نیرویی معادل ۲۰ درصد نیروی به کار گرفته شده در جنگ خلیج (فارس) آغاز کرد و به تدریج تعداد آنها را همانند جنگ ویتنام افزایش داد و به این ترتیب بود که دشمن توانست خود را کم‌کم با شرایط این درگیری تطبیق دهد. آمریکا بمباران‌های خود را اولاً به دلایل سیاسی و ثانیاً به دلیل وجود تعداد کم هدف‌های ثابت با تعداد کمی هواپیما آغاز کرد. پس از گذشت سه روز از بمباران‌ها کلیه اهداف راهبردی منهدم شد اما دکترین یوگسلاوی متوجه این موضوع بود که در صورت درگیری این اهداف به شدت منهدم خواهند شد و لذا این تلفات و ضایعات برای آنها غیرمنتظره نبود. آمریکا نفهمیده است که در بعضی کشورها هر منزلی با یک میز و هر صندلی با یک تلفن می‌تواند تبدیل به یک مرکز C<sub>2</sub> (فرماندهی و کنترل) شود. پیدا کردن و انهدام این مراکز فرماندهی و کنترل از طریق

هوایماهایی که در ارتفاع بالا پرواز می‌کنند غیرممکن است. کلیه مراکز فرماندهی و کنترل ارتش یوگسلاوی پراکنده و متفرق شده بود، چرا که ستاد ارتش سه روز قبل از آغاز حمله ساختمان‌های خود را ترک کرده بود.

سرلشکر ولادیمیر لازارویچ، فرمانده سپاه پریشتینا در دوران جنگ، تأیید کرده است که هیچ‌یک از مراکز کنترل و فرماندهی منهدم نشده و اگر تعدادی از این مراکز مورد اصابت قرار گرفته‌اند در واقع مراکزی بدون استفاده بوده‌اند، به گونه‌ای که بخشی از توانمندی‌های یوگسلاوی به حساب نمی‌آمدند.

ناتو هرگز نتوانست ارتباطات رادیویی ارتش یوگسلاوی را مختل نماید، به دلیل اینکه این ارتباطات از طریق خطوط تلفنی غیرنظامی انجام می‌شد.

ساختمان‌های مخابراتی یوگسلاوی در تمام طول دوره عملیات هوایی از نظر آمریکایی‌ها اهداف ثابت اولویت دار بوده و مورد حمله قرار می‌گرفتند و این بدین خاطر بود که توان مخابراتی به دو بخش تقسیم شده بود. مرکز مخابراتی ثابت بر اثر بمباران متحمل دو کشته و پنج زخمی گردید و خسارت مادی آن بالغ بر ۵۱ میلیون و ۴۵۸ هزار دلار برآورد گردید.

آمریکایی‌ها کامل‌ترین سامانه‌های جنگ‌افزایی خود را علیه کشور کوچکی به کار گرفتند که دارای تجهیزات پیشرفته بسیار کمی بود. غافلگیرکننده‌تر اینکه این تجهیزات پیشرفته انتظارات موجود را برآورده نکرد. هوایماهای (اف - ۱۶) و (اف - ۱۸) که می‌باید یوگسلاوی را بمباران می‌کردند در برآوردن همه انتظارات موفق نبودند.

این هوایماها تک‌خلبان (تک‌کابین) هستند و این بدان معنی است که خلبان نه تنها باید هدایت هوایما را انجام دهد بلکه همچنین ناچاراً باید مراقب خطرهای احتمالی ناشی از شلیک موشک‌های زمین به هوا بوده و از ارتفاع ۵۱ هزارپایی در جست‌وجوی اهداف بالقوه باشد. حتی با داشتن یک «لانترین»<sup>۱</sup>، این وظیفه‌ای

1- Lantrin.

مشکل برای یک خلبان تنها است و نتیجه چنین نقصی این بوده است که تراکتورهای غیرنظامی به جای تانک منهدم گردیده‌اند.

نیروی هوایی آمریکا دارای فقط یک مدل هواپیمای تهاجمی دو کابین (اف - ۱۵) بود و نیروی دریایی نیز چند فروند هواپیمای دوکابین آموزشی (اف - ۱۸) برای حمله به سطح در اختیار داشت. بمب‌افکن‌های راهبردی (بی - ۲) نیز دارای یک اشکال عمده بود. این هواپیماها از پایگاهی واقع در ایالت میسوری آمریکا پرواز می‌کردند و برخاستن آنها به آسانی قابل رصد بود. فقط با داشتن یک دستگاه تلفن همراه و شمردن تعداد هواپیماهایی که بر می‌خاستند و نیز محاسبه مسیر، پیدا کردن زمان دقیق حمله میسر می‌گشت. بعلاوه سامانه تلفن همراه مطمئناً برای اطلاع‌رسانی به ارتش فدرال یوگسلاوی در مورد هواپیماهایی که از پایگاه‌های نزدیکتری در ایتالیا بر می‌خاستند مورد استفاده قرار گرفته است. ناتو متوجه شده بود که محرمانه نگهداشتن عملیات بسیار دشوار می‌باشد.

از آنجایی که همه هواپیماهای متحدین دارای یک سامانه ارتباطی نبودند لذا ناچار بودند اولاً بر روی فرکانس‌های باز با یکدیگر در ارتباط باشند و ثانیاً به زبان انگلیسی مکالمه کنند که این امر امکان استراق سمع مکالمات خلبانان متحدین را برای ارتش فدرال فراهم می‌کرد. آنها همچنین از اساتید غیرنظامی زبان انگلیسی برای ترجمه هرچه آسانتر و سریع‌تر پیام‌ها بهره می‌جستند. حتی اگر ناتو تلاش می‌کرد که کدها را تا جایی که ممکن بود عوض نماید با این حال پس از ۲۴ ساعت رزم این کدها تکرار می‌شد و یوگسلاوها قادر می‌شدند که از این تکرار برای تجزیه و تحلیل‌ها استفاده کنند. اگر نیروی هوایی در حمله به اهداف تاکتیکی ناتوان ظاهر شد، نیروی زمینی آمریکا تقریباً خود را به حال خود رها شده احساس کرد زیرا عملیات زمینی در دستور کار قرار نداشت. لذا آنها تلاش کردند تا نقاطی را برای استقرار بالگردهای (AH64) آپاچی در آلبانی مشخص کنند.

با توجه به اینکه این عملیات بخشی از تبلیغات ناتو را تشکیل می‌داد ولی از هر نظر ناکام بود. در حقیقت فرماندهی جنگ روانی آمریکا محاسبه کرده بود که

فقط به نمایش درآوردن تصویر این بالگردهای ضدتانک برای ترساندن حریف کافی است. اما ارتش یوگسلاوی فراموش نکرده بود که آمریکا در ویتنام ۵۰۰۰ فروند بالگرد از دست داد و این هنوز قبل از وجود موشک‌های ضدهوایی (سام-۷) بود. در نتیجه اغلب این بالگردها هرگز وارد خاک آلبانی نشد و این موضوع در مقابله با زیان از دست دادن یک فروند بالگرد ۱۴ میلیون دلاری و دو افسر آمریکایی در مقابل انهدام فقط یک تانک کهنه و قدیمی (تی-۵۵) و مطمئناً خالی از خدمه انجام گرفت.

عملیات استقرار بالگردهای آپاچی همه ضعف‌های لجستیکی آمریکا را به نمایش گذاشت. شکست این عملیات تبلیغاتی با این حال این امکان را فراهم کرد تا آمریکایی‌ها بفهمند که عملیات زمینی ناتو مستلزم این است که از چندماه قبل بتوانند در خاک مقدونیه و یا آلبانی استقرار یابند.

سامانه‌های پیشرفته‌تر دیگر نیز چندان مؤثر و کارآمد نبود. هواپیماهای (E8 Joint STARS) برای اولین بار در جریان جنگ خلیج (فارس) مورد استفاده قرار گرفته بود. این هواپیماها برای تعیین موقعیت واقعی تحرکات خودروها کارآمد بودند ولی قادر به تفکیک و تمایز آنها نبودند.

هواپیماهای «جوینت استار» همچنین مسئول اتوبان معروف به «اتوبان مرگ» بودند. آمریکایی‌ها قصد داشتند در این اتوبان کلیه تانک‌ها و نفربرهای عراقی خارج شده از کویت را منهدم نمایند.

در حقیقت اغلب خودروهای منهدم شده خودروهای غیرنظامی بودند که ارتش عراق در رزم در حال عقب‌نشینی غارت کرده بود.

پس از گذشت ده سال این هواپیماهای پیشرفته هنوز قادر به تشخیص یک ستون تانک از یک کاروان تراکتور آلبانیایی نبودند. تلفات و ضایعات ناچیز ارتش یوگسلاوی نشان می‌دهد که این هواپیماها آنچنان که از آنها انتظار داشته‌اند کارآمد نبودند. فراموش نکنیم که آنها تنها هواپیماهای دیده‌بانی هوایی نبودند.



هوایماهای بدون سرنشین هانترا<sup>۱</sup> و پریدیتور<sup>۲</sup> در ارتفاع پایین پرواز می‌کردند و چند فروند از آنها نیز سرنگون شدند.

هوایماهای شناسایی (میراژ اف - ۱ سی آر، اتاندارد ۴) و هوایماهای جنگ الکترونیک (آمریکایی‌ها کلکسیون عظیمی از این نوع هوایماها را دارند: خانواده بوئینگ RC-135S کبرا بال، RC-135U کومبا سنت، RC-135V ریور جوینت، EC-130E کوپاس کال، و تنها هوایمای قادر به برخاستن از روی ناو هوایما بر یعنی EA-6B پراولر) با پرواز در ارتفاع بین ۵۰۰۰ تا ۸۰۰۰ متری فضای صحنه نبرد را اشغال می‌کردند. فضای واقع در ارتفاع بین ۱۰ هزار تا ۲۰ هزار متر توسط میراژ ۴ و بویژه هوایما-رادارهایی چون جوینت استار و آواکس مورد استفاده قرار می‌گرفت و بالاخره فضای واقع در ارتفاع بین ۲۰ هزار تا ۳۰ هزار متر برای هوایماهای معروف U2 اختصاص یافته بود، در حالی که در فضای بین ۴۰۰ تا ۳۶ هزار کیلومتر حدود ۵۰ ماهواره وجود داشت که در میان آنها فقط دو ماهواره اروپایی بودند. این ماهواره‌ها قبل از حمله، تمام خاک یوگسلاوی را رصد کرده و ۶۰۰ هدف راهبردی را تعیین کرده بودند. ضعف و ناتوانی راهبرد آمریکا فقط نتیجه سامانه جنگ افزاری نبود بلکه بویژه از فقدان سرعت پاسخگویی در مقابل تحرکات ارتش فدرال یوگسلاوی ناشی می‌گردید.

عملیات کوزوو را می‌توان با چرخه OODA توضیح داد: رصد (Observation)، جهت‌یابی (Orientation)، تصمیم (Decision) و اقدام (Action). سرهنگ بوید<sup>۳</sup> معتقد است که هر درگیری می‌تواند به مثابه یک دوئل بین دو حریف باشد که اقدامات حریف خود را مشاهده و رصد (Observation) می‌کنند، خود را در جهت اقدامی که در جریان است قرار می‌دهند (Orientation)، سپس

1- Hunter.

2- Predator.

3- Boyd.

برای همان عمل و یا عکس‌العمل تصمیم می‌گیرند (Decision) و سرانجام اقدام می‌کنند (Action).

حریفی که موفق شود این چرخه را قبل از دشمن خود کامل نماید به یک مزیت قابل ملاحظه دست خواهد یافت. براساس این فرمول آشکارا به نظر می‌رسد که چرخه بمباران آمریکا در سطح راهبردی و عملیاتی (Air Tasking Order) بسیار کند بوده است. در حقیقت، این چرخه برای تکمیل شدن سه‌روز زمان لازم داشت فرصتی قابل قبول برای انهدام اهداف ثابت، اما ارتش یوگسلاوی موفق شده بود قبل از آغاز درگیری همه آنها را تخلیه نماید.

در سطح تاکتیکی این چرخه سریع‌تر بود (حدود ۱۲ ساعت)، اما این چرخه هم در کوزوو بسیار کند ظاهر شد. ارتش یوگسلاوی از تناوب زمانی عبور ماهواره‌های شناسایی به خوبی آگاه بود و از آن علیه ناتو استفاده کرد. از آنجایی که یوگسلاوها چرخه تاکتیکی را کاملاً می‌شناختند یکان‌های تاکتیکی خود (تانک‌ها، توپخانه‌ها و...) را برای عکسبرداری ماهواره‌های جاسوسی نیروهای ائتلاف به نمایش می‌گذاشتند و پس از عبور این ماهواره‌ها آنها را با تجهیزات فریبنده جایگزین کرده و تجهیزات واقعی را در محل‌های مطمئن استتار می‌کردند.

آمریکایی‌ها به کندی چرخه خود پی برده و تلاش کردند تا در زمان واقعی و به موقع واکنش نشان دهند. از این رو آنها تصمیم به استفاده از سامانه‌های دیده‌بانی و رصد دیگری نظیر هواپیمای OA-10 گرفتند. پرواز این هواپیما بدون وقفه در میدان نبرد ولی در ارتفاع ۱۵ هزار پایی انجام می‌گرفت و معلوم شد که چنین ارتفاعی محدودیت‌های زیادی برای این هواپیما ایجاد می‌کند.

در زمینه اطلاعات تاکتیکی ابتکار عمل در استفاده از تعداد زیادی هواپیمای بدون سرنشین بود اما اینها نیز کارایی بیشتری نسبت به سایر سامانه‌های اطلاعاتی از خود نشان ندادند. در تمام طول مدت عملیات ابتکار عمل در دست ارتش

یوگسلاوی بود. در این مورد یک افسر ناتو، سرگرد هوایی دیوید ویلبی<sup>۱</sup>، می‌گوید: «ما برای افزایش سرعت پاسخگویی مان و حل مشکلات با بیشترین سرعت ممکن دست به هر کاری می‌زنیم». بیلانی اسفبار برای بزرگترین اتحاد نظامی که تاکنون تشکیل شده است.

## تجزیه قوا

«تجزیه قوا» هنر تبدیل کردن نیروی دشمن به کمترین و بی‌ارزش‌ترین مقدار ممکن است. برای مثال اگر تیرباری بر روی موضع یک یکان پیاده آتش بگشاید این یکان بلافاصله با سنگر گرفتن در حفره‌های زیرزمینی خود را با حمله انجام شده تطبیق داده، قدرت تیربار را ناچیز و بی‌ارزش و در نتیجه تجزیه می‌نماید. در خلال جنگ کوزوو، ارتش فدرال یوگسلاوی با پراکنده کردن و استتار تمامی یکان‌های خود نیروی هوایی متحدین را تجزیه نمود. چهار نوع تجزیه قوا را می‌توان برشمرد: موضعی، عملکردی، زمانی و روحی.

در تجزیه قوای موضعی، بردن قوای دشمن به زمان و مکان نامناسب آن را تجزیه و بی‌ارزش می‌نماید. نیروهای متحدین اگر قادر بودند تعدادی کافی از نیروهای خود را برای تظاهر به یک تک زمینی از سمت شمال با عبور از دشت‌های واقع در مرز یوگسلاوی و مجارستان، به مجارستان اعزام نمایند، می‌توانستند این نوع تجزیه قوا را اجرا کنند. به این ترتیب ارتش فدرال یوگسلاوی ناگزیر می‌شد نیروهای خود را تقسیم کرده و با بسیج نیروها در ویودین<sup>۲</sup> (شمال صربستان) خود را برای پاسخ به حمله زمینی احتمالی آماده نماید. بنابراین این نیروها برای عملیات جاری در کوزوو غیرقابل استفاده شده و بدین ترتیب اجرای عملیات

1- David Wilby.

2- Vojvodine.

آفندی زمینی تسهیل می‌شد.

در «تجزیه قوای عملکردی»، قوای دشمن با افزایش حملات همزمان تضعیف می‌شود. این کار می‌تواند با به‌کارگیری همزمان سامانه‌های مختلف جنگ‌افزاری اجرا شود. در اینجا مجدداً موضوع یکان پیاده که با سنگ‌گرفتن در حفره‌های زیرزمینی کارآیی تیربار دشمن را تضعیف نمود یادآور می‌شویم.

این یکان هر چند از آتش مستقیم تیربار دشمن محافظت شده است اما در مقابل تیر منحنی خمپاره حفاظت ندارد. اگر تیر مستقیم تیربار با چند تیر منحنی خمپاره ترکیب شود این یکان پیاده را بر سر دوراهی قرار خواهد کرد و تردید خواهد نمود که آیا زیرآتش غیرمستقیم خمپاره باقی بماند و یا اینکه با خروج از سنگرها آتش تیربار را تحمل کند.

در «تجزیه قوای زمانی» با دستکاری زمان از طریق اصل غافلگیری قوای دشمن را تضعیف می‌کنند. امروزه هم به دلایل سیاسی و هم به دلایل لجستیک اجرای غافلگیری راهبردی عملاً غیرممکن است. اینکه آمریکایی‌ها نتوانستند ارتش یوگسلاوی را غافلگیر نمایند به این ارتش امکان داد تا به آسانی خود را متفرق سازد. این پراکندگی نه تنها شامل یکان‌های رزمی شد بلکه تمام یکان‌های پشتیبانی و تمام ذخایر از جمله ذخایر مهمات، ذخایر قطعات یدکی و همه‌گونه سوخت را نیز در برگرفت. پراکندگی ذخایر با حرکت به سمت مواضع موقت سه روز قبل از آغاز بمباران‌ها شروع شد و در تمام طول جنگ این تدبیر برای ذخایر مهمات ادامه یافت.

اگر چه ارتش یوگسلاوی طرح‌های پراکندگی زیادی داشت ولی با مسائل متعددی مواجه بود: بعضی از ذخایر به لحاظ آماده نشدن نتوانستند قبل از شروع بمباران‌ها جابه‌جا شوند چرا که وسایل نقلیه و مواضع موقت به اندازه کافی وجود نداشت، تعدادی از ذخایر پالت‌بندی نشده بود و از این رو حمل و نقل آنها مشکل بود. همچنین تعداد زیادی از رزمندگان برای حفاظت از این مواضع موقت به کار گرفته شده بودند و لذا نمی‌توانستند در اقدامات پراکنده سازی شرکت نمایند.

به طور کلی این عملیات توأم با موفقیت بود زیرا ارتش یوگسلاوی موفق شد ۸۰۰۰ تن مهمات، ۱۵ هزار مترمکعب سوخت در ۱۴۲ محل، اغلب پمپ‌های بنزین و نیز ۸۰۰ تن قطعات یدکی، تایلر و باتری انواع وسایط نقلیه را پراکنده سازند. سرانجام «تجزیه قوای روحی»، که شامل تضعیف دشمن با حمله به روحیه او صورت می‌گیرد. آمریکایی‌ها برای اجرای این نوع جنگ، یکان ویژه‌ای به نام یکان «جنگ روانی»<sup>۱</sup> دارند که به هر حال نتوانست روحیه حریف خود را تضعیف نماید. نگرانی سربازان یوگسلاوی حاضر در صحنه نبرد در مورد افراد خانواده آنها که در معرض خطر کشته شدن در بمباران‌های هواپیماهای آمریکایی قرار داشتند، بسیار بیشتر از بمباران مواضع خودشان آنها را مشوش و آشفته می‌کرد.

### بیان جنگ کوزوو چه بود؟

طرح آمریکایی‌ها بسیار ساده بود، فناوری پیشرفته آنان می‌باید نیروی هوایی و پدافند هوایی ارتش یوگسلاوی را از کار انداخته و از هرگونه تحرک ارتش فدرال یوگسلاوی ممانعت می‌کرد. ارتشی که خود را مخفی سازد نمی‌تواند جنگ کند و این چیزی است که آمریکا در جنگ خلیج (فارس) با عراق آن را ثابت کرد. این طرح می‌باید به رزمندگان آلبانی امکان می‌داد تا زمین را اشغال نمایند و سپس پذیرای نیروهای ناتو شوند.

اگر حرف ژنرال پاوکویچ، رئیس ستاد ارتش یوگسلاوی، را باور داشته باشیم طرح ارتش آمریکا حمایت از چریک‌های آلبانیایی همراه با بمباران بود. سپاه پریشینا برای به شکست کشاندن این طرح به هفت روز زمان نیاز داشت. همان‌گونه که دیدیم آمریکایی‌ها امکانات هوایی خود را تقویت و به نفوذ نیروهای «اوپکا» به داخل مقدونیه و آلبانی کمک کردند.

پس از ۴۵ روز نبرد، چریک‌های آلبانی موفق نشدند هیچ‌گونه رخنه‌ای در دفاع یوگسلاوی در مسیر «یابلانیکا» ایجاد نمایند. بنابراین ناتو تصمیم گرفت برای قطع جاده «پریزرن - حاکوویکا» به آلبانی حمله کند. عملیات «استرلا» روز ۲۶ ماه می آغاز گردید و تا ۵ ژوئن ادامه یافت. یکان‌های «اوپچکا» که تحت حمایت یکان‌های منظم ارتش آلبانی قرار داشتند با کمک مستشاران ناتو که هدایت آتش توپخانه آنها را بر عهده داشتند، به دفعات حمله کردند. اوچکا موفق شد در خطوط ارتش یوگسلاوی رخنه نماید و لذا آمریکایی‌ها برای اولین بار به منظور در هم شکستن مقاومت حریف از بمب افکن‌های راهبردی (بی - ۵۲) استفاده کردند.

به دنبال این بمباران‌ها، آمریکایی‌ها اعلام کردند که دو گردان کامل ارتش یوگسلاوی را از بین برده‌اند، در حالی که فقط تعدادی سرباز و یک نفر سرهنگ دوم کشته شده بودند. از آنجایی که نیروهای مختلط آلبانی حتی به کمک (بی - ۵۲)‌ها که ۱۴ بار مواضع نیروها و نیز تیپ ۵۴۹ موتوریزه یوگسلاوی را بمباران کرده بودند موفق به رخنه در خطوط یوگسلاوها نشدند، عملیات «استرلا» لغو شد. پس از شکست این عملیات بود که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها اجرای یک عملیات زمینی را مد نظر قرار دادند. تعداد تلفات یکان‌ها در این منطقه ۲۵ کشته رزمی و ۱۲۶ زخمی شمارش شده است. نیروی هوایی آمریکا مانند جنگ خلیج (فارس)، می‌تواند همچنان به خود ببالد که موجب پیروزی آمریکایی‌ها با کمترین تلفات شده است. اگر چه آمریکایی‌ها و متحدین آنها تقریباً متحمل هیچ تلفاتی نشدند اما شواهد نشان می‌دهد که در مورد آلبانیایی‌ها وضع چنین نبوده است اگر چه هیچ‌گاه آمار دقیق تلفات اوچکا و ارتش آلبانی مشخص نگردید.

نیروی هوایی آمریکا می‌تواند از اینکه فقط یک فروند هواپیمای استیلت (رادارگریز) اف - ۱۱۷ خود را از دست داده است به خود ببالد. اگر چه این هواپیماها توانسته بودند اهداف ثابت را منهدم کنند اما تعداد تانک‌های منهدم شده تا جایی که ما اطلاع داریم بسیار ناچیز است.

به علاوه، تعدادی از اهداف ثابت مانند بعضی از مراکز ارتباطی و بویژه تونل

واقع در فرودگاه پرشیتینا که هواپیماهای (میگ - ۲۱) در آن پناه گرفته بودند به دلیل اینکه به خوبی محافظت شده بود از بمباران‌ها در امان ماند. این تونل بارها بمباران شد ولی هواپیماها سالم ماند. هدف از حفظ این هواپیماها حمله به نیروهای ناتو در صورت وقوع یک حمله زمینی بود و سرانجام اینکه هواپیماهای متحدین قادر نشدند سامانه تقریباً ابتدایی و کهنه پدافند هوایی یوگسلاوی را منهدم نمایند.

وانگهی جالب است اشاره کنیم که در دوره پس از جنگ خلیج (فارس) نیز آمار تلفات ارائه شده توسط آمریکایی‌ها بسیار ناچیز بود و می‌باید منتظر انتشار سند «عملیات توفان صحرا، ارزیابی جنگ هوایی» می‌بودیم تا آمار دقیق و کامل به دست آید.

در این سند رسمی معلوم شد که تعداد هواپیماهای ساقط شده ۳۸ فروند بود و ۴۸ فروند دیگر متحمل چنان خسارت‌هایی شده‌اند که از رده خارج گردیده‌اند.

در بالکان شاهدان زیادی تأیید کرده‌اند هواپیماهای متحدین را که یک موتور آنها آتش گرفته و به سمت مرزها در حال پرواز بودند مشاهده کرده‌اند. روشن است که تعدادی از هواپیماها ناگزیر به فرود اجباری در کروواسی و مقدونیه بودند که تعداد واقعی آنها هنوز مشخص نشده است. در عوض یک چیز قطعی است و آن اینکه اگر هواپیماهای متحدین در ارتفاع پایین تر پرواز می‌کردند، می‌توانستند تانک‌های بیشتری را منهدم کنند اما تعداد بیشتری از هواپیماهای خود را از دست می‌دادند.

نویدهای دروغین فناوری پیشرفته آمریکا با بیلان دروغین در خصوص تلفات و ضایعات ارتش یوگسلاوی بر ملا شد. کلیه آمارهای ارائه شده توسط ناتو تقسیم بر ۱۰ شده بودند.

اگر این آمار فقط تبلیغات مرعوب‌سازی مردم یوگسلاوی را تشکیل می‌داد و یا به منظور حفظ روحیه غربی‌ها بود می‌توان آن را جزئی از یک عملیات

«جوسازی» (انتشار اخبار جعلی)<sup>۱</sup> به‌شمار آورد.

اما اگر ناتو واقعاً آمارهای خودش را باور کرده بود چنانچه عملیات زمینی اجرا می‌شد با یکصد دستگاه تانک بیشتر از آنچه پیش‌بینی کرده بود مواجه می‌شد. ژنرال پاوکویچ تأیید کرده است که ارتش یوگسلاوی ۲۶۰ قبضه توپخانه ۱۸۰ سامانه ضدتانک و یکصد هزار نفر سرباز در خاک کوزوو در اختیار داشته است. شاید ارتش یوگسلاوی نمی‌توانست از همه این نیروها استفاده کند اما می‌توانست با انتخاب یک جنگ چریکی محدود، از یوگسلاوی باتلاقی برای نیروهای آمریکایی بسازد که برای این نوع جنگ آمادگی نداشتند.

نیروهای مسلح یوگسلاوی نیز به سهم خود دریافتند که نیازمند مدرنیزه کردن سامانه‌های پدافند هوایی و نیروی زمینی و نیز کامل‌تر کردن این دو سامانه هستند. همچنان می‌توان به دو نتیجه کلی دست یافت: اول اینکه لازم است قبل از اینکه دشمن از مواضع خود عقب نشینی کند تلفات و ضایعاتی را به او تحمیل کنیم، کاری که ناتو انجام آن را پیش‌بینی نکرده بود. در نتیجه نظامیان یوگسلاوی توانستند بیش از یک ماه به تحمل چنین شرایطی ادامه دهند. بعضی‌ها فکر می‌کردند که آنها (یوگسلاوها) نسبت به بمباران‌ها بی‌تفاوت هستند و به محض فرا رسیدن فصل پاییز خیال آنها آسوده‌تر گردیده و انجام این بازی «قایم با شک» باز هم ساده‌تر خواهد شد.

نکته دوم این است که تجربه نشان می‌دهد که حفاظت در مقابل بمباران‌های هوایی ممکن است. مطمئناً آتشبارهای سامانه روسی S-300 (S-10) حتی برای کشورهای ثروتمند نیز گران هستند. اما اگر جنگ کوزوو را در نظر بگیریم (کلیه خسارات و محاسبه عواقب ناشی از شکست در جنگ) که یکصد میلیارد دلار هزینه برای یوگسلاوی در برداشت در می‌یابیم که نهایتاً این هزینه جبران شده است. اگر پاره‌ای از اظهارات مقامات سیاسی و نظامی آمریکایی را باور کنیم، یک



سامانه پدافند هوایی خوب می‌توانست در مقابل حملات هوایی ناتو نقش بازدارنده داشته باشد. این سامانه‌ها می‌توانند از نیروهای مسلح محافظت کنند اما هرگز قادر به حفظ غیرنظامیان نیستند. این مشکل در گفت‌وگوی بین رییس جمهور یوگسلاوی اسلوبودان میلوشویچ و ژنرال پاوکویچ، بلافاصله پس از امضای توافق‌نامه «کومانوفو»<sup>۱</sup> در ۱۱ ژوئن ۱۹۹۹، مطرح گردید. ژنرال خطاب به رییس جمهور گفت: ارتش هنوز می‌تواند مقاومت کند و میلوشویچ جواب داد: «بله ژنرال، ارتش می‌تواند اما صربستان نمی‌تواند، مردم نمی‌توانند».

به نظر می‌رسد یوگسلاوی تسلیم شد تا آنچه از زیرساخت‌های این کشور باقی مانده بود را حفظ نماید و شاید میلوشویچ از خود پرسیده باشد که یوگسلاوها چگونه در زمستان زنده خواهند ماند، اگر آنها نتوانند حتی خود را گرم کنند. بعضی‌ها معتقدند که رییس جمهور پیش از هر چیز به قدرت خود فکر می‌کرده و شرایط دشواری که مردم یوگسلاوی قبل از آغاز بمباران‌ها در آن بسر می‌بردند اصلاً برای او مهم نبوده است. نظر فرانسوا هایزبرگ<sup>۲</sup> این است که با بمباران زیرساخت‌های یوگسلاوی پیروزی به دست نمی‌آمد. او در این باره می‌گوید: «ما برای ضربه زدن به سربازان صرب در کوزوو ناگزیر به پذیرش خطرات زیادی بودیم. این کار نسبت به جنگی که علیه زیرساخت‌های غیرنظامی هدایت می‌گردید ارجحیت داشت. ممانعت از جریان آب در دستشویی‌های ساختمان‌های بلگراد مطلقاً ربطی به نظامی‌گری ندارد. اگر این کار به این دلیل انجام می‌شد تا غیرنظامیان علیه میلوشویچ برگردند من این منطق را درک می‌کنم اما هیچ سابقه تاریخی مبنی بر اینکه چنین راهبردی مؤثر باشد نمی‌بینم. این راهبرد، یعنی هدف قراردادن مردم با بمباران‌های راهبردی، کارآیی ندارد».

1- Kumanovo

۲- Francois Heisbourg، رییس انستیتو روابط بین‌الملل فرانسه (IFRI).

«رابرت.آ.پیپ»<sup>۱</sup> در کتاب خود تحت عنوان «بمباران برای پیروزی» به کارگیری بمباران‌های راهبردی یک هدف را تجزیه و تحلیل می‌نماید. نتیجه‌گیری او روشن است: «تاریخ نشان می‌دهد که به کارگیری نیروی هوایی در بمباران راهبردی کمترین کارایی را دارد. اولاً تنبیه کارایی ندارد. ملت‌های متمدن وقتی که منافع حیاتی آنها در معرض خطر قرار می‌گیرد مقاومت عظیمی به خرج می‌دهند که سلاح‌های متعارف قادر به شکستن آن نیست. سلاح ضعیف و متوسط بیش از آنکه ایجاد ترس کند عصبانیت را برخواهد انگیخت. بمباران موجب بی‌تفاوتی و نه شورش می‌گردد».

با جنگ کوزوو نیروهای یوگسلاوی «توانمندی‌های نامتقارن» را در رقابت با قوی‌ترین متحدین نظامی نشان دادند و این تجربه را به همراه آوردند که هیچ بازیگری آنچنان قدرتمند نیست که کاملاً در امان باشد.

اگر این تحلیل با پیروزی در جنگ دیگری دنبال شود چنانکه ما کوشیدیم در اینجا آن را به نمایش بگذاریم، جنگ کوزوو ناتوانی فناوری را در پاسخ به تمامی مشکلات جهت حل و فصل یک درگیری آشکار ساخته است.

---

1- Robert. A. Pape.

بخش دوم

تهدیدات جدید و آینده آنها

صفحة ١٦٤ در چاپ سفید است

فصل پنجم

حد و مرزهای فناوری

صفحة ۱۶۶ در چاپ سفید است

**«وانمود کنید که در وضعیت حقارت آمیزی قرار دارید  
و او را تشویق به تکبر و خودخواهی کنید.»**

سون تزو

بر اساس نکات مطروحه و مراجع تاریخی متعدد دیگری که ذکر فهرست آنها در این مقال نمی‌گنجد، می‌توان ملاحظه نمود که جنگ نامتقارن یک تهدید جدید محسوب نمی‌شود. در عوض، آنچه ذکر نشده و حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به بهترین وجه ممکن آن را به تصویر کشید، این است که دولت‌ها با تکیه صرف بر برتری نیروهای نظامی شان خود را در معرض خطر ابزارها و راه کارهای تقویت شده جنگ نامتقارن قرار می‌دهند. در واقع، اگر حملات تروریستی به واشنگتن و نیویورک تا این اندازه موفقیت آمیز بوده‌اند، خصوصاً به خاطر این واقعیت است که مقامات آمریکا علی‌رغم اینکه خود را برای حملات در مقیاس وسیع (به خصوص به مدد تسلیحات کشتار جمعی) آماده کرده بودند لکن انتظار این گونه حملات تروریستی را نداشتند. امروزه به جای جنگ نامتقارن، این برتری طلبی نظامی برخی بازیگران عرصه بین‌المللی است که تهدید واقعی برای منافع حیاتی آنها را رقم می‌زند زیرا آنها دیگر به طور مؤثر از حفاظت لازم در برابر این تهدید برخوردار نیستند.

راه کارهای کسب برتری نظامی می‌توانند کمی (از طریق تربیت و آموزش نیروهای نظامی پر شمارتر از نیروهای رقیب) و نیز کیفی (با برخورداری از مزیت کارایی بهتر تسلیحات) باشند. کارایی تسلیحات را می‌توان با توجه به نسبت هزینه به نتیجه یا با تأکید بر نوآوری‌های فناوری با هدف تضمین برتری از طریق دسترسی

به اشکال جدید جنگ - که منحصراً مختص کشوری است که از این راه کارها بهره‌مند باشد - به دست آورد.

کشورهای برخوردار از امتیاز تحقیق و توسعه می‌توانند به سامانه‌های دفاعی جدید کامل‌تر دقیق‌تر، یا سریع‌تر دست یابند. برنامه‌های تحقیقاتی مستلزم هماهنگی مهندسان مجرب، مراکز و آزمایشگاه‌های برخوردار از ساختارهای مناسب، بخصوص بودجه‌هایی است که به تنهایی می‌توانند بقا و ماندگاری پروژه‌ها را تضمین کنند. همچنین تصمیم سیاسی یک کشور می‌تواند، با تعیین هدف برنامه تسلیحاتی، کل این مجموعه را استحکام بخشد. در مورد تمام این نکات، عدم توازن‌های موجود بین کشورها به برخی از آنان اجازه می‌دهد که نهایتاً از تجهیزات برتری نسبت به رقیب احتمالی‌شان برخوردار باشند.

با این وجود، این مزیت و برتری فناوری اصولاً دستیابی به پیروزی قطعی را تضمین نمی‌کند. در واقع هنگامی که سامانه‌های پیچیده مستقر می‌شوند، رقبا برای آماده ساختن خود برای ارائه واکنش مناسب وقت را تلف نمی‌کنند. وقتی یک برنامه تسلیحاتی شروع می‌شود، تحقق آن مستلزم چندسال تحقیق و توسعه، آزمایش، ساخت و مونتاژ و تربیت کارکنان متخصص لایق برای استفاده از تجهیزات جدید است. از آنجا که به سختی می‌توان تمام این مراحل را بدون درز هرگونه اطلاعات سرّی نگه داشت، رقیب احتمالی می‌تواند در استقرار سامانه تسلیحاتی متقابل پیشدستی کند و به موازات آن برای مقابله با آن فعالیت کند. اغلب این مقابله طبق معیارهای مشابه سامانه اولیه، با توسل به فناوری‌های جدید، سازماندهی می‌شود به نحوی که آن را تا حد امکان کارآمدتر می‌سازد. این حالت در خلال جنگ سرد مشاهده گردید. در این دوران هریک از دو ابرقدرت رقیب همواره درصدد تولید سامانه‌ای بود که قادر باشد با برنامه‌ای که طرف رقیب هنوز آن را توسعه نداده، مقابله کند.

به این ترتیب تصمیم اتخاذ شده در مورد پروژه‌های تسلیحاتی در هر یک از دو اردوگاه غرب یا شرق بازتاب‌های مستقیمی در اردوگاه طرف مقابل داشت.



توماس.سی.شلینگ (Thomas.C.Schelling) در این خصوص در دهه ۱۹۶۰ حکایت می‌کند که «وقتی وزیر دفاع آمریکا در مورد طرح‌های این کشور درخصوص تعداد موشک‌ها، زیردریایی‌ها یا بمب افکن‌های راهبردی (دور پرواز) در آینده سخن می‌گفت، همزمان اهدافی را برای برنامه‌های تسلیحاتی شوروی فراهم می‌ساخت». به این ترتیب آمریکا، همانند شوروی، هرگز در خلال بیش از چهل سال جنگ سرد نتوانست به برتری قطعی نظامی بر رقیب خود دست یابد.

لذا اگرچه می‌توان با پشتوانه اطلاعات جمع‌آوری شده توسط سرویس‌های اطلاعاتی برتری فناوری رقیب را خنثی نمود اما برتری فناوری با راه کارهای غیرمستقران طرف رقیب (همان‌گونه که در مورد جنگ کوزوو دیدیم) نیز مواجه می‌باشد. در واقع عدم توازن ناشی از مزیت حاصل از فناوری می‌تواند رقبارا، اگر از توانایی مشابهی در مقایسه با آن برخوردار نباشند، به استفاده از راه کارهای نامستقران به عنوان عکس‌العمل نسبت به این مزیت فناوری رقیب شان تحریک نماید. از این رو شایسته است در مورد حدود و ثغور فناوری در عرصه نبرد و درخصوص مسائل متعددی که فناوری به موازات مزایا و منافع آن - که اغلب مهارشده یا غیرقابل بهره‌برداری شده - دارد به بحث و بررسی بپردازیم. هرچه اسلحه پیچیده‌تر باشد شکننده‌تر است و بر یک جنبه خاص از عملیات نظامی متمرکز می‌باشد (این نکته مهم است زیرا اکثر فناوری‌های جدید به اشکال تهدیدی که از «برنامه ریزی» آن نشأت می‌گیرند توجه نمی‌کنند) و به این ترتیب آسیب پذیرتر یا دست کم به مقدار اندکی عملیاتی است.

وانگهی تسلیحات پیچیده با ملاحظات مربوط به تأثیر استفاده از آنها بر محیط زیست مواجه می‌باشند و به این ترتیب با شدیدترین انتقادات افکار عمومی روبه‌رو هستند. در اینجا نیز مثال مربوط به جنگ کوزوو حاوی اطلاعات فراوانی است. در این خصوص لوک مانپی (Luc Manpeay) توضیح می‌دهد که «گسترش نسل‌های جدید تسلیحات و مهمات و نیز تخریب منظم زیرساخت‌های صنعتی و تأسیسات تولید انرژی جمهوری فدرال یوگسلاوی آثار اسفباری بر زیست بوم‌های

منطقه داشته‌اند که برخی از این آثار تا مدت‌های مدید پس از پایان خصومت‌ها همچنان باقی مانده‌اند.<sup>۱</sup> همچنین شایعاتی که براساس آنها نیروهای ناتواز سلاح‌های حاوی اورانیوم ضعیف شده استفاده کرده بودند، با تحقیقات متعددی در محل همراه بوده‌اند و خشم و انزجار افکار عمومی را برانگیخته‌اند زیرا اعتقاد بر این است که در هر صورت جنگ باید «پاک» باقی بماند.

جست‌وجوی برتری تکنیکی جزء لاینفک تفکر غربی در زمینه راهبرد نظامی است که به تدریج از عهد باستان تا کنون بسط یافته است و با قدرت آمریکا و بودجه‌های قابل توجه اختصاص یافته به امور دفاعی و نظامی این کشور، این برتری تکنیکی به اوج خود رسیده است لذا برتری نیروهای مسلح قدرت نظامی اول جهان بر رقبایش بسیار عظیم است. به موازات آن، این امر نواقص خاص خودش را دارد زیرا کشورهایی که مخالف آمریکا هستند چاره‌ای جز دور زدن امکانات قدرت این کشور و از این رو یافتن عکس‌العمل‌های مناسب نسبت به غیرمتمقارن‌ترین توانایی‌های تکنیکی در کل تاریخ بشر ندارند.

### جنگ در غرب: فناوری در خدمت پیروزی

از زمان استقرار مفهوم جنگ غربی یا «جنگ به شیوه غربی»، اروپا و سپس ایالات متحده آمریکا همواره موفق شده‌اند از لحاظ نظامی بر رقبای شان پیروز شوند. جنگ غربی مستلزم یک عامل ثابت است و این عامل عبارت است از مقابله با دشمن در تمام نبردهای مستقیم و حتی‌المقدور پرهیز از جنگیدن در حال عقب‌نشینی. اغلب این جنگ را به «جنگ فرسایشی» تعبیر می‌کنند.

فالانترهای یونانی هدف‌شان تماس با گروه‌های متخاصم و سپس استفاده از نیروی وحشیانه و بیرحم‌شان برای در هم کوبیدن آنها بود. لژیون‌های رومی از

۱- لوک مانپی، «جنگ با استفاده از تسلیحات پیشرفته، فاجعه انسانی و زیست بومی»، ص ۱۲۵.

یونانی‌ها نیز بیرحم‌تر بودند. آنها همچون یونانی‌ها در پی تماس با دشمن برای جنگ نیزه به نیزه نبودند، بلکه آنقدر به دشمن نزدیک می‌شدند که بتوانند به کمک گلا دیاتوره‌هایشان به نبرد تن به تن با دشمن پردازند. علت این نزدیکی بیش از حد به دشمن نیز اطمینان آنها از برتری ارتش و جنگجویان‌شان بود که به آنها مزیتی نابرابر در قبال دشمن‌شان می‌بخشید. این سنت باستانی رد پای خود را در اروپا برجا گذاشته است.

در سراسر قرون وسطی شوالیه‌ها در پی نبرد از نزدیک با دشمن بودند زیرا در چنین نبردی می‌توانستند قدرت‌شان را به نمایش بگذارند. همچنین کشتن دشمن از راه دور با تیرکمان افتخارآمیز نبود. به همین دلیل، واتیکان با ممنوع نمودن استفاده از کمان‌های بزرگ دور زن در جنگ‌های بین مسیحیان در سال ۱۱۳۹ میلادی، نخستین الگوی کنترل تسلیحات را رقم زد. اما سربازان این قانون را نادیده گرفتند و با آگاهی از مزیت و برتری که این تکنیک جدید می‌توانست برای آنها در نبرد به ارمغان آورد به استفاده از این نوع کمان‌های بزرگ ادامه دادند. خود پاپ از خدمات مزدوران مسلح به این نوع کمان‌ها علیه برخی سرزمین‌های مسیحی بهره برد. وانگهی استفاده از این سلاح علیه مسلمانان در خلال جنگ‌های صلیبی نه تنها جایز بود، بلکه توصیه نیز می‌شد.

به‌طور کلی، ارتش‌های کشورهای غربی همواره در جست‌وجوی جنگ از نزدیک، با تاسی از الگوی یونان باستان، بوده‌اند. تشکیلات عظیم ارتش سوئیس مجهز به نیزه و تبرزین مستقیماً الهام گرفته از عهد یونان باستان بود. اختراع باروت این وضعیت را کاملاً تغییر نداد. تا اواسط دهه نوزدهم میلادی ارتش‌ها رو در روی یکدیگر صف آرایی می‌کردند و به سوی یکدیگر آنقدر شلیک می‌کردند تا یکی از دو طرف متخاصم از نبرد دست بکشد و از میدان جنگ عقب‌نشینی کند. در خلال جنگ جهانی اول سربازان پیاده نظام سنگرهایشان را برای تصرف چند صد متر از منطقه نبرد زیر آتش بی‌وقفه مسلسل‌های دشمن ترک می‌کردند تا به دشمن نزدیک‌تر و تن به تن با آنها بجنگند.

مستعمره نشین‌های آمریکایی به هنگام ورودشان در «ینگه دنیا» (قاره آمریکا) از سنت غربی نبرد تبعیت می‌کردند. بومیان قاره آمریکا زمانی بیش از حد تهدیدآمیز شدند که به صورت گروه‌های چریکی متشکل از نیروهای داوطلب سازماندهی و از اصول ارتش‌های منظم پیروی نکردند. جنگ استقلال نمونه بارز عدم توانایی آمریکایی‌ها برای مقابله با واحدهای کاملاً منظم ارتش بریتانیا بود. آنها پس از شکست‌های متعدد دریافتند که بهترین راهبرد پرهیز از نبرد مستقیم با ارتش منظم بریتانیا است. به این ترتیب می‌توانستند نیروهایشان را حفظ کنند و جنگ را تا حد امکان به درازا بکشانند، به این امید که سربازان بریتانیایی از جنگ خسته شوند یا اینکه یک کشور قدرتمند از قاره آمریکا برای کمک به آنها به صفوفشان بپیوندد. ضمناً هیچ چیز مانع از آن نمی‌شد که آنها نتوانند از جنگ چریکی علیه نیروهای بریتانیایی استفاده کرده و در کمین واحدهای بریتانیایی جدا شده از سایر واحدها بنشینند و همواره مراقب بودند که به افسران واحدهای دشمن شلیک کنند. تاریخ نشان داده است که این راهبرد بسیار مؤثر و کارآمد بوده است، به حدی که اگر فرانسه از حمایت قدرت نوپا (یعنی بریتانیا) امتناع کرده بود، شاید بریتانیا به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد. جنگ انفصال<sup>۱</sup> تشکیل ارتشی را میسر ساخت که بر مبنای الگوی غربی می‌جنگید. آمریکایی‌ها تا حد زیادی از جنگ‌های ناپلئون الهام گرفتند. از آن پس آنها می‌توانستند بر اساس اصل نبرد رو در رو در میدان جنگ بجنگند. اما آنها به این واقعیت توجه نداشتند که سلاح‌هایشان از زمان جنگ‌های ناپلئون تا آن زمان تکامل یافته بود و از گلوله‌های دقیق تر و دور بردتر استفاده می‌کردند. بدین سان جنگ انفصال جنگ فرسایشی بود که بیش از همه جنگ‌های دیگری که آمریکایی‌ها در آنها شرکت داشته‌اند برای آنها تلفات داشته است. اما یقیناً فناوری با ارایه برتری قطعی به جبهه شمال آمریکا، سایه سنگین

۱- *La Guerre de Secession*, نبرد میان شمال و جنوب ایالات متحده آمریکا در سال‌های ۱۸۶۱

خود را بر جنگ انفصال بین شمال و جنوب آمریکا انداخته بود. جی. اف. سی. فولر<sup>۱</sup> (J.F.C. Fuller)، مورخ آمریکایی، در این خصوص نوشته است: «موفقیت‌های ژنرال گرانت<sup>۲</sup> به این دلیل ممکن گردید که وی دریافته بود قدرت تسلیحات رمز موفقیت تاکتیک است». در مورد دو جنگ جهانی اول و دوم، تعداد سربازان و تسلیحات به خدمت گرفته شده مزیت و برتری تعیین کننده‌ای به شمار می‌آید و قابلیت‌های فنی و تکنیکی برتری لازم برای پیروزی بر دشمن را فراهم می‌ساخت. هزینه‌های مهمات سازی آمریکا حتی هم پیمانان نزدیک این کشور را بخصوص در خلال جنگ جهانی دوم متحیر ساخت.

نیروهای آمریکایی بازرادخانه‌ای بسیار ضعیف در سال ۱۹۴۱ (کمی قبل از ورود این کشور به جنگ جهانی دوم) به هیچ وجه نمی‌توانستند جنگ در دو جبهه را تضمین کنند. اما ایالات متحده آمریکا (قدرت دریایی سنتی) از ظرفیت و قابلیت مهمی در عرصه هوا- دریا برخوردار بود و این امر به آمریکا امکان داد خود را آرام وارد عرصه فتح مجدد جزایر تحت اشغال ژاپن در اقیانوس آرام کند. همزمان اقتصاد آمریکا به طور مصمم تبدیل به اقتصاد جنگی شد تا بدین سان، بخصوص در عرصه نیروهای زمینی، تانک «شرمن» (Sherman) و جیپ «ویلیس» (Willis) به سرعت تبدیل به نمادهای این اقتصاد جنگی شد و زرادخانه‌ای مهم را پدید آورد. این تلاش آنقدر جدی و با قوت بود که به تدریج ایالات متحده آمریکا خود را به عنوان «اسلحه ساز» واقعی متفقین تحمیل کرد، حتی خود شوروی نیز از آمریکا اسلحه و مهمات می‌خرید زیرا تولید ملی شوروی تا اواسط سال ۱۹۴۳ به واسطه اشغال این کشور توسط آلمان بسیار تضعیف شده بود.

این تلاش آمریکا بخصوص در عرصه هوانوردی، هم در خصوص

۱- مؤلف کتاب: «فرماندهی ژنرال اولیس گرانت»، ۱۹۲۹، ص ۳۵۸.

۲- Grant (۱۸۸۵ - ۱۸۲۲). فرمانده نیروهای شمال در جنگ انفصال و رئیس جمهور آمریکا در

سال‌های ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۶.

هوایماهای جنگی با تولید هوایمای جنگی Mustang، و هم هوایماهای بمب‌افکن سبک، با تولید P83 Lightning و بمب‌افکن‌های سنگین با تولید (بی - ۱۷)، (بی - ۲۵) و (بی - ۲۹) (از همین نوع هوایمای اخیر برای بمباران اتمی شهرهای هیروشیما و ناگازاکی استفاده شد) قابل توجه بود. ظرف مدت چهار سال ارتش آمریکا به قدرتمندترین ارتش جهان تبدیل شد و همزمان در دو جبهه، مصمم و سرنوشت‌ساز نشان داد، ویژگی‌ای که هیچ کشوری در جهان در خلال هر دو جنگ جهانی واجد آن نبود. این قدرت تا حد زیادی مدیون دستاورد فناوری بود، زیرا فناوری برای نیروهای آمریکایی سلاح‌های قابل اعتماد و سهل‌التولید را به ارمغان آورد (به عنوان مثال ساختار تانک شرم‌ن به وضوح ساده‌تر از تانک 5 و 6 Panzer (دشمنان مستقیم تانک شرم‌ن در میادین جنگ اروپا) بود. پیروزی در جنگ اقیانوس آرام نیز به مدد زوج کشتی - هوایما حاصل شد که ناوهای هوایما بر متعدد آمریکا با به خدمت گرفتن همزمان این دو عنصر به این هدف نایل شدند.

با این حال در خلال جنگ جهانی دوم ساخت بمب اتمی مسلماً معرف مهم‌ترین تلاش آمریکایی‌ها در عرصه تسلیحات بود. تحقیقات «پروژه منهتن»، نام برنامه‌ای که تا اوت ۱۹۴۵ مخفی باقی ماند<sup>۱</sup>، مستلزم مبالغ هنگفت و بسیج شایسته‌ترین دانشمندیانی بود که دیگر قاره اروپا را مطلوب ندانسته و آنجا را ترک کرده بودند. مزیت و برتری حاصل از فناوری مهم‌ترین ویژگی‌ای بود که تا آن زمان به دست آمده بود و لذا برای برقراری مجدد توازن قوا انتظار تا سال ۱۹۴۹ که اولین بمب اتمی شوروی ساخته شد، لازم بود.

از پایان جنگ سرد تا کنون ایالات متحده آمریکا مجدداً به عنوان قدرت برتر

۱- پروژه منهتن به حدی سری بود که در سال ۱۹۴۳، هری ترومن، سناتور وقت ایالت میسوری، نتوانست به بودجه این پروژه که به وجود آن پی برده بود - اما از اهداف آن بی‌اطلاع بود - دست یابد. ترومن فقط پس از مرگ فرانکلین روزولت در آوریل ۱۹۴۵ و پس از رسیدن به سمت ریاست جمهوری آمریکا سرانجام از برنامه اتمی آمریکا، که در آن زمان به هدف خود نزدیک شده بود، مطلع گردید.

بنخصوص در عرصه امور دفاعی، خود را به جهانیان تحمیل کرده است حقیقتی که جدول ذیل گواه آن است. در این جدول بودجه‌های دفاعی ۵۱ کشور در سال ۲۰۰۲ میلادی که بیشترین مبالغ را صرف امور دفاعی‌شان کرده‌اند به ترتیب ذکر شده است:

بودجه‌های دفاعی ۵۱ کشور جهان (برحسب میلیون دلار)  
(سال ۲۰۰۲ میلادی)

۲۳۹۰۰۰	ایالات متحده آمریکا	۱
۴۵۶۰۰	ژاپن	۲
۳۴۵۰۰	انگلستان	۳
۲۹۰۰۰	روسیه	۴
۲۷۰۰۰	فرانسه	۵
۲۳۳۰۰	آلمان	۶
۱۸۷۰۰	عربستان سعودی	۷
۱۶۰۰	ایتالیا	۸
۱۵۹۰۰	هند	۹
۱۴۵۰۰	چین	۱۰
۱۲۸۰۰	تایوان	۱۱
۱۲۸۰۰	کره جنوبی	۱۲
۱۲۲۰۰	استرالیا	۱۳
۱۰۰۰۰	اسرائیل	۱۴
۹۹۰۰	برزیل	۱۵

منبع: نشریه 2002 *Strategie* L, annee 2001, IRIS, پاریس.

لازم به تأکید است که بودجه دفاعی ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۰۲

معادل بودجه‌های دفاعی ده کشور بعدی در فهرست جدول فوق است. در میان این ۱۰ کشور تقریباً فقط متحدان آمریکا به چشم می‌خورند. کشورهایی که احتمالاً مایلند منافع حیاتی اولین قدرت جهانی، یعنی ایالات متحده آمریکا، را تهدید کنند در بخش‌های زیرین جدول فوق واقع شده‌اند و بودجه دفاعی سالیانه آنها از ۱۰ میلیارد دلار یعنی ۳۰ برابر کمتر از بودجه دفاعی سالیانه آمریکا تجاوز نمی‌کند. به این ترتیب، به عنوان مثال، بودجه دفاعی سالیانه ایران معادل ۷/۵ میلیارد دلار، سوریه ۱/۸ میلیارد دلار، کره شمالی و یوگسلاوی ۱/۳ میلیارد دلار، لیبی ۱/۲ میلیارد دلار، عراق یک میلیارد دلار، سودان ۴۲۵ میلیون دلار و افغانستان ۲۵۰ میلیون دلار<sup>۱</sup> است، یعنی در مورد اخیر بودجه دفاعی سالیانه هزار بار کمتر از بودجه دفاعی سالیانه آمریکاست! این عدم توازن از زمان پایان جنگ سرد تا کنون شدت یافته است و واشنگتن امروزه دیگر رقیبی ندارد که بتواند در خصوص رهبری بین‌المللی، چه از نظر سیاسی همانگونه که در فصل ۳ بحث شد و چه از لحاظ فنی - نظامی، این کشور را به چالش بطلبد. این برتری آمریکایی‌ها در چارچوب تلاش این کشور برای دستیابی به عدم تقارن و نابرابری (نظامی و...) می‌گنجد که مشخصه بارز آن همان چیزی است که عموماً آن را «انقلاب در امور نظامی» (RMA) می‌نامند. این انقلاب و دگرگونی در عرصه نظامی به واشنگتن امکان می‌دهد برتری‌اش در عرصه نظامی را حفظ و حتی تشدید نماید. از این لحاظ شایان توجه است که حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ منجر به تحریک مقامات آمریکا به تعقیب تلاش برای دستیابی به عدم تقارن و نابرابری در عرصه نظامی و نیز افزایش بودجه دفاعی اعلام شده آمریکا گردید که توسط جرج دبلیو. بوش رییس جمهور آمریکا به هنگام سخنرانی‌اش در مورد «وضعیت اتحاد» در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ مورد تأکید قرار گرفت. در واقع پیش‌بینی شده است که بودجه دفاعی ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۰۷

۱- این رقم توسط رژیم طالبان اعلام شده است و لذا تحولات سیاسی پدید آمده در افغانستان مد نظر

قرار نگرفته است.



به حدود ۴۵۰ میلیارد دلار بالغ شود، یعنی ۱۰ برابر بودجه دفاعی ژاپن. در میان پیشنهادات کاخ سفید می‌توان به افزایش بودجه‌های مربوط به عرصه امنیت داخلی آمریکا و نیز نوسازی (مدرنیزاسیون) زرادخانه این کشور اشاره کرد که برای مقابله با تهدیدات جدید بیش از حد منسوخ و کهنه به نظر می‌رسند.

عدم تقارن و نابرابری نظامی، تلاش برای افزایش عدم توازن از بسیاری جهات شوم تر از هر چیز دیگری است و به هیچ وجه نمی‌توان اجازه داد که کشور و ملت آمریکا مصون از سایر جنگ‌های نامتقارن واقع شوند. به‌طور کلی، سخنانی از قبیل سخنان ریچارد جفاردت (Richard Gephardt)، رییس اقلیت دمکرات در مجلس نمایندگان آمریکا، مبنی بر اینکه: «ما همگی قصد داریم، همچون ۱۰ سال گذشته، حفظ ارتش بی رقیب در سطح آموزش و تجهیزات را تضمین کنیم»<sup>۱</sup> که بیانگر پیشنهاد افزایش بودجه دفاعی آمریکاست، حیرت‌آور هستند. طبقه سیاسی آمریکا به جای تلاش برای درک ریشه‌های تهدید، در حال حاضر متفقاً ترجیح می‌دهد تلاش برای دستیابی به عدم تقارن و عدم موازنه نظامی را تشدید نماید.

### انقلاب در امور نظامی و چالش‌های جدید

روس‌ها در دهه ۱۹۶۰ میلادی مفهوم «انقلاب در امور نظامی» را برای توصیف تحولات بنیادین در اصول (دکترین) نظامی‌شان به علت ورود حجم انبوهی از تسلیحات هسته‌ای ابداع کردند<sup>۲</sup>، درست قبل از فروپاشی شوروی روس‌ها اقدام به نوع دیگری از انقلاب در امور نظامی، نشأت گرفته از اراده سیاسی

۱- سخنرانی تلویزیونی مورخه ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲، در پاسخ به سخنرانی جورج دبلیو. بوش در مورد وضعیت اتحاد.

۲- ژاک لوران (Jacques Laurent) و رنه ارنول (Rene Ernould)، «شوروی: به سوی انقلاب جدید در امور نظامی»، مجله راهبردی، ۱۹۸۹، شماره ۴۲، ص ۱۱.

و نه از انقلاب فناوری کردند که عبارت بود از جایگزینی کیفیت به جای کمیت.<sup>۱</sup> این انقلاب، همان‌گونه که امروزه وضعیت نابهنجار زرادخانه روسیه گواه آن می‌باشد، هرگز به منصفه ظهور نرسید.

در تاریخ نبرد مسلحانه، نمونه‌های متعددی ثابت کرده است که جنگ‌افزارها، شیوه سازماندهی کشور یا شیوه استفاده از تسلیحات از قبل موجود، جنگ را به طور اساسی متحول ساخته‌اند. با این وجود، جنگ‌افزارهای متحول شده و انقلابی لزوماً پیچیده نبوده است. برای مثال، رکاب که در قرن اول قبل از میلاد در هند استفاده می‌شد، در اواخر قرن پنجم پس از میلاد وارد مغرب زمین شد و چهره جنگ در اروپا را کاملاً تغییر داد، پس از عهدباستان که لژیون‌ها و فلانژها بر عرصه نبرد حاکم بودند، رکاب به سواره نظام امکان داد به مؤثرترین جنگ‌افزار در میدان جنگ تبدیل شود و طبقه سواره نظام را به وجود آورد و کل سنت شوالیه‌گری در قرون وسطی را رقم زد. این انقلاب و تحول در امور نظامی طی قرون متمادی پابرجا ماند و سواره نظام، همان‌گونه که در فصل ۲ دیدیم، تا قرن ۱۵ میلادی بر عرصه جنگ حاکم بود.

پس از آنکه پیاده نظام در میداین جنگ جای سواره نظام را گرفت، نوبت به توپ رسید که خود را به عنوان مؤثرترین سلاح پس از موفقیت آن در نابود ساختن دژها و قلعه‌های قرون وسطایی تحمیل نماید. در قرن پانزدهم میلادی شارل هفتم توانست به کمک توپخانه متحرک جدیدش با نابود ساختن قلعه‌ها و دژهای انگلیسی‌ها آنها را از سرزمین فرانسه بیرون براند. توپچی‌های شارل هفتم این بار، به جای سنگ گلوله‌ای چدنی را پرتاب می‌کردند که می‌توانست دیوارهای ضخیم دژهای قرون وسطایی را در هم بکوبد. آنها همچنین توپ‌های بزرگتر برنزی را ساختند که برای افزایش تحرک این توپ‌ها آنها را روی چرخ سوار کردند. به مدد این اصلاحات و پیشرفت‌ها، فرانسوی‌ها توانستند در مدت زمان کوتاه و

بی‌سابقه‌ای انگلیسی‌ها را از خاک کشورشان عقب برانند، درحالی‌که طی بیش از صد سال جنگ نتوانسته بودند به این هدف نایل شوند. بعدها شارل هشتم توانست با همین توپ‌ها ایتالیا را فتح کند. به این ترتیب توپخانه توانست به طور قطعی به نظام فئودالی پایان دهد. ساخت توپخانه و آتشبار، پرهزینه، پیچیده و منحصراً در اختیار ثروتمندترین اشراف بود. توپ‌های در دست این اربابان امکان تمرکز قدرت را به کشور می‌داد زیرا بارون‌ها و اشراف شورشی دیگر نمی‌توانستند پشت دیوارهای قلعه‌ها و قصرهایشان از خود حفاظت کنند.

باروت و توپ جزء لاینفک انقلاب عظیم، نه فقط در هنر جنگ، بلکه به طور کلی در سازمان کشورها بشمار می‌آمدند. به مدد این انقلاب، توپ متحرک این امکان را فراهم ساخت که راهبرد تهاجمی مهم‌تر از راهبرد دفاعی گردد. اما هر عملی را عکس‌العملی است. از زمانی که شارل هشتم موفق شد دژها و قلعه‌های ایتالیایی را نابود کند، معماران ایتالیایی شروع به تفکر در مورد شیوه دفاع از شهرهایشان در برابر توپخانه متحرک کردند و به این ترتیب مجدداً به دفاع روی آوردند. ثمره کار آنها موجب پدید آمدن تحول در ساخت دژها و قلعه‌های موسوم به «دژ ایتالیایی» گردید. این نوع جدید قلعه و دژ دارای دیوارهای کوتاه بود. در واقع دیوارهای بلند قلعه‌ها و دژهای کلاسیک در مقابل توپ آسیب پذیر بود. باروهای جدید این قلعه‌ها کوتاه‌تر، ضخیم‌تر و پُر شده از خاک برای استهلاک ضربه ناشی از انفجار توپ بود. این دیوارها همچنین به شکل ستاره‌ای ساخته شده بودند تا امکان شلیک دفاعی متقاطع (ضربداری) و جلوگیری از زاویه بی‌روح را بدهند. این قلعه‌های جدید فقط یک نقص داشتند و آن اینکه هزینه ساخت آنها بسیار زیاد بود. این نوع قلعه‌ها کشورهای اروپایی را مجبور به تمرکز و همگرایی بیشتر و ساخت سلاح‌های پیش قوی تر کرد. در کل، دست‌کم از سال ۱۳۰۰ میلادی تاکنون ۱۰ انقلاب در امور نظامی به وقوع پیوسته است.

امروزه امید مدافعان اصل انقلاب در امور نظامی این است که فناوری جدید بنا نهاده شده در ایالات متحده آمریکا قادر باشد، گاهی حتی بدون ریخته شدن

قطره‌ای خون از یک آمریکایی، در تمام نبردها خود را تحمیل و اعتبار لازم را کسب نماید.

واکنش کشورهای که مایلند ایالات متحده آمریکا را به مبارزه بطلبند هیچ چیز جز توسل به جنگ نامتقارن نیست. مقامات آمریکایی برای مقابله با حربه جنگ نامتقارن بودجه‌های قابل توجه‌تری را (به ضرر نیروهای مسلح به معنای واقعی آن) اختصاص داده‌اند زیرا بودجه‌های نظامی در خلال سال‌های دهه ۱۹۹۰ دائماً در حال کاهش بوده‌اند. نیروهای مخصوص، به گونه‌ای معنادارتر، از این تخصیص جدید بودجه بهره مند شدند، به گونه‌ای که شاهد افزایش چشمگیری در خلال سال‌های اخیر در بودجه این نیروها بوده‌ایم. این تلاش‌ها که با انتقاد برخی کارشناسان روبه‌رو شد، منجر به از بین رفتن مرز بین اطلاعات و ارتش شد. به این ترتیب رابرت کاپلان (Robert Kaplan) اخیراً (۱۹۹۶) گفته است که «افزایش قدرت نیروهای مخصوص می‌تواند مبین محو شدن مرز بین ارتش و سرویس‌های اطلاعاتی باشد».

در واقع، مقامات آمریکایی در پی موفقیت نظامی در جنگ خلیج (فارس) متوجه شده‌اند که فقط «دولت‌های یاغی»<sup>۱</sup> قادر به تهدید امنیت ایالات متحده آمریکا، بدون در نظر گرفتن خطر بالقوه تروریست‌ها، هستند. نیروهای مسلح آمریکا مستقر در منطقه برای مقابله با این «کشورهای یاغی» تا اندازه زیادی کافی به نظر می‌رسند. به این ترتیب زرادخانه‌های آمریکا فقط در خلال سال‌های دهه ۱۹۸۰ هنگامی که تهدید شوروی ایالات متحده آمریکا را به سمت نوآوری دائم در عرصه فناوری سوق می‌داد، مجدداً به گونه‌ای آشکار تجدید و نوسازی شد. در سال ۱۹۹۷ آموس پرلماتر (Amous Perlmutter) بر این باور بود که «قدرت نیروهای مسلح آمریکا، همزمان در نیروی دریایی و نیروی هوایی این کشور و فناوری برتر آمریکا که در جنگ خلیج (فارس) به اثبات رسید، در مقابل مخالفان قدرت آمریکا

1- (Rogue States) Etats Voyous.

یعنی «دولت‌های یاغی» به اندازه کافی بازدارنده است». اگرچه پدیده «انقلاب در امور نظامی» آمریکا سرشار از وعده و وعید است اما منافع آن برای همه یکسان نیست. در واقع، این انقلاب تقریباً به یک اصل مسلم در محافل نظامی و سیاسی تبدیل شده است اما هیچ‌کس در مورد نتایج آتی آن توافق ندارد. امروزه در ایالات متحده آمریکا چهار نوع مکتب فکری وجود دارد که جهت‌گیری‌های مختلف انقلاب در امور نظامی را پیشنهاد می‌کنند. این مکاتب عبارتند از: مکتب سامانه سامانه‌ها<sup>۱</sup>، مکتب شناخت مسلط میدان نبرد<sup>۲</sup>، مکتب قدرت جهانی، تیررس جهانی و<sup>۳</sup> مکتب آسیب‌پذیری<sup>۴</sup>.

اولین مکتب فکری از چهارمکتب فوق بر این باور است که رایانه‌ها بیش از پیش کارآمدتر خواهند شد و امکان ایجاد یک شبکه، یعنی مجموعه‌ای که قادر به ادغام کلیه سامانه‌های موجود باشد، را فراهم خواهند ساخت. به مدد این پیشرفت در علم انفورماتیک، در آینده مهمات جنگی کارآمدتر خواهند شد زیرا به طور متمرکزتری مدیریت خواهند گردید.

مکتب دوم نیز همان ایده‌های مطرح شده توسط مکتب اول را، البته با افزودن این ایده که دستگاه‌های آشکارساز در آینده اصلاح و بهبود خواهند یافت و لذا میدان جنگ را شفاف‌تر خواهند کرد، بازگو می‌کند. این امر امکان پایان بخشیدن به موضوعی را خواهد داد که ارتش‌ها را از بدو پیدایش تاکنون آزار داده است، موضوعی که کارل. فون. کلو سویتز آن را «اصطکاک یا سایش» (Friction) نامید. اگرچه ایده‌هایی که این مکتب فکری مطرح می‌سازد عینیت یافته‌اند اما جنگ تا حدودی باز هم به صورت ناشناخته تغییر شکل خواهد داد. هر دو مکتب پیش

1- *The System of Systems School.*

2- *Dominant Battle Space Knowledge School.*

3- *Global Reach, Global Power School.*

4- *Vulnerability Schools.*

گفته عموماً مورد حمایت نیروی زمینی ارتش آمریکا هستند.

مکتب سوم، یعنی مکتب «قدرت جهانی تیررس جهانی»، معتقد است که سکوهای پرتاب موشک جدید ساخته خواهند شد که امکان نابود ساختن هر هدفی در هر نقطه از جهان را در مدت زمان اندکی فراهم خواهند ساخت. این مکتب فکری عموماً مورد حمایت نیروی هوایی آمریکاست که از زمان جنگ خلیج فارس تا کنون در صدد اثبات این نکته بوده است که می‌توان بدون برجا گذاشتن حتی یک نفر تلفات در جنگ به پیروزی نایل شد. از این نظر، جنگ کوزوو در سال ۱۹۹۹ موضع مدافعان این نظریه را تقویت کرده است. برخی نظامیان نیز متقاعد شده‌اند که در آینده ارتش آمریکا قادر به جابه‌جایی سربازان و تسلیحات خود به هر نقطه از جهان سریع‌تر از امروز خواهد بود. از جمله نیروهای مدافع استدلال‌های این مکتب فکری می‌توان به نیروی دریایی آمریکا اشاره کرد و امروزه حتی نیروی زمینی شروع به پیوستن به صفوف حامیان این مکتب کرده است، به طوری که تلاش برای کاستن از لشکرهای زرهی آمریکا گواه این واقعیت است.

مکتب چهارم (مکتب آسیب‌پذیری) کاملاً متفاوت از سه مکتب قبلی است. در حالی که سه مکتب اول در مورد آینده‌ی قابلیت‌های آمریکا در عرصه نظامی خوشبین هستند، مکتب چهارم یعنی مکتب آسیب‌پذیری، برعکس، نسبتاً بدبین است. این مکتب تکثیر تسلیحات شیمیایی، بیولوژیک (میکروبی) و هسته‌ای و توانایی آنها برای خنثی کردن قدرت فناوری آمریکا را مطرح می‌کند. همچنین این مکتب تأکید می‌کند که در روزگار ما فناوری غیرنظامی همچون ۱۰ سال گذشته مقدم بر فناوری نظامی است و نه برعکس. دشمنان و مخالفان آمریکا با استفاده از آخرین نوآوری‌های فناوری عرضه شده در بازار به آسانی خواهند توانست به این فناوری‌های پیشرفته دست یابند که قابلیت آسیب‌رسانی آنها را تقویت خواهد کرد.

این مکتب تنها مکتبی است که از جنگ غیرمقارن سخن گفته است و بر این واقعیت تأکید دارد که خطرات متعددی پیش روی آمریکاست و ارتش آمریکا آمادگی لازم را برای مقابله با این خطرات ندارد و «انقلاب در امور نظامی» (RAM)

به هیچ‌وجه نمی‌تواند اوضاع را تغییر دهد. به طور کلی ایده‌های «مکتب آسیب‌پذیری» از سوی افسران بازنشسته ارتش آمریکا مورد حمایت واقع شده‌اند، افسرانی که می‌توانند آزادانه و با استفاده از تجربه مفیدی که در میادین نبرد کسب کرده‌اند، ولی عموماً شنونده‌های اندکی برای سخنان‌شان دارند، نظرات‌شان را بیان نمایند. تحلیل‌گران نظامی مشهوری همچون ژنرال آندرو.اف. کریپنیچ (Andrew F. Krepinevich) یا مارتین.ون. کریولد (Martin Van Creveld) که در اشاعه و ترویج نظرات مکتب آسیب‌پذیری نقش مهمی داشتند و امروزه به دلیل روشن بینی‌شان معروف هستند، از افسران بازنشسته آمریکایی طرفدار نظرات مکتب آسیب‌پذیری دفاع می‌کنند.

به هر حال اگرچه مکتب اخیر (از آنجا که واکنش دشمن بالقوه آمریکا را مدنظر قرار می‌دهد) از بسیاری لحاظ از سایر مکاتب واقع‌گراتر است، اما شایان توجه است که پدیده «انقلاب در امور نظامی» آمریکا، جنگ نامتقارن را به عنوان یک تهدید واقعی تصور نمی‌کند و برعکس معتقد است که هرچه قدرت آمریکا بیشتر تقویت شود، کارآمدی آن بیشتر خواهد شد.

### محدودیت‌های انقلاب در امور نظامی

اهداف تعیین شده به وسیله «انقلاب در امور نظامی» برخی مسائل را، چه از نظر تجهیزات و چه از نظر استفاده‌ای که از این تجهیزات می‌شود، مطرح می‌سازد. این امید باطلی است که تصور شود برخی تجهیزات نظامی از قبیل تانک و کشتی جنگی بتوانند در آینده سریع‌تر و سبک‌تر شوند. اگرچه ایالات متحده آمریکا موفق به سبک‌تر کردن وزن زره کشتی‌های جنگی‌اش شده است، اما به سنگین‌تر کردن وزن تجهیزات الکترونیکی این کشتی‌ها ادامه می‌دهد. وانگهی آخرین ناوشکن آمریکایی از کلاس Arleigh Burke به سرعت ۳۰ گره دریایی دست یافت، در حالی که مدل قدیمی آن در آغاز قرن بیستم از کلاس Bain Bridge به سرعت ۲۹ گره

دریایی دست یافته بود. خطر موشک‌های ضدتانک و تکثیر آنها نیز خودروهایی زرهی آمریکایی را مجبور به محافظت بیش از پیش از خود کرده است. تانک (ام - ۴۸) که در سال‌های دهه ۱۹۵۰ مورد استفاده قرار می‌گرفت (به هنگام رزم) دقیقاً ۴۸/۹۸۷ تن وزن داشت، تانک (ام - ۶۰) که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ جایگزین تانک (ام - ۴۸) شد، (در هنگام رزم) ۵۲/۶۱۷ تن وزن داشت و تانک Abrams (ام - یک) که از دهه ۱۹۸۰ تاکنون در ارتش آمریکا استفاده می‌شود (در هنگام رزم) ۵۴/۵۴۵ تن وزن دارد. اگر نیروی زمینی ارتش آمریکا همین تانک‌ها و نفربرها را حفظ کند، در بیست سال آینده هم همچون امروز شاهد تغییر محسوسی نخواهیم بود، بخصوص اگر نیروی هوایی آمریکا بر ساخت هواپیماهایی همچون (اف - ۲۲) و بمب افکن‌های (بی - ۲) تأکید کند. در مورد افسران نیروی هوایی آمریکا که طرفدار برخی ایده‌های «مکتب قدرت جهانی، تیررس جهانی» هستند، هدف نه طرح‌ریزی یک سرپل زمینی، بلکه برخورداری از توانایی ضربه زدن به هر هدفی در جهان با پرواز از خاک آمریکا است. همچنین کشتی‌های نیروی دریایی آمریکا در بیست سال آینده سریع‌تر از امروز نخواهند بود.

تنه‌راه حل برای نیروی زمینی ارتش آمریکا سبک کردن لشکرها برای ایجاد امکان جابه‌جایی تعداد بیشتری از این لشکرهاست. به‌هرحال این امر مشکل خواهد بود زیرا گروه فشار «طرفدار استفاده از تانک در نیروی زمینی ارتش آمریکا» (Tankistes) بسیار قدرتمند است. این امید که «طرفداران استفاده از تانک در نیروی زمینی ارتش آمریکا» خودروهایی سبک‌تر چرخ‌دار را جایگزین خودروهایی شنی‌دار (زنجیردار) می‌کنند تقریباً باورنکردنی است. تنها سپاه نیروهای مسلح آمریکا که قابلیت تغییر و برنامه‌ریزی در آن متصور است سپاه تفنگداران دریایی آمریکاست. شگفت آنکه این سپاه از کمترین تعداد تجهیزات نظامی پیچیده برخوردار است. با این وجود شایسته است درس‌هایی را به یاد آوریم که آمریکا از پل هوایی اش برای تدارکات رسانی به برلین شرقی در سال ۱۹۶۱ گرفته است و به دنبال آن به این نتیجه رسید که می‌بایست وزن تجهیزات لشکر محمول هوایی را تا یک سوم کاهش



می داد، درست همان گونه که در مورد برخی تجهیزات نظامی در ویتنام به این نتیجه رسیده بود.

وعده و وعیدهای «مکتب شناخت مسلط میدان نبرد» نیز با خطر تحقق نیافتن روبه‌رو بوده است. ایده‌ای که براساس آن دستگاه‌های آشکارساز در آینده نزدیک چنان پیشرفته و کارآمد خواهند بود که میدان نبرد را شفاف و آشکار خواهند ساخت مغایر با ابتدایی‌ترین قوانین فیزیک از آب در آمدند. در واقع دستگاه‌های آشکارساز قادر به رؤیت زیرزمین نیستند، موضوعی که همواره می‌تواند به نیروهای دشمن امکان دهد که سلاح‌های راهبردی‌شان را در پناهگاه‌های زیرزمینی مخفی کنند و مصداق این اصل عمل کنند که آنچه را نمی‌توان دید، نمی‌توان نابود کرد. به همین طریق اقیانوس‌ها هرگز شفاف و آشکار نخواهند بود و ردیاب‌های صوتی (سونارها) در آینده نزدیک به طور قابل ملاحظه تغییر و تحول نخواهند یافت به نحوی که مراقبت و نظارت در این محیط محدود باقی خواهد ماند. دستگاه‌های آشکارساز قادر به کشف مواد شیمیایی به‌وسیله امواج مغناطیسی لرزه‌ای و یا صوتی بهبود خواهند یافت اما برد آنها باز هم محدود خواهد بود. لذا در کوتاه مدت این دستگاه‌ها استفاده چندانی نخواهند داشت. آشکارسازهای مادون قرمز نیز در آینده نزدیک بهبود خواهند یافت اما به موازات آن دشمنان نیز خواهند توانست حيله‌های بیش از پیش پیچیده‌تری را به کار گیرند. بسیار محتمل به نظر می‌رسد که در آینده نزدیک دستگاه‌های آشکارساز بتوانند خودروهای زرهی مخفی شده در جنگل‌ها را کشف کنند اما خودروهای سبک‌تر نامرئی باقی خواهند ماند یا تشخیص آنها از خودروهای غیرنظامی مشکل خواهد بود. دشمنان می‌دانند که متحرک، متفرق و سبک بودن به نفع آنهاست، علاوه بر اینکه آنها هیچ شانسی برای پیروزی در مبارزه با لشکرهای زرهی سنگین و مجهز آمریکا ندارند. امواج رادار که از میان شاخ و برگ‌های درختان عبور می‌کنند نخواهند توانست از فلزات عبور کنند و به این ترتیب به سختی می‌توان فهمید که محموله یک خودرو متحرک چیست. بنابراین یک کامیون غیرنظامی می‌تواند به

آسانی یک موشک کوتاه برد را حمل کند. به طور کلی در کوتاه مدت تجهیزات نظامی اندکی قابل تغییر هستند. در خلال جنگ خلیج (فارس) هواپیمای Joint Stars تنها توانست ستون‌های عظیم موتوری نیروهای عراقی را شناسایی کند بدون آنکه مشخص نماید که آنها تانک یا دیگر انواع وسایل نقلیه موتوری عراق هستند. همین مسئله در خلال جنگ کوزوو به وجود آمد. لذا احتمال دارد که در بیست سال آینده میدان نبرد کاملاً شفاف و آشکار نگردد. این حالت بخصوص در مورد پیاده نظام سبک صدق می‌کند که پنهان باقی خواهند ماند. در شهرها، جنگجویان در مقابل هرگونه دستگاه آشکارسازی مخفی باقی خواهند ماند. تنها چاره این مسئله اعزام سربازان به روی زمین است که در این صورت مجبورند به دشمن نزدیک شوند، تاکتیکی که از بدو وجود جنگ در کل تاریخ بشر وجود داشته است ولی عاری از خطر نیست.

مکتب «سامانه‌ی سامانه‌ها» از شانس بیشتری برای موفقیت ایده‌اش برخوردار است. در واقع ارتش آمریکا سعی دارد تمام واحدهایش را در یک مجموعه ادغام کند به نحوی که مبادله سریع‌تر اطلاعات درون این مجموعه میسر خواهد بود. برای مثال تانک قادر خواهد بود واحدهای پشتیبانی و تدارکات را از فرسودگی قطع‌اتش مطلع سازد. این اطلاع‌رسانی به طور خودکار انجام خواهد شد و راننده تانک دخالتی در آن ندارد و به این ترتیب او خواهد توانست به وظایف مهم‌تری مشغول شود.

مسئله دیگر نشأت گرفته از نوآوری‌های فناوری، هزینه لوازم و تجهیزات است که سرمایه‌گذاری در سایر عرصه‌ها را فلج می‌کند و منجر به حذف لوازم و ابزارهای جنگی کم اهمیت‌تر شده است.

در سال ۱۹۹۱ سربازان آمریکایی مستقر در کره جنوبی کمبود ماسک‌های ضد گاز را تأیید کردند، در حالی که می‌دانستند دشمن آنها یعنی کره شمالی مظنون به فعالیت در خصوص برنامه شیمیایی و میکروبی بود. مسئولیت این قصور متوجه مقامات نظامی آمریکا بود که تصمیم گرفته بودند سرمایه‌های لازم برای خرید

ماسک‌های ضد گاز را برای گسترش سکوه‌های پرتاب موشک‌های ضد موشک استفاده کنند.

رجوع به یک سابقه تاریخی می‌توانست مقامات آمریکایی را از ارتکاب چنین اشتباهی برحذر دارد. در خلال جنگ جهانی دوم آلمان مبالغ هنگفتی را صرف ساخت موشک‌های V-2 برای هدف قرار دادن لندن کرد. خسارات حاصل از اصابت این موشک‌ها به شهر لندن بسیار زیاد بود اما برای رژیم نازی آلمان (رایش سوم) امتیاز سرنوشت‌سازی را به ارمغان نیاورد. علاوه بر آن، عیب اصلی برنامه ساخت موشک‌های V-2 هزینه آن بود زیرا هزینه این برنامه معادل هزینه ساخت ۲۴ هزار هواپیمای شکاری یا «طرح منهن» (طرح ساخت بمب اتمی) بود که آمریکا به مدد آن توانست مجهز به تسلیحات هسته‌ای شود. شاید راهبرد بهتر این بود که آلمان به جای ساخت موشک‌های دوربرد V-2 به ساخت تسلیحات ساده‌تر اما کم هزینه‌تر و مهم‌تر روی می‌آورد. همچنین اگر ژاپن در جنگ جهانی دوم چند هفته پس از آلمان تسلیم شده بود و از بمب اتمی استفاده نمی‌شد واکنش افکار عمومی آمریکا و کنگره این کشور چگونه بود. در این صورت در حالی که سربازان آمریکایی در جبهه جنگ کشته می‌شدند یک سلاح متعارف تقویت شده می‌توانست سریع‌تر از بمب اتمی به این کشتار پایان دهد و توجیه بودجه عظیم و بی‌فایده نظامی آمریکا برای رییس‌جمهور این کشور مشکل بود.

نظامیان همواره سعی کرده‌اند دشمن و زمین را بهتر بشناسند و مدت‌های مدید مجبور بوده‌اند با کمبود اطلاعات در این زمینه مقابله کنند. فرماندهان آینده به گونه‌ای برعکس با این موضوع مواجه خواهند شد یعنی آنها بیش از حد از اطلاعات برخوردار خواهند بود. تعداد زیاد دستگاه‌های آشکارساز، اطلاعات بیش از حدی را گزارش خواهند کرد افسران و ژنرال‌ها متحمل چیزی خواهند شد که آمریکایی‌ها آن را «بار اضافی اطلاعات» (Information Overload) می‌نامند.

مشهورترین نمونه غافلگیری که عواقب مهمی را داشته است حمله به «پرل هاربر» (Pearl Harbor) بود. روبرتا ولهستتر (Roberta Wolhstetter) در اثرش با

عنوان «پرل هاربر، هشدار و تصمیم» به خوبی نشان داده است که تمیز دادن «صدا» (Bruit) از «علامت صوتی» (Signal) تا چه حد مشکل است. دشمن (ژاپن) درصدد ایجاد عبور و مرورهای (ترافیک) بیشتر برای بهم زدن ردّ خود بود درست همان‌گونه که ارتش یوگسلاوی در جنگ کوزوو از این حربه استفاده کرد. نقطه ضعف دیگری در این واقعیت نهفته است و آن اینکه انسان دارای این عادت بد است که در وهله نخست آنچه را مایل است می‌بیند و می‌شنود. به این ترتیب آلمان‌ها وقوع ضدحمله روس‌ها در برابر دروازه استالینگراد را ندیدند. حتی اگر تصمیم مقتضی اتخاذ شده باشد، باید امیدوار بود که این تصمیم در پیچ و خم‌های متعدد دیوان‌سالاری (تشریفات اداری) که آمریکایی‌ها آنها را «گلوگاه‌ها» (Bottle Necks) می‌نامند متوقف نشود. لذا خوشبینانه است که امیدوار باشیم فناوری بتواند دیوان‌سالاری و الزامات و قیود مختلف دست و پاگیر سازمانی و مدیریت مختص آن را از میان بردارد. وانگهی «مدیریت خُرد» (Micro Management) می‌توانست منجر به از بین رفتن ارتش به معنا و مفهوم کلاسیک آن شود. در واقع کارمندان ارشد و سیاستمداران به سختی خواهند توانست در برابر وسوسه فرماندهی یک گروهان یا گردان مقاومت کنند. آنها به کمک فناوری خواهند توانست جنگ را همچون یک بازی ویدیویی ببینند و به تمام مشخصات و ویژگی‌های نبرد پیشرفته دسترسی داشته باشند. یقیناً تصور واکنش سیاستمداران که اکثر آنها هرگز یونیفورم نظامی برتن نکرده‌اند مشکل خواهد بود. یک بار دیگر، مثال جنگ کوزوو که در خلال آن سیاستمداران کار افسران ناتورا انجام داده‌اند و افسران ناتورا مجبور کردند مسئولیت تصمیمات سیاسی را بپذیرند، حائز اهمیت است. تا زمانی که فناوری اجازه درک روند عملیات‌های نظامی را به غیرنظامیان (سیاستمداران) نمی‌داد وقوع چنین خطاهایی غیرممکن بود. با این تغییر و تحولات نشأت گرفته از فناوری پیشرفته، ستادهای ارتش عمیقاً در معرض خطر نابودی هستند.

بزرگترین خطر، این باور است که برخی سامانه‌های نظامی امنیت مطلق را به ارمغان خواهند آورد و دشمن برای مقابله با آنها هیچ کاری نخواهد کرد. در واقع

دشمنان آمریکا قبلاً برای تضعیف برخی سامانه‌های دفاعی کلیدی آمریکا تلاش کرده‌اند. یقیناً پس از هدف قرار دادن یک فروند هواپیمای (اف - ۱۱۷) آمریکا توسط نیروهای یوگسلاوی در جنگ کوزوو، اسطوره مخفی ماندن از دید رادار (رادارگریزی) شکسته شد. این اسطوره به وسیله شرکت انگلیسی Roke Manor Research در معرض خطر نابودی کامل است که توانسته است با استفاده از میدین تشعشع ایجاد شده به وسیله رله‌های تلفن‌های همراه گیرنده‌ای را بسازد که قادر است به کمک یک «سامانه تعیین موقعیت جغرافیایی» (GPS) ساده موقعیت هواپیمای مخفی از دید رادار را با فاصله تقریبی ۱۰ متر تعیین کند. همچنین روس‌ها ادعا می‌کنند که سامانه موشک‌های زمین به هوای S300 PMU1 آنها قادر است به آسانی هواپیماهای مخفی از دید رادار را سرنگون سازد. موشک‌هایی که در خلال جنگ کوزوو عمل نکرده و منفجر نشده‌اند، همچون موشک ضد تشعشع Alarm، محصول Nmbd، نیز خصلت اسطوره‌ای شان را از دست داده‌اند. امروزه می‌توان یک نمونه از این موشک‌ها را در موزه جنگ بلگراد کنار یک Predator، در قفسه «اشیای به غنیمت گرفته شده از دشمن» مشاهده کرد. موشک Alarm احتمالاً از قاعده معروف به «قاعده چهار» (Rule of Four) تبعیت خواهد کرد که براساس آن هر سامانه استفاده شده در میدان جنگ دیر یا زود، ضد آن توسط دشمن ساخته خواهد شد. همزمان دشمن از این سامانه نسخه برداری (کپی) خواهد کرد و آن را علیه مخترع آن به کار خواهد گرفت و مخترع این سامانه نیز به نوبه خود مجبور به یافتن راه حلی برای دفاع از اختراع خودش خواهد شد.

نیروی هوایی آمریکا تصور می‌کند که می‌تواند پاسخگوی انواع جنگ‌ها باشد، زیرا معتقد است که ابزارهای کارآمد لازم برای مقابله با این نیرو وجود ندارد. به هر حال در اینجا نیز دشمنان بالقوه آمریکا از ابزارهای متعددی برخوردارند که به آنها امکان می‌دهد به مقابله با پیچیده‌ترین تسلیحات نیروی هوایی آمریکا بپردازند. این ابزارهای دفاعی اساساً به دلیل هزینه اندک شان نسبت به هزینه تسلیحات پیشرفته‌ای که علیه آنها استفاده شده‌اند کاملاً نامتقارن هستند. مناسب‌ترین پاسخ

عبارت از برخورداری از یک سامانه کارآمد دفاعی زمین به هوا می‌باشد. بهترین سامانه دفاعی زمین به هوا به وسیله روسیه، براساس موشک S-300 (که ناتو آن را S-10 می‌نامد) تولید شده است. انواع مختلف این سامانه نه فقط قادر به سرنگون ساختن هواپیماهای جنگنده شکاری و موشک‌های کروز بلکه هواپیماهایی از قبیل آواکس (Awacs)، Joint Stars Hawkeye، و دیگر هواپیماها می‌باشند. این هواپیماها خارج از قلمرو هوایی کشورهای مورد حمله پرواز می‌کنند اما موشک نوع S300 به علت برد سامانه‌های آن قادر به هدف قرار دادن این‌گونه هواپیماهای جنگی است. این نوع هواپیماها به علت اندازه و مفهوم اصالتاً غیرنظامی شان (سرعت مادون سرعت صوت) دارای قدرت مانور اندک می‌باشند و ابتداً مخفی از دید رادار نیستند. سرنگون کردن هواپیماهایی از این نوع یک پیروزی مضاعف خواهد بود زیرا اولاً تعداد زیادی تکنسین در این نوع هواپیماها به خدمت گرفته می‌شوند (لذا بسیار گران هستند) و ثانیاً از بین رفتن یکی از آنها وظیفه سایر هواپیماها را بسیار مشکل و حتی گاهی غیرممکن می‌سازد.

برخی کارشناسان آمریکایی به ابزارهای مقابله با جنگ نامتقارن متمایل شده‌اند که خودشان سامانه‌های نامتقارن هستند و اغلب در حیطه قلمرو قانونی به این ابزارها و سامانه‌ها روی می‌آورند. سرهنگ جان بی. الکساندر (John.B.Alexander) در اثرش با عنوان «جنگ آینده» (Future War) انواع متعدد دسته‌های بالقوه تسلیحات غیرمرگبار را این‌گونه بیان نموده است: تسلیحات شیمیایی، تسلیحات ایجاد کننده محدودیت‌های جسمانی، حرکتی، صوتی و تسلیحات بیولوژیک. استفاده از برخی از این تسلیحات همچون تسلیحات بیولوژیک و شیمیایی، بنا به دلایل سیاسی، بسیار مشکل خواهد بود حتی اگر این تسلیحات کارآمد به نظر برسند.

در عرصه شیمی، اسیدهایی یافت می‌شوند که قادر به حل لاستیک خودروها و لذا فلج ساختن کامل سامانه حمل و نقل در یک کشور هستند. از آن بهتر اینکه با آغشته و مرطوب ساختن یک منطقه به کمک فرمون‌ها (Pheromones) که

تمام حشرات را برای تولید مثل جذب خواهند کرد، نبرد در منطقه مورد حمله غیرقابل تحمل می‌شود و به این ترتیب استفاده کننده از چنین سلاحی می‌تواند تصمیم بگیرد که نبرد در چه مکانی جریان یابد. کف چسبنده نیز در شهرها می‌تواند بسیار کارآمد باشد. کافی است همه را به این کف چسبنده آغشته نمود و سپس بررسی کرد که چه کسانی مسلح هستند و چه کسانی مسلح نیستند. این چند ابزار جنگی کم هزینه می‌توانند عناصر پاسخگوی مسائل ناشی از جنگ نامتقارن را تشکیل دهند. باز هم باید اصل مطروحه در این خصوص را پذیرفت و از مفهوم «انقلاب در امور نظامی» به عنوان پاسخ تمام مشکلات صرف نظر کنیم.

آثار «انقلاب در امور نظامی» (حتی در مورد جنگ شهری) را می‌توان به وسیله تقابل تکنیکی محدود نمود. در واقع نیروهای مسلح آمریکا نمی‌توانند از تمام عناصر قدرت‌شان در شهرها استفاده کنند، در حالی که تاریخ ثابت کرده است که سرنوشت سازترین پیروزی‌ها در شهر به دست آمده‌اند.

## جنگ شهری

در خلال جنگ داخلی آمریکا، هدف برتر جبهه شمال، شهر ریچموند مرکز جبهه جنوب بود. در قرن بیستم تقریباً هدف همه لشکرکشی‌های نظامی تسخیر شهرها و اغلب اوقات تسخیر پایتخت‌ها بود. در سال ۱۹۱۴ سربازان آلمانی براساس طرح شلیفن (Schlieffen)، مأموریتشان نابودی ارتش فرانسه و نیز تسخیر پاریس بود. در خلال جنگ جهانی دوم شهرها نیز ارتش‌های دشمن را به خود جلب کرده‌اند. چه کسی می‌تواند محاصره شهرهای لنینگراد و استالینگراد را فراموش کند؟

نیروهای مسلح آمریکا ظاهراً آماده جنگیدن در هر نقطه از جهان هستند اما شهرها در این خصوص یک استثنا بشمار می‌آیند. نیروی هوایی آمریکا آماده بمباران هر هدف معینی است اگر هواپیماهای آن خارج از تیررس موشک‌های

دشمن باشند. نیروی دریایی آمریکا با توپ‌ها یا موشک‌های کوروز خود از همین آمادگی برخوردار است. لذا مسئله اساساً مربوط به نیروی زمینی ارتش آمریکاست. از این رو راهبرد جنگ شهری بر دو سناریو استوار است: دور زدن شهرها، همانگونه که ژنرال آیزنهاور در سال ۱۹۴۴ برای پاریس درخواست کرده بود یا نابود کردن شهرها، همانگونه که در مورد شهر هوئه (HUE) ویتنام شاهد این حالت بودیم و در سال ۱۹۶۸ این شهر مورد اصابت ۸۰۰۰ گلوله خمپاره قرار گرفت. این دو گزینه کاملاً متضاد به وسیله تجارب دردناکی توجیه شده‌اند که سایر قدرت‌ها به هنگام جنگ شهری به وسیله دیگر ابزارها با آن مواجه شده‌اند.

در سال ۱۹۴۵، برلین به تصرف نیروهای شوروی درآمد اما سربازان شوروی ۱۰۲ هزار نفر و آلمان‌ها بین ۱۵۰ هزار تا ۲۰۰ هزار نفر تلفات دادند. وانگهی تقریباً ۱۲۵ هزار غیرنظامی نیز در این حمله جان باختند. این ارقام سرسام‌آور نشان می‌دهند که چرا آمریکا از جنگ شهری می‌هراسد. سون تزو قبلاً به این نکته اشاره کرده است: «در جنگ بهترین کار حمله به طرح‌های دشمن، سپس حمله به متحدان آن و نهایتاً حمله به نیروهای دشمن است و بدترین کار حمله به شهرهای مستحکم است.»<sup>۱</sup>

یک یکان نظامی تقریباً تمام امتیازات و برتری هایش را در یک منطقه شهری، بویژه وقتی این شهر متعلق به دشمن باشد، از دست می‌دهد. وسایل نقلیه تبدیل به اهداف برتر می‌شوند، از تحرک نیروها کاسته می‌شود و قابلیت دید ممکن است به چند متر تقلیل یابد، بخصوص وقتی دود وجود دارد. دیوارهای خانه‌ها از قدرت آتش نیروهای نظامی می‌کاهند و ارتباطات بین واحدهای مختلف نظامی را از بین می‌برند. از این بدتر دشمن در شهرها می‌تواند با غیرنظامیان مخلوط شود و به این ترتیب به سختی قابل شناسایی خواهد بود.

نیروهای دریایی (با آگاهی از اینکه با افزایش تعداد شهرها نبرد در شهرها



بیش از پیش رایج خواهد شد) از چند سال قبل تاکنون به جنگ شهری متمایل شده‌اند. برعکس، نیروی دریایی آمریکا علاقه اندکی به این نوع جنگ نشان می‌دهد. نیروی هوایی آمریکا هرگز نظر مساعدی با مأموریت‌های پشتیبانی در زمین یا در شهرها نداشته است زیرا این نوع عملیات برای نیروی هوایی تقریباً غیرممکن است. نیروی زمینی ارتش آمریکا به امید آنکه عملیات‌های زمینی آینده از نوع «جنگ خلیج (فارس)» هستند، به انجام رزمایش‌هایی در مقیاس وسیع ادامه می‌دهد. در خلال سال‌های اخیر مداخله نظامی آمریکا در سومالی تنها تجربه جنگ شهری آمریکا بوده است. از این رو این مداخله نظامی به شکست دردناکی منجر شد. ۶۰ درصد کماندوهای آمریکایی شرکت کننده در این عملیات متحمل تلفات (زخمی و کشته) شدند.

در مورد نیروی دریایی شبیه‌سازی‌های نبردهای شهری که در آموزش نیروها به کار می‌روند کارآمد نبوده‌اند زیرا در مدت چند هفته متحمل ۷۰ درصد تلفات شدند. این ارقام هشدار دهنده هستند اما اگر جنگ‌افزارهای ساده‌تری در اختیار سربازان شرکت کننده در عملیات قرار گرفته بود شاید می‌توانستیم شاهد کاهش میزان این تلفات باشیم. این جنگ‌افزار، عموماً کم هزینه و به همین دلیل مورد علاقه گروه‌های فشار صنعتی و اعضای کنگره آمریکا نیستند. از آنجا که جنگ شهری جزو پروژه‌های «انقلاب در امور نظامی» نیست، احتمال اندکی وجود دارد که اوضاع بهتر شود و به این ترتیب می‌توان انتظار داشت که رویارویی‌های شهری آینده برای نیروهای آمریکایی منجر به شکست‌های پسر و صدایی همچون شکست نیروهای آمریکایی در موگادیشو (پایتخت سومالی) شود.

## جایگاه جنگ اطلاعات کجاست؟

جنگ اطلاعات (Information Warfare) عرصه بسیار وسیعی است که به‌طور بی‌وقفه و به تدریج که جهان وابسته به رایانه‌ها می‌شود در حال گسترش

است. نهادهای بزرگ آمریکایی به طور روزافزون با هجوم سیل آسای اطلاعات بی‌شماری مواجه‌اند. آژانس سامانه‌های اطلاعات دفاعی<sup>۱</sup> (DISA) تخمین زده است که در سال ۱۹۹۵ سارقین اطلاعاتی ۲۵۵ هزار مرتبه اقدام به نشر اخبار و اطلاعات کذب در خصوص بخش غیرسری سامانه‌های انفورماتیک وزارت دفاع آمریکا نموده‌اند که ۱۶۰ هزار مرتبه آن با موفقیت همراه بوده است. در واقع حفاظت کاملاً موثق و قابل اعتماد وجود ندارد و در نتیجه ممکن است که برخی اشخاص موفق به دسترسی به سری‌ترین اطلاعات شوند. حملات رایانه‌ای انجام شده به کمک ویروس‌ها کم‌هزینه‌ترین و از این‌رو نامتقارن‌ترین حملات می‌باشند. برای وارد ساختن خسارات قابل توجه، یک دستگاه رایانه و یک دانشجوی تعلیم دیده و بانگیزه در هنرهای سری «هکر» (Hacker) کافی است. «هکرها» نه فقط در جست‌وجوی اطلاعات هستند بلکه بسیاری از آنها، برای مثال، در پی اختلاس و سرقت سرمایه‌های بانک فدرال آمریکا هستند. به نظر می‌رسد که مقادیر دلراهایی که به این ترتیب از خزانه آمریکا «ناپدید» شده‌اند آنقدر زیاد است که رقم آن اعلام نشده است. رسانه‌های جمعی اغلب داستان‌های سرقت‌ها و خسارات انجام شده از طریق اینترنت را نقل می‌کنند. این تروریسم رایانه‌ای<sup>۲</sup> (مجازی)، از آنجا که به آسانی قابل دسترس است، از ابزارهای نامتقارنی استفاده می‌کند که ابزارهای مقابله با آن هنوز به اندازه کافی کارآمد نیستند. سوءظن‌های متعددی در این خصوص متوجه چین است که احتمالاً این کشور منشأ آموزش و آماده‌سازی «هکرها» می‌باشد. در واقع باورکردنی به نظر نمی‌رسد که یک دولت یا کشور پشت چنین اعمالی پنهان نشده باشد. اما به نظر می‌رسد مهندسان مستقل - که فقط برای تأمین منافع خودشان عمل می‌کنند - و به دلیل اینکه از سویی به سختی قابل شناسایی هستند و از سوی دیگر هیچ‌گونه فشار سیاسی نمی‌تواند مانع از ادامه سرقت‌های

1- Defence Information Systems Agency.

2- Cyber Terrorisme.

رایانه‌ای آنها شود، تهدید بزرگتری را تشکیل می‌دهند.

جنبه دیگر جنگ اطلاعات مربوط به کنترل رسانه‌های جمعی و اطلاعات است که می‌توان از آنها به عنوان ابزار تبلیغاتی استفاده کرد. این مورد در خلال حمله به شهر تت (Tet) به هنگام جنگ ویتنام مشاهده گردید. خبرنگاران جنگی از نبردهای سرسختانه در شهرهایی فیلمبرداری کردند که تا آن زمان به عنوان امن‌ترین نواحی در ویتنام محسوب می‌شدند. آنها بخصوص به مردم آمریکا نشان دادند که مقامات آمریکایی در خصوص این واقعیت که آنها در آستانه شکست هستند به مردم کشورشان دروغ گفته‌اند. عکس ادی آدامز (Eddie Adams) که ژنرال پلیس ویتنام جنوبی (نگوین نگوا لوآن Nguyen Ngoa Loan) با شلیک تپانچه‌اش به سر یک اسیر وی را در برابر دیدگان مردم و خبرنگاران اعدام کرد عواقب مهمتری نسبت به خود حمله نظامی به ویتنام شمالی داشت. هنگامی که ژنرال وستمورلند (Westmoreland) به خبرنگاران گفت که نیروهای آمریکایی پیروزی‌های بزرگی به دست آورده‌اند، این عکس هولناک «تیتراول» تمام روزنامه‌های جهان شد. کمونیست‌های ویتنام در جنگ رسانه‌ای پیروز شده بودند، هرچند که در تمام صحنه‌های نبرد شکست خورده بودند. در واقع حمله به شهر تت برای ویت‌کنگ‌ها شوم بود، زیرا متحمل چنان شکستی شدند که عملاً از هستی ساقط شدند.

آمریکایی‌ها درس‌های زیادی را از جنگ ویتنام در خصوص استفاده از رسانه‌های جمعی گرفته‌اند.

در خلال جنگ خلیج (فارس) و سپس به هنگام مداخلات نظامی آمریکا در بالکان، رسانه‌های جمعی کاملاً سازماندهی شده بودند و به عنوان ابزارهای تبلیغاتی با به نمایش در آوردن صحنه «کشور دادگر» (ایالات متحده آمریکا) و شرارت عموماً تجسم یافته در یک انسان همچون صدام حسین، اسلودان میلوسویچ، یا اسامه بن لادن، در خدمت اهداف آمریکا بودند. این شیوه از نمایش خیر و شر از لحاظ جغرافیایی در محل درگیری‌های نظامی همچون عراق، یوگسلاوی، یا افغانستان واقع شده است. رسانه‌های جمعی کاملاً «رام» به ابزار

عمده تبلیغاتی آمریکایی‌ها تبدیل شده‌اند اما هنوز برخی مسائل و مشکلات در این زمینه به چشم می‌خورند.

جنگ روانی که رسانه‌های جمعی به راه انداختند، در خلال جنگ کوزوو کارایی زیادی نداشت. آمریکایی‌ها قصد داشتند تفسیر و قرائت‌شان از واقعیات را به مدد هواپیماهای E130 River Rider ساخت کارخانجات هواپیماسازی لاکهید که قادر به پخش برنامه‌های تلویزیونی هستند منتشر کنند، اما از ترس سرنگونی این هواپیماها نتوانستند از آنها استفاده کنند و حتی اگر این هواپیماها می‌توانستند برنامه‌های تلویزیونی مورد علاقه آمریکا را پخش کنند تغییری در اوضاع پدید نمی‌آورد زیرا بسیاری از مردم یوگسلاوی که قبلاً برنامه‌های شبکه تلویزیونی سی.ان.ان (C.N.N) آمریکا را دریافت می‌کردند و به اخبار و اطلاعات آمریکا دسترسی داشتند در خلال بمباران‌های یوگسلاوی به وسیله هواپیماهای جنگی آمریکا، برنامه‌های تلویزیونی این شبکه را نگاه نمی‌کردند. برعکس، برخی شبکه‌های تلویزیونی آمریکا تصاویر تلویزیون یوگسلاوی را پخش می‌کردند. این امر به واسطه تسهیلات قابل دسترسی که در اختیار روزنامه‌نگاران و خبرنگاران یوگسلاو در صحنه نبرد گذاشته شده بود قابل توجیه بود و آنها به این ترتیب این امکان را داشتند که به میل خود از صحنه‌های موردنظرشان تصویربرداری کنند و این تصاویر را به هر کجا که مایلند منعکس کنند. همچنین گزارشگران یوگسلاو گزارش‌هایی را به شیوه رسانه‌های جمعی آمریکا تهیه کرده بودند زیرا اکثر آنها در ایالات متحده آمریکا تعلیم دیده بودند. راز تبلیغات خوب، همان‌گونه که یوگسلاوها نشان داده‌اند پخش برنامه‌های شبیه برنامه‌های دشمن است تا عامه مردم بتوانند باور کنند که آنچه را می‌بینند واقعیت دارد. علاوه بر آن، همواره سخنان کسانی که حامی‌مان هستند را راحت‌تر از سخنان دشمنانمان که ما را بمباران می‌کنند باور می‌کنیم و این واقعیت ربطی به رژیم حاکم بر کشور تحت تجاوز دشمن ندارد. حتی فراسوی محدودیت‌های استفاده از رسانه‌های جمعی، مسئله فنون و تکنیک‌های اطلاعاتی و استفاده نادرست از فناوری در این عرصه نیز مطرح می‌باشد.

## چالشی برای فناوری های جدید اطلاعاتی

از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون پیشرفت مداوم فناوری‌های گوناگون امکان بهبود ارتباطات و انتقال تعداد روزافزون اطلاعات را فراهم آورده است. سرویس‌های اطلاعاتی این تحولات را دنبال نموده‌اند (ارتش‌ها حتی گاهی در زمینه استفاده نظامی از این فناوری‌ها از سایر بخش‌های غیرنظامی پیشی گرفته‌اند و از مجموعه کاملی از ابزارهای فنی سازگار با رهگیری کلیه انواع ارتباطات برخوردارند. امروزه این ابزارها متعدد و متنوع می‌باشند: ماهواره‌ها، هواپیماهای بدون سرنشین، هواپیماهای مجهز به تجهیزات پیشرفت مراقبت، فنون اطلاع‌رسانی، نفوذ ایذا و...).

برای آنکه اطلاعات مؤثر صحیح و خارج از دسترس سرویس‌های ضداطلاعاتی دشمن باشد، لازم است که به نوعی به عدم توازن و نابرابری در این عرصه دست یافت به نحوی که به رصدکننده امکان دهد خودش رصد نشود. اگر این موضوع عملی نباشد، نتایج اطلاعات حاصله چندان رضایت‌بخش نخواهد بود زیرا در این صورت مرز بین اطلاعات موثق و اطلاعات کذب نامشخص و مبهم باقی می‌ماند. در قرن هیجدهم، جرمی بنتهام (Jeremy Bentham) دستگاه مخصوص استفاده در زندان‌ها موسوم به «پان اُپتیک» (Pan Optique) را اختراع نمود که به نگهبان برج نگهبانی زندان امکان می‌داد بی‌آنکه خودش توسط زندانیان دیده شود همه چیز را ببیند. به همین مناسبت، نگهبان برج نگهبانی زندان می‌توانست به کمک یک مجموعه از لوله‌ها زندانیان را شنود کند. این ابزار برتر و غیرمتمقارن به سرعت با یک نقص مفهومی مواجه شد که میشل فوکو (۱۹۸۴ - ۱۹۲۶) آن را این‌گونه توصیف نموده است: «این دستگاه نمی‌توانست موجب برتری شود و مانع از شنود نگهبان توسط زندانیان به همان خوبی که نگهبان

زندانیان را شنود می‌کرد بشود».<sup>۱</sup>

هم در عرصه اطلاعات و شنود و هم در سایر عرصه‌ها، جلوگیری از برگشت اطلاعات برای اعمال برتری فناوری اطلاعاتی و ممانعت از اینکه دشمن از عناصر اطلاعاتی بیشتری نسبت به بانی و بنیانگذار سامانه اطلاعاتی برخوردار شود، الزامی است. این برتری فناوری اطلاعاتی همواره حاصل نشده است. اما آخرین تحولات در عرصه اطلاعات نشان می‌دهد که فناوری مانع جدیدی را پشت سر گذاشته است.

در واقع از بسیاری لحاظ سامانه «اشلون» (Echelon) که توسط ایالات متحده آمریکا (به کمک برخی کشورهای متحدش) ساخته شده است، را می‌توان به عنوان موفقیتی در عرصه برتری ابزارهای رصد و مراقبت به حساب آورد. توسعه این سامانه به تدریج در جریان جنگ سرد و بویژه از دهه ۱۹۷۰ میلادی تاکنون شکل گرفته است. سامانه «اشلون» در واقع مستقیماً مرتبط با پیشرفت‌های فناوری در عرصه‌های ارتباطات، ابزارهای شنود و پردازش داده‌ها به وسیله سامانه‌های رایانه‌ای است. این شبکه طیف وسیعی از ارتباطات را از طریق ماهواره‌ها، تلکس، تلفن و اینترنت رهگیری می‌کند. علاوه بر ایالات متحده آمریکا، استرالیا، کانادا، نیوزلند و انگلیس به سامانه اشلون ملحق شده‌اند و سرویس‌های اطلاعاتی‌شان را در اختیار آژانس امنیت ملی آمریکا<sup>۲</sup> (NSA) قرار می‌دهند. این آژانس تمام اطلاعات را جمع‌آوری می‌کند اما آنها را به سایر آژانس‌های امنیت ملی مجدداً توزیع نمی‌کند مگر اینکه این کار را ضروری تشخیص دهد (لذا به نوعی در بطن کشورهای شرکت کننده در سامانه اشلون نیز نابرابری و عدم تقارن وجود دارد). مانند هر سامانه اطلاعاتی، کارکرد شبکه اشلون شامل سه مرحله است: شنود ارتباطات از راه دور، پردازش اخبار و اطلاعات جمع‌آوری شده، و تبادل

۱- Michel Foucault، «مراقبت و تنبیه»، پاریس، انتشارات گالیمار، ۱۹۷۵.

۲- National Security Agency.

اطلاعات. اما سامانه اشلون منحصراً برای رهگیری برخی از انواع ارتباطات، همچون پیام‌های نظامی لحاظ نشده است (هرچند که استدلال مطروحه برای حفظ این سامانه مبتنی بر همین مورد اخیرالذکر است). این سامانه همچنین درصدد رهگیری کلیه پیام‌های جهان بدون توجه به نوع و ماهیت این پیام‌ها است. این بدان معناست که اطلاعات و ارتباطات خصوصی نیز مشمول این سامانه می‌باشند. این شبکه ایالات متحده آمریکا را در موضع قدرت راهبردی در برابر دشمنان بالقوه‌اش و نیز در برابر متحدانش، بخصوص متحدان اروپایی آمریکا، قرار می‌دهد.

فابریزیو کالوی و تیه ری پنیستر در این خصوص گفته‌اند: «قدرت فناوری آژانس امنیت ملی آمریکا (NSA) همچون رؤیای همیشگی آمریکا برای در اختیار گرفتن کنترل کل پیام‌هایی که در سطح جهان مبادله می‌شوند آشکارا وقتی نمایان شد که دبلیو. جی. کلینتون (W.J. Clinton) به کنگره آمریکا پیشنهاد کرد روی هر دستگاه ارتباطی در ایالات متحده آمریکا (تلفن، رایانه، فکس و...) یک نیمه‌هادی حاوی ریزپردازشگر موسوم به «کلیپر» (Clipper) ساخته شده توسط آژانس امنیت ملی آمریکا نصب کند. کلیپر، که برای حفاظت از انتقال داده‌ها تصور شده بود، مورد توجه رییس کل سرویس‌های مخفی و پلیس قرار گرفت زیرا به طور منظم تمام مکالمات را ثبت و ضبط می‌کند!». کنگره آمریکا (با اکثریت جمهوریخواه) از تصویب قانونی امتناع ورزید که به آژانس امنیت ملی آمریکا اجازه می‌داد به کمک کلیپر ارتباطات و اطلاعات را کنترل کنند. باید اذعان داشت که چنین سامانه‌ای، به واسطه قابل رؤیت بودن آن، مسئله اخلاقی را مطرح می‌ساخت درحالی که سایر روش‌ها کمتر قابل رؤیت و لذا ناشناخته‌تر جلب توجه نمی‌کنند، هرچند که آثار آنها نیز به همان اندازه قابل توجه و مهم باشد.

به تدریج نواقص، چه در سطح جست‌وجوی اطلاعات و چه در سطح

بهره‌برداری از این اطلاعات، بروز نموده است. مسئله اطلاعات فنی و تخصصی نیز در زمینه لطمه به آزادی‌های عمومی (بخصوص در کشورهای دمکراتیک که با این‌گونه سامانه‌ها به راحتی برخورد قانونی می‌شود) مطرح می‌باشد. به این ترتیب، کیفیت توانمندی‌ها و قابلیت‌های فنی سرویس‌های اطلاعاتی هر چه که باشد، باز هم استفاده از انسان در این‌گونه سرویس‌ها اجتناب‌ناپذیر است زیرا فقط انسان - و نه دستگاه - می‌تواند انگیزه و تحرک سیاست اطلاعاتی یک کشور، یا حتی یک گروه غیردولتی، را رقم بزند و به این ترتیب موجب هماهنگی بهتر بین همه بازیگران مربوطه شود. انسان‌ها در عرصه عمل نیز اهمیت خاص خود را دارند. انسان‌ها به مدد حساسیت و حضورشان در بطن مردم و پیرامون مقامات عالی رتبه یک کشور، تاریخی که مرحله جدیدی در عرصه فناوری پشت سر گذاشته شود، می‌توانند اطلاعات زیادی را با حيله به دست آورند که هیچ دستگاهی قادر به کشف آنها نخواهد بود. وانگهی یک «عامل نفوذی» در سرویس‌های اطلاعاتی مفیدتر از مجموعه‌ای از جاسوسان موقت و گذرا خواهد بود زیرا این عامل نفوذی به تنهایی خواهد توانست اطلاعات غیرقابل دسترسی از خارج را دریافت کند، اطلاعاتی که کلیه سرویس‌های اطلاعاتی موجود با هر بضاعتی از دریافت آنها عاجزند.

به این ترتیب، به رغم تلاش‌های قدرتمندترین کشورها به منظور کسب برتری از طریق فناوری (فناوری در آینده ناگزیر با اشکال مختلف مقاومت مواجه خواهد شد)، اصولاً راه‌حل این مسئله نیز پوشش دادن کل میدان عمل جنگ نامتقارن با حفظ جایگاه اطلاعات حاصله از طریق عوامل انسانی است. اما هنگامی که نوآوری‌های اخیر نیروهای مسلح را به سمت تشدید عدم توازن با ضعیف‌ترین بازیگران صحنه جهانی سوق می‌دهد و - دست‌کم به طور بالقوه - به آنها اجازه می‌دهد در تمام نبردها حتی قبل از شروع جنگ‌های واقعی پیروز شوند، بازگشت به عقب مشکل است. تروریسم، با ایجاد خسارات قابل مقایسه با خسارات جنگ‌های واقعی، مجدداً موضوع این عدم توازن را به عنوان تهدید اصلی برای دمکراسی‌های غربی مطرح ساخته است زیرا این کشورها توجه کافی به ابزارهای



نامتقارن بازیگران غیردولتی صحنه بین‌المللی نمی‌کنند، درحالی‌که این بازیگران می‌توانند هر قدرتی را به لرزه درآورند.

محدودیت‌های فناوری شناسایی شده در این مبحث آنقدر زیادند که نواقص حاصله از آنها می‌تواند به نفع نیروهای نامتقارن دشمن تمام شود. وقتی دشمن قابل رؤیت نباشد (زیرا از موقعیت جغرافیایی ثابت همچون کشورها برخوردار نیست) درست همان‌گونه که در حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شاهد آن بودیم، تهدید واقعیت پیدا می‌کند. از این رو شایسته است در مورد ابزارهای نامتقارن گروه‌های تروریستی و قابلیت تقویت شده آنها برای اشاعه وحشت با کمترین هزینه ممکن بیاندیشیم.



فصل ششم

تروریسم و جنگ نامتقارن

صفحة ۲۰۴ در چاپ سفید می باشد

«به سان موجودات ناملموس و غیرمادی، ردپایی از  
خود برجای نمی‌گذارد؛ مرموز همچون یک الهه،  
صدای وی ناشنیدنی است. بدین سان است که وی  
دشمن را تحت تسلط خود درمی‌آورد».

سون تزو

اگر چه تروریسم یک واقعیت بدیع و بی سابقه نیست، لیکن بناچار باید  
اذعان نمود این پدیده از زمان حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تاکنون -  
خصوصاً به واسطه وسعت خساراتی که ایجاد کرده است - شکلی به خود گرفته که تا  
آن زمان ناشناخته بوده است. با وجود این، آیا تروریسم در عصر حاضر (تعریف آن  
هر چه باشد) با استفاده از ابزارهای ماهیتاً بی‌خطر مشابه ابزارهای استفاده شده در  
گذشته، به سادگی مانع جدیدی را در تخریب و ویرانی پشت سر گذاشته است؟ مرز  
بین جنگ و تروریسم چیست؟ آیا در اهداف، ابزارها، یا نتایج باید این مرز را یافت؟  
آیا درک تروریسم به نوعی پذیرفتن این امر نیست که شیوه‌های دیگری برای  
جنگیدن وجود دارد و این شیوه‌ها (به علت وجود خطر از دست دادن کارآمدی  
شان و از بین رفتن) باید مسکوت، پنهان و خارج از قلمرو «متعارف» باقی بمانند؟  
هدف تروریسم - دست‌کم به موجب تعریف آن - به وحشت انداختن مردم و  
مقامات مورد هدف است، بی‌آنکه لزوماً موجب ویرانی‌های عظیم گردد. در  
فرهنگ لغت فرانسوی «پتی روبر» (Petit Robert) اشاره شده که تروریسم عبارت  
است از «به‌کارگیری منظم و اصولی اقدامات استثنایی و خشن برای نیل به یک

هدف سیاسی». وانگهی ریشه‌های تاریخی این اصطلاح به دوره قبل از سقوط حکومت روبسپیر (Robespierre) موسوم به حکومت «وحشت» (۱۷۹۴ - ۱۷۹۳) باز می‌گردند. از جنبه‌های گوناگون می‌توان ملاحظه نمود که تروریسم همانند جنگ همان چیزی است که کلاوسویتز آن را به عنوان شیوه «تعقیب سیاست به وسیله ابزارهای دیگر» توصیف کرده است. اما چنین تشبیهی خطرناک است زیرا این تشبیه، با تلقی تروریسم به عنوان معادل و هم‌عرض جنگ، که اعمال آن مختص دولت‌ها و کشورهاست، در صدد مشروع ساختن تروریسم است. لذا نظر ما این است که تروریسم بیشتر یک شیوه مبارزه مخصوص گروه‌های بدون دولت با هر قدرت و ساختاری می‌باشد. هر جا که دولت نباشد، از رعایت قانون هم خبری نیست و لذا تروریسم یک جنگ غیرقانونی و بدون هرگونه قاعده است.

بر اساس این گفته، آیا باید چنین پنداشت که جنگ نامتقارن را می‌توان توسط گروه‌های تروریستی اعمال نمود؟ عزم و اراده‌ای که داوطلبان عملیات‌های انتحاری از خود نشان می‌دهند خواه به شکل به دست گرفتن کنترل یک اتوبوس در اورشلیم (بیت المقدس) یا در اختیار گرفتن کنترل یک هواپیمای بوئینگ بر فراز شهر نیویورک، یک عامل واقعاً نامتقارن است. از آنجا که این فداکاری‌های انسانی الهام بخش گروه‌هایی با اهداف مشخص هستند، ظاهراً پاسخگوی یک منطق نامتقارن بوده که هدفش استفاده از تمام ابزارهای ممکن برای دور زدن قدرت‌هایی همچون اسرائیل یا ایالات متحده آمریکا است.

بنابراین اگر مقابله با ابرقدرت آمریکا (تروریسم قادر به قتل عام هزاران غیرنظامی) و اقدام مستقیم در نابودی کامل یکی از نهادهای قدرت تروریسم نزد رسانه‌های جمعی ظاهراً «منطقی» به نظر می‌رسد، اما بناچار باید اذعان نمود که ابر تروریسم (Hyperterrorism) فقط دارای آثار و نتایج «برتر و عظیم» (Hyper) است اما قطعاً امکانات و ابزارهای آن فاقد این ویژگی هستند.

به عقیده لئونارد جی. هورویتز (Leonard G. Horowitz) از آنجا که اغلب تروریست‌ها دارای منابع و ابزارهای محدودی هستند، باید اعمال تروریستی‌شان

را به دقت با حداکثر تاثیر و حداقل هزینه طرح ریزی و اجرا کنند». خلاصه، تروریسم و اهداف آن را در چند کلمه این گونه می‌توان بیان نمود: ضربه زدن شدید با امکانات و ابزارهای اندک.

تروریسم، بدون داشتن توانایی رقابت با قدرت‌های بزرگ جهان، درصدد کسب نتایج قابل مقایسه با نتایج به دست آمده توسط کشورها و دولت‌ها، با کمترین هزینه ممکن است. همان گونه که مارک یورگنزمیر گفته است:

«هرچند که گروه‌های تروریستی نمی‌توانند با قابلیت و توانمندی محدود نظامی شان (در قیاس با دولت‌ها) دست به کشتار و قتل عام انسان‌ها بزنند، اما تعداد زیاد این گروه‌ها، فداکاری، اخلاص و ویژگی غیرقابل پیش‌بینی بودن آنها، نفوذ و تأثیر کاملاً غیرقابل مقایسه‌ای را نسبت به منابع اندک نظامی شان برای آنها به ارمغان آورده است»<sup>۱</sup>.

اعمال تروریستی نباید لزوماً کمی باشند بلکه باید رسانه‌ای پسند و کیفی باشند. بدین منظور باید یادآوری کنیم که اکثر حملات تروریستی که تحت پوشش فوق‌العاده رسانه‌های جمعی واقع شده‌اند تعداد محدودی تلفات برجا گذاشته‌اند. در فرانسه، حملات تروریستی سال ۱۹۹۵ تأثیر قابل توجهی داشته‌اند، لیکن آمار تلفات انسانی (خوشبختانه) نسبتاً اندک بوده است و همچنین در اقدامات تروریستی انجام شده توسط استقلال طلبان گروه «اتا» (ETA) که افراد مشخصی را مورد هدف قرار داده بودند (به استثنای چند سوء قصد تروریستی که موجب مرگ غیرنظامیانی شد که مستقیماً مورد هدف این‌گونه اعمال تروریستی نبودند) تعداد قربانیان محدود بوده است، اما جوّ وحشت و ارباب مورد نظر این سازمان تروریستی به قوت خود باقی مانده است. تروریست‌ها، بیش از نابودی و ویرانی، به دنبال ارباب و وحشت هستند و ایجاد رعب و وحشت لزوماً مستلزم تلفات زیاد نیست. فیلیپ. بی. هیمن، معاون سابق دادستان کل آمریکا، در این خصوص گفته

۱- Mark Juergensmeyer «ترور به خاطر خدا»، برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۰۰، ص ۵.

است: «از لحاظ روانی در این‌گونه اقدامات تروریستی می‌توان شاهد عمومی نمودن ترس کاملاً غیرقابل مقایسه با خطر واقعی بود که دارای آثار قابل توجهی بر اقتصاد و جامعه یک کشور می‌باشد، به نحوی که مردم با اجتناب از انجام سفرهای هوایی یا خرید از مراکز شهرها، یا تلاش برای مسلح شدن در حالی که نیازی به این امر نیست به آثار این‌گونه اعمال تروریستی دامن می‌زنند»<sup>۱</sup>.

همان‌گونه که حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ثابت نموده است نمی‌توان انکار کرد امکانات و ابزارهایی که سازمان‌های تروریستی در اختیار دارند به تدریج (به علت منابع مالی متنوع که منجر به ظهور سازمان‌های «چندملیتی» در زمینه جرم و جنایت شده است و نیز به دلیل اقدامات ضد تروریستی که دچار تغییر و تحولات مهمی شده‌اند) تکامل یافته‌اند. با اینحال اهداف مورد نظر تروریست‌ها ثابت باقی مانده است. همان‌گونه که پُل رودگرز (Paul Rodgers) از مرکز حمایت از زیرساخت ملی وابسته به FBI یادآور شده است: «هرچند که اهداف و امکانات تروریست‌ها در طول تاریخ تکامل یافته‌اند اما آثار اصلی تروریسم یعنی رعب، وحشت، خشونت، بی‌نظمی و اختلال هرگز تغییر نکرده است». از این رو هیچ چیز جدیدی رخ نداده است، جز نتیجه «عظیم» اعمال تروریستی و عکس‌العمل نظامی آمریکا که در مورد حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شاهد آن بودیم. اهداف، استخدام نیروها، آماده‌سازی آنها و امکانات استفاده شده در این عملیات از هر نظر شبیه سایر حملات تروریستی بوده است. هدف و شرایط بهینه به دست آمده در جریان عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (اما آیا این عملیات پیش‌بینی شده بود؟) این عملیات را یک مجموعه حملات منحصر به فرد ساخته است، ویژگی‌ای که در خصوص خود حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ صدق نمی‌کند. آشکال متعددی از تروریسم وجود دارد که به واسطه اهداف سیاسی،

۱- Philip. B. Heymann، «تروریسم و آمریکا: راهبرد متعارف برای یک جامعه دموکراتیک»،

کمبریج، انتشارات MIT، ۱۹۹۸، ص ۱۶.



امکانات‌شان و شبکه‌هایی که در اختیار دارند از یکدیگر متمایز هستند. به این ترتیب، برخی گروه‌ها از لحاظ جغرافیایی محدود هستند در حالی که سایر گروه‌ها به دلیل امکانات و مقدرات زیاد و نیز به دلیل آرمان‌گراتر و فراگیرتر بودن هدفی که از آن دفاع می‌کنند جهان شمول ترند. در سال‌های اخیر مطالعات متعددی صرف بررسی تروریسم شده که به تهیه فهرست کلی از گروه‌های مختلف فعال در این زمینه انجامیده است. در این فصل قصد نداریم به کمک حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به بررسی امکانات اعضای شبکه القاعده بپردازیم. از آنجا که این گروه سخنان خود را منبعث از قرآن تلقی می‌کنند و قرائت غلطی از قرآن را ارائه کرده‌اند، شایسته است به تجزیه و تحلیل ریشه‌های جزم اندیشی (دگماتیسم) و تاریخی این گروه از بدو تشکیل دین اسلام بپردازیم. این موضوع ما را به سمتی سوق می‌دهد که صریحاً و قاطعانه نظریه وجود هرگونه ارتباط بین اسلام به عنوان دین و گروه‌های تروریستی را که از قرآن برای تحمیل اصول جزمی و متحجرشان و استخدام وفاداران‌شان بهره می‌جویند، رد کنیم. احمد رشید در این خصوص گفته است که «تفکر و برداشت عمومی مغرب زمین به سمت در آمیختن اسلام طالبان و تروریسم به شیوه گروه القاعده تمایل دارد».<sup>۱</sup> وانگهی حملات انتحاری داوطلبان شهادت طلب واقعیت جدیدی است که به وسیله جنبش «حماس» شروع شده است. در اینجا شایسته است به بررسی اصل و خاستگاه این واقعیت جدید بپردازیم.

## تفسیر واژه جهاد از نظر اسلام

ذکر تاریخچه کامل «جهاد» که در دین اسلام به معنای جنگ مقدس می‌باشد، در این مقال نمی‌گنجد. به هر حال بررسی اجمالی ریشه‌های مفهوم جهاد، به این دلیل ساده که جهاد همزمان نشانه اتحاد و هدف غایی تروریسم افراط‌گرا است،

۱- Ahmed Rashid «طالبان»، انتشارات دانشگاه یال (Yale)، ۲۰۰۰، ص ۲۱۱.

می‌تواند درخور تأمل باشد. در حالی که نخستین رزمندگان سپاه اسلام که گرد پیامبر جمع شده بودند تحت فشار اهالی مکه تن به نبرد بدر در سال ۶۲۴ میلادی دادند حضرت محمد (ص) به یارانش فرمودند: «سوگند یاد می‌کنم به کسی که جانم در دست اوست، امروز هیچ کس در حالی که شجاعانه و به خاطر خدا می‌جنگد کشته نخواهد شد مگر آنکه خدا درهای بهشت را به روی او بگشاید». این سخنان موجب تقویت عزم و اراده سربازان سپاه اسلام شد و برخی از اصحاب پیامبر اسلام، بدون ترس از مرگ و حتی برعکس، با در آغوش گرفتن مرگ در راه خدا، به سوی دشمن یورش بردند.

تسلیم محض خدا بودن و انسانیت پایه و اساس دین اسلام را تشکیل می‌دهد. قرآن در واقع از جهاد نام برده است و آن را «مبارزه، تلاش و مجاهدت در راه یک هدف معین» دانسته است و «شهید» کسی است که در راه خدمت به خدا جاننش را از دست داده است، در واقع «مجاهد» (راه خدا) می‌باشد. به‌طور مبسوط، از «جهاد فی سبیل‌الله»، «مجاهدت در راه خدا» سخن گفته شده است. تمام جنگ‌های حضرت محمد (ص) در سایه تلاش و مجاهدت شخصی مؤمنان واقع شده‌اند. به این ترتیب پیامبر اسلام می‌فرمودند: «در راه خدا با کسانی جهاد کنید که با شما می‌جنگند. اما هرگز در جنگ با آنها مرتکب ظلم و بی‌عدالتی نشوید زیرا خداوند ظالمان و ستمکاران را دوست ندارد».

از این نظر، جنگ تعبیر خاصی از «جهاد» و یکی از شیوه‌های تسلیم فرمان الهی شدن است. لذا «جهاد» تحریک به جنگ نیست بلکه هرگاه جنگ پیش آید جهاد یک هدف است، برای کسب بهره از آن. اما نص قرآن، بویژه سوره‌هایی که در آنها جهاد توصیف شده است، به شیوه‌های مختلف و گاهی به گونه‌ای خصمانه و آشتی ناپذیر تفسیر شده‌اند. مبارزه در راه خدا به سرعت با روحیه فداکاری در رزمندگان مسلمان عجین شد. جهاد به بالاترین درجه اخلاص و فداکاری نسبت به سایر اعمال اطاعت از خدا تبدیل گردید و رزمندگان اسلام را به مدافعان اصلی

قرآن تبدیل نمود. آیه ۲۹ سوره نهم (سوره توبه) قرآن به مسلمانان سفارش می‌کند: «ای اهل ایمان! با هر که (از اهل کتاب، یهود و نصارا) که ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده، حرام نمی‌دانند و به دین حق نمی‌گروند، قتال و کارزار کنید تا آن‌گاه که با ذلت و تواضع به اسلام جزیه دهند».

این مفهوم جدید جنگ به تدریج بر سازماندهی سپاه اسلام و فنون نظامی دنیای اعراب مسلمان تأثیر گذاشته است و اخلاق تشکیل دهنده زیربنای روح جهاد همانا انجام عمل نیک و مبارزه با شر و بدی و ظلم به هر وسیله است زیرا مبارزه مسلحانه چیزی جز نمود یک نگرش بسیار عمومی‌تر، و از بسیاری جهات کاملاً ستودنی، نیست.

به منظور درک بهتر مفهوم «جنگ مقدس» در جهان اعراب مسلمان، شایسته است بین «جهاد اصغر» و «جهاد اکبر» فرق قائل شویم.

برداشت‌های مختلفی درخصوص جهاد اصغر وجود دارد. نگرش مسلمانان اغلب متمایل به گسترش اسلام از طریق اقناع و تعیین و ترویج وحی الهی به وسیله قرآن است که یادآور همان چیزی است که جی. نی. (J.Nye) از آن به عنوان «قدرت نرم (Soft Power)» آمریکا یاد کرده است. جهاد مسلحانه وقتی اعلام می‌شود که به سرزمین مسلمانان حمله شده باشد. از این منظر، وقتی یک کشور مسلمان (دارالاسلام) مورد هجوم واقع شده است به کل جامعه (امت) اسلامی حمله شده است. بر همین اساس، اعلام جهاد مسلحانه وقتی توصیه می‌شود که دشمن به اموال یا ناموس مسلمین حمله کرده است. در این معنا و مفهوم است که رفتار تهاجمی جهاد پذیرفته شده است.

همچنین جهاد از سایر احکام اسلام متمایز شده است. در واقع پنج رکن اصلی اسلام اظهار اعتقاد به خدا، نماز، روزه، حج و زکات تکالیف فردی هستند و «جهاد» به نوبه خود یک تکلیف جمعی است. امتناع یک جمعیت از تسلیم و تبعیت نسبت به دین اسلام ناچار موجب اعلام جهاد می‌شود. به این ترتیب باید

بین کشورهای همسایه غیرمسلمان، کشورهای محارب (دارالحرب)، و سرزمین‌های مختلف که به مسلمانان خراج می‌پردازند و به موجب عقود و قراردادهای مشخصی اداره می‌شوند (دارالصلح) تفکیک قائل می‌شویم.

«جهاد اکبر» جهاد با «نفس» است. از این منظر، جنگ و جنگجویان نمادهای رفتار و سلوک حسنه دینی هستند. جهاد در واقع نگرش کسی است که با هواهای نفسانی‌اش مبارزه می‌کند. به این ترتیب معنای عام جهاد همانا تغییر و تحول باطنی انسان و تعالی روحی وی است و هدف غایی آن محو شدن فرد در ذات ربوبی است: «نیست خدایی جز الله» (لا اله الا الله). لذا تغییر شکل جهاد به واسطه گذر از مرحله مبارزه با کفار به مرحله مبارزه با نفس خود که همان جهاد اکبر است، محقق می‌شود. در این صورت، جهاد درونی می‌شود و از مرحله تلاش برای تطهیر روح می‌گذرد: «هیچ یک از شما مؤمن نخواهد شد مادام که خواهش‌های نفسانی‌اش را مطیع آنچه که من آورده‌ام (قرآن) نکنند». ایده تعالی بخشیدن جنگ‌های خارجی با معرفی این نوع جنگ به عنوان ادامه «جهاد درونی» از همین جا نشأت می‌گیرد.

به عبارت دیگر، مبارزه درونی به وحدت روح و تسلیم و تبعیت آن از خدا منتهی می‌شود، در حالی که مبارزه خارجی باید این مفهوم را در جهان گسترش دهد. به این ترتیب، ارتش در نخستین امپراتوری‌های اسلامی متشکل از نیروهای داوطلب بود زیرا رزمندگان سپاه اسلام در واقع سربازان خدا هستند. به عقیده المتکی<sup>۱</sup> (۱۵۶۷ - ۱۴۷۷) شرکت در جهاد وظیفه هر مسلمانی است و مشروعیت جهاد از جانب خدا صادر شده است. اما شرکت در جهاد لزوماً به معنای جنگیدن نیست بلکه جهاد می‌تواند به صورت کمک به مجاهد باشد زیرا «کسی که به یک رزمنده در جهاد کمک کند اجر و پاداش مجاهد را می‌برد». جهاد را باید همچنین بیشتر به عنوان یک تکلیف مشترک و عام امت مسلمان، تا یک الزام و تعهد برای هر

۱ - Muttaki، در سال ۱۴۷۷ میلادی در هند به دنیا آمد و در سال ۱۵۳۴ عازم مکه شد و در آنجا به

مدت ۳۰ سال نزد ابن حجارالاسکانی تحصیل و تلمذ نمود.

مؤمن به حساب آورد. ژاک رولاند<sup>۱</sup> در این خصوص گفته است: «جهاد به عنوان یک تعهد جمعی محسوب می‌شود که فقط از این جهت فردی است که شرکت هر فرد به طور خاص برای تحقق هدف مورد نظر شرع مقتضی می‌باشد».

وانگهی نخستین تفاسیر قرآن و تعریف ارائه شده برای جهاد لزوم یافتن جایگزین‌های مبارزه و تلاش برای دور زدن دشمن برای شکست دادن او از طریق نقاط ضعفش را مطرح نموده‌اند. به عقیده البخاری (متولد ۸۱۰ میلادی) جهاد به معنای تمایل به مقابله با دشمن نیست اما اگر رو در رو شدن با دشمن اجتناب ناپذیر باشد «بهشت زیر سایه شمشیرهاست» (الجنة تحت الضلال سیوف). در واقع، مرگ به عنوان هدف غایی و وسیله دستیابی به بهشت الهی ارزشمند است. این مضامین حتی قبل از استقرار تمدن اسلامی گسترش یافته‌اند. لذا شاعر عرب زهیر بن ابی سلمه سولمه گفته است:

«کسی که از مرگ به هر علت بهر اسد، حتی اگر بخواهد با نردبان به آسمان صعود کند، مرگ او را سرنگون خواهد کرد».

تأثیر این برداشت در نخستین دوران گسترش تمدن اسلامی فرماندهان نظامی مسلمان را به استفاده از فنون نامتقارن رزم تحریک کرد، فنونی که اساساً مبتنی بر افزایش حملات و در عین حال امتناع از حملات منظم و کلاسیک بودند زیرا انجام این‌گونه حملات مشکل بود. ادموند بوسورث در این خصوص گفته است که در ابتدا «نیروهای عرب شامل گروه‌های کم تعداد اما دارای تحرک بسیار و سوار بر اسب یا شتر بودند که در بیابان‌های شمال آفریقا و خاور نزدیک تا فلات‌های ارمنستان و ایران می‌تاختند و اغلب از نقاط و شهرهای مستحکم می‌گذشتند و فقط پس از نابودی یا تسلیم داوطلبانه این شهرها باز می‌گشتند». چند قرن بعد، با ظهور مغول‌ها شاهد ظهور همین ویژگی‌ها به هنگام فتوحات مغولان بودیم.

ارتباط بین «جهاد» اسلامی و تروریسم اعمال شده از سوی گروه القاعده یا سایر گروه‌های تروریستی افراطی را می‌توان بواسطه جنبه مسیحایی و آرمانی این‌گونه اعمال تروریستی و نیز به واسطه نوع و ماهیت آنها توجیه نمود. تروریست‌های اسلام‌گرا، با این تصور که اعمالشان منطبق با منطق دینی و آیات قرآن است بر این باورند که اقداماتشان مطابق با فرمان مستقیماً صادر شده از سوی خداست. در ۲۳ فوریه ۱۹۹۸ «جبهه اسلامی جهانی» اعلامیه ذیل را منتشر کرده است:

«ما فتوای ذیل را به تمام مسلمانان جهان اعلام می‌کنیم: فرمان کشتن آمریکایی‌ها و متحدان آنها - نظامی و غیرنظامی - برای هر مسلمانی تکلیفی است که می‌تواند در هر کشور و هر کجا این امر ممکن باشد به آن عمل کند. به فضل خدا به تمام مسلمانانی که به خدا ایمان دارند و مایلند پاداش اجابت فرمان خدا را از آن خود کنند توصیه می‌کنیم در هر زمان و هر مکان که می‌توانند آمریکایی‌ها را بکشند و اموالشان را به تاراج و یغما ببرند.»

خود اسامه بن لادن از طریق نوار ویدیویی منتشره از شبکه تلویزیونی «الجزیره» در ۱۷ اکتبر ۲۰۰۱ در آغاز لشکرکشی آمریکا به افغانستان گفت: «خداوند گروه مسلمانان پیشرو نوک پیکان اسلام را برای نابودی آمریکا دعای خیر کرده است». گروه‌های افراطی با استفاده از «جهاد»، چه به عنوان هدف و چه به عنوان شیوه عمل، قادر به استخدام و به‌کارگیری «شهادت طلبان» از میان مؤمنان مسلمان، اغلب بیکار به منظور تعلیم و هدایت آنها به سمت عملیاتهای انتحاری هستند.

### **خاستگاه گروه‌های تروریستی: فدائیان اسماعیلیه (اعضای حشاشین)**

توصیفات متعدد گروه «القاعده» و اعضای آن و همچنین طالبان امکان شباهت این گروه با فدائیان اسماعیلیه (حشاشین)، فرقه مذهبی که در اواخر قرن یازدهم میلادی در منطقه کوهستانی شمال ایران کنونی توسعه یافتند را میسر

می‌سازد. این شیعیان اسماعیلی، پیروان فرقه‌ای از اسلام که به شدت مخالف قدرت حاکم آن زمان در بغداد بودند، بی‌آنکه امکان مبارزه مؤثر با آنها وجود داشته باشد بر حملاتشان می‌افزودند. تا اینکه با هجوم مغولان در قرن سیزدهم میلادی فدائیان اسماعیلیه (حشاشین)، به این دلیل ساده که ابزارها و امکاناتی که نقاط قوت آنها بود در برابر گروه‌های سواره نظام چابک قبایل مغول که از مراتع شرق و فلات مرتفع آلتایی آمده بودند کارگر نیافتاد، به‌طور قطعی از بین رفتند. حسن صباح بنیانگذار فرقه حشاشین، تا حدودی شبیه اسامه بن لادن که از عربستان سعودی به افغانستان تبعید شده بود، مجبور به فرار از مصر و پناه آوردن به شمال ایران شده بود. مورخ فرانسوی، ژورژ پیرونه، ضمن بیان ریشه‌های فرقه اسماعیلیه توضیح داده است که: «حسن صباح بنیانگذار فرقه اسماعیلیه و مبلغ مذهب اسماعیلیه در ایران در اواخر قرن یازدهم میلادی توسط خلیفه فاطمی از مصر تبعید شد. وی به همراه گروهی از پیروانش عازم ایران شد و قلعه «الموت» را در شمال ایران به تصرف خود درآورد (۱۰۹۰ م)، موضعی بسیار استراتژیک که تبدیل به قرارگاه و ستاد فرماندهی وی شد».<sup>۱</sup> وی از این قلعه که دسترسی به آن بسیار مشکل بود، قبل

۱- از ویژگی‌های بارز فدائیان اسماعیلیه (حشاشین) مصرف مواد مخدر قبل از نبرد بود که این امر به آنها حالت نشئه و خلسه‌ای را می‌بخشید که به این ترتیب بدون ترس و وا همه به استقبال مرگ می‌رفتند. از این رو واژه «assassin» (فدایی) احتمالاً از «hashishin» (حشیشی) گرفته شده است که خود واژه حشیشی نیز از حشیش، به معنای علف در زبان عربی اخذ شده است. اما مورخان اقناع نشده‌اند که این فدائیان و متعصب‌ها به‌طور قطعی از حشیش، دست‌کم به‌طور منظم، استفاده می‌کردند. اما در میان حکایات مربوط به این فرقه مذهبی از جاعات متعددی به مواد مخدر استفاده شده توسط فرماندهان آنها، هم در استخدام نیرو و هم به هنگام نبرد، شده است اما مدرک و دلیل واقعی مبنی بر صحت این اظهارات در دست نیست. به این ترتیب، برخی وقایع‌نگاران گفته‌اند که فرماندهان فدائیان اسماعیلیه (حشاشین) در روستاهای واقع در دره‌های اطراف قلعه الموت با معتاد کردن جوانان فقیر بدون اطلاع آنها، آنها را به باغ‌های مجلل مخفی در قلعه‌هایشان برای خوشگذرانی‌هایی که حتی از وجود آنها اطلاع نداشتند می‌آوردند. بعدها قبل از آنکه اجازه انتخاب بین

از به خدمت گرفتن فدائیان و ترویج جنون مرگبار خاص پیروان این فرقه به مخالفت و مبارزه با قدرت حاکم آن زمان پرداخت.<sup>۱</sup>

فدائیان اسماعیلیه (حشاشین) منضبط و مطیع محض فرمانده‌شان و آماده انجام هرگونه فداکاری برای وی بودند. فرانسوا-برنار و ادیت هویگه در این خصوص اظهار کرده‌اند:

«پیروان فرقه اسماعیلیه بدون ترس از مرگ، با شور و شغف در جست‌وجوی مرگ بودند و تمام مخاطرات را برای به قتل رساندن کسانی که فرمانده‌شان آنها را به مرگ محکوم کرده بود به جان می‌خریدند».<sup>۲</sup>

مرگ، پاداش شایستگی‌های آنها، برخلاف دشمنان‌شان، نه تنها مطرود نبود بلکه برعکس، هدف غایی جست‌وجویشان بود. فدائیان اسماعیلیه از طریق جنگ‌های صلیبی در اروپا معروف شدند، هرچند که غربی‌ها هرگز مجبور به جنگ با آنها نشدند. اما این درخواست فرمانده که برای اثبات ایمان و اعتقاد فدائیان اسماعیلیه مطرح شده بود، در متون عرب آن زمان تا این حد آشکار یافت نمی‌شد. آلبرت هورانی در این زمینه گفته است: «اخبار مربوط به اسماعیلیان که در زمان جنگ‌های صلیبی به اروپا راه یافت منشأ نام «حشاشین» و ادعای ناشناخته در اسناد و مدارک اعراب است که طبق این ادعا اسماعیلیان تحت فرمانروایی مطلق و

---

بازگشت به فقر و فلاکت یا ماندن و جنگیدن را به آنها بدهند، برای آنها توضیح می‌دادند که مرگ در نبرد می‌تواند لذت‌هایی از همان نوع لذت‌هایی را که در باغ‌های فوق چشیده‌اند برای آنها تا ابد به ارمغان آورد و درهای بهشت خداوند بر روی آنها گشوده خواهد شد. فدائیان اسماعیلیه به محض ورود به این فرقه، می‌توانستند به مصرف مواد مخدر برای ورود به حالت خلسه ادامه دهند و این امر به آنها امکان می‌داد بدون آنکه متوجه وجود خطر شوند قدم به میدان جنگ بگذارند.

۱- Edith Huyghe, Francois Bernard, «امپراتوری ساحلی: انسان‌ها، خیابان و اسطوره‌ها در

جاده ابریشم»، پاریس، انتشارات Robert Laffont, ۱۹۹۳، ص ۳۲۲.

۲- Albert Hourani, «تاریخ ملل عرب»، پاریس، انتشارات Seuil, ۱۹۹۳، ص ۱۳۷.



مستبدانه «شیخ» کوهستان (حسن صباح) می‌زیستند». مارکوپولو در کتاب «عجایب دنیا» توصیف شگفت‌انگیزی از فدائیان اسماعیلیه (حشاشین) و یکی از آخرین فرماندهان آنها علاالدین محمد، ارائه کرده است:

«وقتی شیخ (فرمانده) اسماعیلی می‌خواهد یک ارباب بزرگ را بکشد، از میان فدائیان کسی را که به نظرش از همه بهتر است انتخاب می‌کند و به او می‌گوید: برو و فلان شخص را بکش، در عوض توسط فرشتگانم تو را به بهشت خواهم برد. اگر در این مأموریت کشته شدی به فرشتگانم دستور خواهم داد تو را به بهشت ببرند». به این ترتیب وی آنها را متقاعد به کشتن شخص مورد نظرش می‌کند و آنها نیز کورکورانه از وی تبعیت می‌کنند و در برابر هیچ خطری عقب‌نشینی نمی‌کنند زیرا آنها بسیار مایل به بازگشت به بهشت بودند. شیخ (فرمانده) اسماعیلی به این ترتیب تمام کسانی را که مایل بود به قتل می‌رساند. اربابان و ملاکان بشدت از وی می‌ترسیدند و برای آنکه با وی در صلح و دوستی بسر ببرند به وی خراج می‌دادند.

فرماندهان فدائیان اسماعیلیه، برای تأمین منابع مالی لازم برای عملیات‌های جنگی و زندگی سربازانشان، خدماتی مشابه خدمات مزدوران یا قاتلان مزدور را پیشنهاد می‌کردند. فدائیان اسماعیلیه (حشاشین) تمام مخاطرات را به جان می‌خریدند اما فرماندهان آنها بهره آن را می‌بردند. از این رو «حشاشین به عنوان آدم‌کش‌های مزدور به خود می‌بالیدند و به تروریست‌های مزدور برگزیده‌ای تبدیل شده بودند که برای خدمات آنها بهای گزافی به فرماندهانشان پرداخت می‌شد.»<sup>۱</sup> عنوان «تروریست» جزئی و بی‌اهمیت نیست زیرا نیروی فدائیان اسماعیلیه دقیقاً بر ترور افراد غیرنظامی و نیز دشمنان‌شان تا حدود زیادی به کمک عزم اراده و شهامت رویارویی با مرگ متمرکز بود. به عقیده آنتوان بوستونی «می‌توان تأیید کرد که این افراد در زمره نخستین تروریست‌های تاریخ بوده‌اند و از

این اعمال تروریستی به عنوان ابزار و شیوه عمل خود استفاده کرده‌اند.<sup>۱</sup> یکی دیگر از ویژگی‌های جنبش فدائیان اسماعیلی عبارت از عدم توانایی آنها در استیلا پایدار بر شهرها و روستاها بود. آنها دست به حملات هدفدار و برق‌آسا می‌زدند و سپس به سمت کوهستان عقب‌نشینی می‌کردند و در آنجا به مدد شناختی که از محل داشتند و جابه‌جایی ارتش‌های منظم و پر تعداد در این مناطق کوهستانی دشوار بود، عملاً شکست ناپذیر بودند. این امتناع از اشغال سرزمین نقطه قوت فدائیان اسماعیلیه بشمار می‌آمد زیرا اگر آنها میدان عملشان را گسترش می‌دادند شناسایی‌شان راحت‌تر انجام می‌گردید و توانایی مقاومت آنها به تدریج با پیروزی‌های متعدد، همانند سایر امپراتوری‌ها، تنزل می‌یافت. به این ترتیب فدائیان اسماعیلیه خارج از قلعه اولیه‌شان و تا حدودی همانند افراد اسامه‌بن لادن به سختی قابل شناسایی بودند زیرا دائماً در حال جابه‌جایی بودند و از استقرار در یک مکان خاص پرهیز می‌کردند چرا که در غیر این صورت در مقابل ارتش قدرتمند خلفای فاطمی نابود می‌شدند. بدون آنکه نتیجه‌گیری کنیم که اسامه‌بن لادن و افرادش از تکنیک‌ها و فنون فدائیان اسماعیلیه الهام گرفته‌اند، این عناصر مقایسه‌ای به ما امکان درک نحوه کارکرد درونی گروه «القاعده» را می‌دهد.

### حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

اگر چه حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ سرزمین آمریکا را مورد هدف قرار داده است اما بناچار باید اذعان نمود که، همانگونه که نقشه کشورهای آسیب دیده (از نظر تلفات جانی) از این حملات نشان می‌دهد، در این حادثه به کل دنیا صدمه وارد شده است. این نقشه به گونه‌ای عجیب منطبق با نقشه کشورهای

۱- Antoine Boustony، «مواد مخدر صلح، مواد مخدر جنگ»، پاریس، انتشارات Hachette،

مشمول روند جهانی سازی است، که فقط کشورهای آفریقا و آسیای میانه ظاهراً از شمول این روند خارج می‌باشند (البته این الزاماً بدان معنا نیست که سایر مناطق جهان از این روند بهره مند هستند). برخی کشورها از قبیل آلمان و انگلیس در حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر صدها قربانی داشته‌اند و به طور کلی کشورهای متعددی در این حادثه شاهد مرگبارترین حادثه تروریستی تاریخ‌شان و آن هم در چند هزار کیلومتر دورتر از خاک کشورشان بوده‌اند. وانگهی در این حادثه تروریستی تعداد زیادی از اتباع کشورهای عرب مسلمان از مصر، ایران، پاکستان و ازبکستان جان باختند.

نقشه‌های کشوری که اتباع آنها در حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ جان باختند

این «جهانی سازی حملات تروریستی» ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نظریه آبر تروریسم را تقویت می‌کند، به این معنا که آبر تروریسم خود را به یک کشور محدود نمی‌کند بلکه کل جامعه جهانی را مورد هدف قرار می‌دهد. با این حال لازم است این ارزیابی را تعدیل نماییم. آمار تمام قربانیان غیر آمریکایی حمله تروریستی به «ساختمان مرکز تجارت جهانی» در نیویورک به دست آمده است، در حالی که در حمله به ساختمان پنتاگون فقط آمریکایی‌ها کشته شدند و در واقع یک فاجعه صرفاً ملی بود زیرا برخلاف مورد اول، در حمله دوم فقط یک هدف نظامی مورد اصابت قرار گرفت. این امر نمایانگر این واقعیت است که تروریست‌ها در صدد ضربه زدن به ایالات متحده آمریکا و نمادهای قدرت آن بوده‌اند. اما قربانیان جامعه جهانی قطعاً هدف مورد نظر آنها نبوده‌اند.

اگر تمام قربانیان این حمله تروریستی شهروندان آمریکایی بودند تأثیر رسانه‌ای حمله به ساختمان مرکز تجارت جهانی اصلاً تغییر نمی‌کرد و اگر هدف واقعی تروریست‌ها کشتن اتباع تعداد بیشتری از کشورها بود، می‌بایست به ساختمان سازمان ملل متحد که در چند کیلومتری شمال ساختمان مرکز تجارت جهانی در جزیره منهتن واقع شده است، حمله می‌کردند. در عوض در خصوص

عملیات تروریستی حمله به ساختمان مرکز تجارت جهانی در نیویورک بیش از حمله به ساختمان پنتاگون در واشنگتن، تمرکز شهری موفقیت عملیات مذکور را تضمین می‌کرد و موفقیت رسانه ای نیز به دلیل وسعت خسارات وارده تضمین شده بود.

در خصوص تمهیدات این عملیات تروریستی سؤالات متعددی بدون پاسخ باقی مانده است. چگونه می‌توان توضیح داد که سرویس‌های امنیتی آمریکا قادر به رهگیری تروریست‌ها نبودند، در حالی که آنها مشغول آماده سازی طرح‌هایشان در خاک این کشور بودند؟ چگونه می‌توان این واقعیت را تفسیر نمود که سرویس‌های اطلاعاتی نتوانسته بودند گروه‌های تروریستی را شناسایی کنند که درصدد نفوذ به خاک آمریکا بودند؟ به عبارت دیگر، چرا سرویس‌های مجهز امنیتی واشنگتن که در زمره بهترین سرویس‌های امنیتی جهان هستند، نتوانستند حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را پیش‌بینی کنند؟

از یک سو، در خلال هفته‌های قبل از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر مقامات آمریکا ظاهراً تهدیدات مختلف از جانب گروه‌های مختلف تروریستی را جدی تلقی نکرده‌اند. با این حال، خطر احتمالی این گونه حملات جدی گرفته شده بود زیرا تدابیر امنیتی سفارت خانه‌ها و پایگاه‌های نظامی آمریکا در خاورمیانه تشدید شده بود. هدف از اتخاذ این تدابیر اجتناب از ارتکاب اشتباهات مشابه اشتباهات سال ۱۹۹۸ و جلوگیری از حملات تروریستی جدید به سفارتخانه‌های آمریکا بود. اما هرگز امنیت داخلی آمریکا مورد بحث قرار نگرفت. گویی بدیهی بود که هیچ سازمان تروریستی نه امکانات و نه جرأت حمله به خاک آمریکا را داشته باشد و کشوری که از ۱۳۶ سال قبل تاکنون (از زمان جنگ انفصال در سال ۱۸۶۵) هیچ جنگی در آن اتفاق نیفتاده بود، به استثنای حمله به پرل هاربر ( Pearl Harbour ) در سال ۱۹۴۱ (اما این پایگاه نظامی به واسطه دوری جغرافیایی‌اش، که در مجمع الجزایر هاوایی در وسط اقیانوس آرام واقع شده است، یک مورد خاص بشمار می‌آید). در این شرایط، حمله همزمان به نیویورک و واشنگتن کاملاً غیرقابل

پیش‌بینی بود. از این نظر، در مقایسه‌هایی که کاخ سفید و حتی خود جورج بوش رئیس‌جمهور آمریکا بین حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر با جنگ انفصال و حمله به پرل هاربر انجام داده‌اند، حمله به ساختمان مرکز تجارت جهانی در سال ۱۹۹۳ و یا حملات تروریستی به اوکلاه‌ماسیتی در سال ۱۹۹۵ مد نظر قرار نگرفته‌اند، هر چند که این دو حمله اخیر در خاک آمریکا به وقوع پیوسته‌اند. این نکته مبین این واقعیت است که، برخلاف اقدامات تروریستی اخیر، حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، همان‌گونه که جورج بوش در سخنرانی‌اش در کنگره آمریکا در ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱ یادآور گردید، به عنوان یک «اقدام جنگی» علیه آمریکا تلقی شده است و در همین سخنرانی، جورج بوش پایه‌های مبارزه با تروریسم را بنا نهاد و عزم و اراده ایالات متحده آمریکا مبنی بر شناسایی، خنثی نمودن و مجازات مجرمان حملات تروریستی را اعلام نمود.

همچنین جورج بوش در خلال مبارزات انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۰۰ تهدیدات آتی ایالات متحده آمریکا را یادآوری و از جمله به کشورهای اشاره نمود که در صدد دستیابی به موشک‌های بالستیک هستند و تجهیز آنها به سلاح‌های کشتار جمعی خواهد توانست خاک آمریکا را مورد تهدید قرار دهند. این تهدیدات که از سال ۱۹۹۸ در گزارش دونالد رامسفلد بیان شده‌اند، به زعم وی از سال ۲۰۰۵ میلادی و نه قبل از آن قابل تحقق بوده و دو پیامد را در پی داشته است. نخست، تمرکز تلاش‌ها و فعالیت‌های دفاعی بر سامانه حفاظت ضد موشکی که به آن سپر ضد موشکی یا سپر دفاع موشکی اطلاق شده است. دوم زدودن نگرانی‌های کاخ سفید از بابت تهدیداتی غیر از تهدید موشک‌های بالستیک قبل از سال ۲۰۰۵، با این تصور که این تهدیدات و از جمله تروریسم نخواهد توانست تهدیدی برای خاک آمریکا بشمار آیند. لذا به عقیده دیوید هالبرستام «در ژانویه ۲۰۰۱ وقتی در کاخ سفید تغییر و تحولاتی در سیاست خارجی آمریکا رخ داد اساساً به این دلیل که تهدیدات جدید هنوز آشکار نبودند، اولویت با دستور کار

سیاسی نبود».<sup>۱</sup>

از سوی دیگر، سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا در خلال سالهای اخیر شاهد موفقیت‌های واقعی در رهگیری گروه‌های تروریستی بودند. تدابیر امنیتی پس از حملات تروریستی در نایروبی و دارالسلام تشدید و چندین طرح حمله تروریستی خنثی شده بودند. این موفقیت‌ها نظریه آسیب‌ناپذیری سرزمین آمریکا را تقویت کرده بودند، نظریه‌ای که بر اساس آن تروریست‌ها می‌توانستند به منافع ملی آمریکا، لیکن منحصرأ در خارج از خاک این کشور حمله کنند، همچون حمله به ناو USS COLE در یمن در نوامبر ۲۰۰۰. تروریست‌ها در مقابل بهترین سرویس‌های اطلاعاتی جهان، یعنی سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا، ناتوان به نظر می‌رسیدند. بروس هوفمن که از طرف مقامات آمریکا سخن می‌گفت، اظهار داشت «شاید در مورد اهمیت موفقیت‌های گذشته مان (برای مثال خنثی نمودن اکثر طرح‌های تروریستی اسامه بن لادن در خلال فاصله زمانی بین حملات به سفارت‌خانه‌های آمریکا در نایروبی و دارالسلام در اوت ۱۹۹۸ و حمله تروریستی نوامبر ۲۰۰۰ به ناو جنگی USS COLE آمریکا در یمن) و عدم قابلیت و عدم شایستگی تروریست‌ها و نیز گرایش آنها به ارتکاب اشتباهات اغراق کرده‌ایم».<sup>۲</sup> از جمله این اشتباهات می‌توان به بازجویی از احمد رسام (Ahmed Ressam) در مرز آمریکا و کانادا در دسامبر ۱۹۹۹ اشاره کرد. وی به هنگام ورود غیرقانونی به خاک آمریکا، همراه با مواد منفجره برای انجام حمله تروریستی دستگیر شد.

سرانجام اینکه مقامات آمریکا درخصوص نوع ظهور تهدیدات تروریستی مرتکب اشتباه شدند. به همین دلیل ابر تروریسم مانع از کشف حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شد زیرا این حملات دقیقاً به مدد فقدان کامل «ابر امکانات» و

۱- David Halberstam، «جنگ در زمان صلح»، نیویورک، انتشارات Scribner، ۲۰۰۱، ص ۴۹۴.

۲- Bruce Hoffman، معاون رئیس جمهوری آمریکا، «تروریسم و ضد تروریسم پس از حملات

بلکه حتی به دلیل فقدان امکانات کلاسیک و متعارف حمله تروریستی، موفق از آب درآمد. بروس هافمن معتقد است که «توجه مقامات آمریکا بیش از حد بر تهدیدات مبتنی بر فناوری ضعیف از قبیل حملات تروریستی به وسیله اتومبیل‌های بمب‌گذاری شده یا بر تهدیدات مبتنی بر فناوری‌های پیشرفته از قبیل حملات تروریستی به کمک تسلیحات میکروبی یا شیمیایی، یا بر تروریسم رایانه‌ای متمرکز شده بود». به عبارت دیگر، مقامات آمریکایی حملات تروریستی نه چندان شدید به کمک سلاح‌های ساده یا حملات تروریستی مهم به کمک مواد و تجهیزات پیشرفته و قطعاً نه ترکیبی از این دو را پیش بینی می‌کردند. با این حال نظریه حملات تروریستی به کمک «فناوری پیشرفته» در وهله نخست مد نظر قرار گرفته است.

در واقع، عاملان حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ با توجه به اینکه به زعم آمریکایی‌ها ابر تروریسم از امکانات پیشرفته‌ای برخوردار است که به آن امکان وارد ساختن خسارات جبران‌ناپذیر را می‌دهد، سرعت و به‌طور منظم و اصولی به سازمان‌های بزرگی منتسب شدند (بی‌آنکه حد و اندازه بزرگی این سازمان‌ها مشخص شده باشد) که از لحاظ مالی حمایت می‌شدند و در سرویس‌های مختلف اطلاعاتی نفوذ کرده و به اطلاعات ذی‌قیمتی دست یافته بودند. پل کیلس، رنه گالی-دژان و برنارگراسه معتقدند که «همه مخاطبان مأموریت اطلاعاتی‌شان اذعان نموده‌اند که حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر مستلزم طرح‌ریزی و امکانات پشتیبانی و لجستیک عظیم و امکانات سازمان‌های تروریستی بوده است که تاکنون خسارات زیادی را موجب شده‌اند»<sup>۱</sup>

این اوصاف مختلف ترور انتقادهای متعددی را توجیه کرده‌اند که به

۱- Bernard Grasset, Rene Galy Dejean, Paul Quiles, «مأموریت اطلاعاتی در مورد

پیامدهای حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ برای فرانسه»، گزارش اطلاعاتی ارائه شده به مجلس

نمایندگان فرانسه، شماره ۳۴۶۰، ۲۰۰۱.

سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا شده است، انتقادهایی که سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا را ناتوان و فاقد صلاحیت حفاظت از آمریکا در برابر تهدیدی می‌دانند که به زعم آنها محتمل نبود و با این حال ۴ روز قبل از وقوع حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر وجود چنین تهدیدی توسط سناتور دمکرات جوزف بایدن مطرح شده بود.<sup>۱</sup>

البته بازجویی از گروه‌های منفرد مرتبط با حملات تروریستی سپتامبر اهمیت سازمان‌های تروریستی را نشان داده است. لیکن در این بازجویی کمترین اطلاعاتی جهت کشف شبکه تروریستی برخوردار از امکانات ویژه پشتیبانی و تدارکات گسترده مفروض برای انجام چنین حمله‌ای به دست نیامد. برعکس، عملیات ربایش ۴ هواپیما از فرودگاه ظاهراً به کمک ابزارها و امکانات بسیار محدود صورت گرفته بود. در هر هواپیمای ربوده شده ۴ تا ۶ نفر مجهز به چاقو یا تیزبر (کاتر) توانستند بر خدمه هواپیما و کلیه مسافران آن فایق آیند.

سپس یکی از هواپیماربایان که خلبانی می‌دانست، با در اختیار گرفتن کنترل هواپیما، عملیات را به هدف نهایی‌اش هدایت نمود. شکست عملیات هواپیماربایی پرواز UAL 93 و عدم اصابت آن به هدف مورد نظر به علت شورش مسافران، مؤید این واقعیت بود که تروریست‌ها از تجهیزات پیچیده و پیشرفته برخوردار نبودند (این هواپیما در آسمان پنسلوانیا منهدم شد و هدف آن ناشناخته باقی ماند اما برخی منابع هدف آن را کاخ سفید و برخی کمپ دیوید ذکر کرده‌اند). اگر تروریست‌ها سلاح گرم داشتند، بی‌شک از این سلاح‌ها برای تضمین موفقیت عملیات شوم شان استفاده می‌کردند.

۱- جمعه ۷ سپتامبر ۲۰۰۱، به هنگام جدال با وزیر دفاع آمریکا، دونالد رامسفلد، به مناسبت بحث در خصوص سیر دفاع ضد موشکی، رئیس کمیسیون امور بین‌الملل مجلس سنای آمریکا، جوزف بایدن، اظهار نمود که «دفاع ضد موشکی تقریباً ما را در برابر هیچ چیز حفاظت نمی‌کند. این سیر دفاعی ما را در برابر موشک‌های کروز، بمب اتمی در یک کشتی باری و یا در برابر میکروب سیاه زخم حفاظت نمی‌کند».



یقیناً برای موفقیت حملات تروریستی نیاز به یافتن داوطلبان عملیات انتحاری ناشناخته برای سرویس‌های اطلاعاتی و دست کم ۴ نفر که دوره‌های خلبانی را در مراکز آموزش خلبانی آزاد گذرانده‌اند بود (باید یادآوری نمایم که هیچ‌یک از تروریست‌های شناسایی شده عملیات ۱۱ سپتامبر خلبان حرفه‌ای نبودند). از طرفی، امکانات پشتیبانی و تدارکات برای هماهنگی حملات تروریست‌ها ضروری نبود. دانستن جدول زمانی و مسیر پروازهای مختلف برای هماهنگی حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر کافی بود و این‌گونه اطلاعات سری نیستند و تحت کنترل و مراقبت سرویس‌های اطلاعاتی هیچ‌کشوری قرار ندارند. در این شرایط ۴ عملیات تروریستی به طور مشترک بررسی و برای وقوع همزمان طرح‌ریزی شده بود اما به محض شروع، عملیات‌ها کاملاً مستقل از یکدیگر بودند. این فرضیه‌ای کاملاً قابل باور در مورد عملیات‌های تروریستی ۱۱ سپتامبر به نظر می‌رسد. بنا به اذعان خود اسامه بن لادن، داوطلبان عملیات انتحاری ۱۱ سپتامبر اکثراً قبل از عملیات یکدیگر را نمی‌شناختند و تصور دقیقی از مأموریتشان نداشتند، جز اینکه می‌دانستند که پایان مأموریتشان مرگ است.

پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، این حملات تروریستی روی برنامه‌های رایانه‌ای خلبانی در بازارهای جهانی، از همان نوع برنامه‌های رایانه‌ای خلبانی که تروریست‌ها به هنگام آموزش خلبانی در اختیار داشتند، بازسازی شدند. این برنامه‌ها که برای همه قابل دسترس بودند و امکان تکمیل دوره‌های خلبانی را میسر می‌سازند، از میان گزینه‌های پیشنهادی‌شان، خلبانی هواپیماهای خطوط هوایی بزرگ و پرواز بر فراز شهرهای بزرگ را می‌توان نام برد. واقع‌گرایی این برنامه‌های رایانه‌ای هراس‌انگیز است زیرا حتی برج‌های ساختمان «مرکز تجارت جهانی» در نیویورک نیز در این برنامه‌ها دیده می‌شوند.<sup>۱</sup>

۱- چند روز پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، شرکت میکروسافت پیش‌بینی کرد که نسخه

جدیدی از معروف‌ترین این برنامه‌ها، موسوم به «شبه‌ساز پرواز» را روانه بازار کند. انتشار این برنامه به زمان

خلبانان نوآموز و مبتدی با «بازی کردن» با این ابزارها از جمله می‌توانند یاد بگیرند هواپیما را به یک ساختمان بکوبند یا هواپیمایشان را بر فراز یک شهر منهدم کنند و...

برخلاف یک گروه وسیع سازمان یافته چند نفر می‌توانند بدون مشکل و دردسر از میان سامانه‌های مراقبتی و اطلاعاتی آمریکا عبور کنند زیرا اگر چه این سامانه‌ها قادرند پیام‌های الکترونیکی یا هر مکالمه تلفنی را رهگیری کنند اما یقیناً در مقابل ساده‌ترین روشها و روش‌های کاملاً نامتقارن عاجزند.

آمریکا به کمک سامانه اشلون و فنون پیشرفته شنود می‌تواند پیام‌هایی را که در آن سوی دنیا منتشر می‌شوند شناسایی کند اما نمی‌تواند مکالمه حضوری سری را شنود کند. از این رو برای به لرزه در آوردن قدرت اول جهان (آمریکا) هیچ نیازی به ابر تروریسم یا یک گروه ابر قدرت نیست بلکه صرفاً چند ملاقات سری بین افراد شناسایی نشده توسط سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی و مجهز به سلاح‌های ابتدایی (چاقو تیزبر و...) که همگی کاملاً غیر قابل شناسایی اند کفایت می‌کند.

به این ترتیب حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به معنای دقیق کلمه، از نظر امکانات تروریست‌هایی که قبلاً حملات مشابهی را انجام داده‌اند یک «رویداد ویژه» بشمار نمی‌آید. اما برای نیل به چنین نتایجی، اتحاد نیروهای - نامتقارن هواپیماربابی، استفاده از سلاح‌های ساده و غیر پیچیده، حمله انتحاری - و عدم قابلیت شناسایی به عنوان یک تهدید واقعی به این حادثه یک ویژگی بی‌سابقه بخشید.

## غیرقابل شناسایی بودن یک تهدید

هرچه اعمال تروریستی نیازمند امکانات و ابزارهای ساده‌تری باشند، غیرقابل شناسایی‌تر و در نتیجه رهگیری و جلوگیری از آنها مشکل‌تر است. ایزابل سومیه در این خصوص می‌گوید «واژه هنرپیشه برای توصیف آنچه سرویس‌های اطلاعاتی «تروریست‌های آماتور»، می‌نامند مفید خواهد بود زیرا همچون هنرپیشه‌ها فهم اعمال تروریست‌های آماتور مشکل‌تر از فهم اعمال تروریست‌های حرفه‌ای است».<sup>۱</sup> اگرچه هنرپیشه حرفه‌ای می‌تواند با موفقیت در مأموریتش به نتایج متناسب با یک سناریوی هالیوودی حادثه‌ای (اکشن) دست یابد اما هنرپیشه غیرحرفه‌ای (آماتور) نیز شانس بیشتری برای نیل به اهداف دارد. زیرا هیچ‌کس او را نمی‌شناسد و هیچ‌کس به توانایی آسیب‌رسانی وی حتی فکر هم نمی‌کند. در این شرایط حتی حملات تروریستی با امکانات محدود می‌توانند به نتایج غیرمنتظره‌ای منجر شوند. تهدید واقعی را بیشتر باید در عدم قابلیت شناسایی گروه‌های تروریستی جست‌وجو کرد تا در کاردانی و مهارت آنها.

برخی تروریست‌ها بی‌شک سرمست از موفقیت حملاتشان، و با این تصور که داوطلب انجام «مأموریتی» با طرح‌های مخوف شده‌اند، از گمنامی بیرون آمده و نقل محفل تجار، تیتراول مجلات و نیز پرونده‌های سرویس‌های اطلاعاتی شده‌اند. ایلچ رامیرز سانچز ونزوئلایی معروف به کارلوس<sup>۲</sup>، پس از حملات تروریستی و آدم‌ربایی‌های سال‌های دهه ۱۹۷۰ به مشهورترین تروریست «چپ» تبدیل شد. گویی در آن زمان که وی تیتراول روزنامه‌ها شده بود بر این عبارت تأکید می‌کرد که: «هرچه بیشتر از من صحبت کنند برایم بهتر است زیرا این‌طور قیافه‌ام خطرناک‌تر به نظر می‌رسد». کارلوس که به‌طور غیابی در اول ژانویه ۱۹۹۲ در پاریس محکوم به

1- Isabelle Sommier، «تروریسم»، پاریس، انتشارات Flammarion، ۲۰۰۰، ص ۱۹.

2- Ilitch Ramirez Sanchez.

حبس ابد شده بود، در ۱۴ اوت ۱۹۹۴ در خارطوم (پایتخت سودان) دستگیر و به فرانسه مسترد شد و در آنجا از ۲۴ دسامبر ۱۹۹۷ تا کنون محکومیت حبس ابدش را سپری می‌کند. تأثیر رسانه‌ای حملات تروریستی این دشمن شماره یک مردم جای هیچ‌گونه بحث و تردیدی ندارد اما این شهرت وی فقط مدتی به درد وی خورد، یعنی مدتی که یک فرد گمنام می‌تواند در تاریکی باقی مانده و بدون جا گذاشتن هیچ ردی از خود دست به اعمال تروریستی دیگر بزند.

رژی دبره، ضمن یادآوری دورانی که چریک جوانی بود و در کنار ارنستو چگوارا در ونزوئلا و سپس در بولیوی می‌جنگید، گفته است: «کسانی را که بیش از همه تحسین می‌کنیم کسانی بودند که تلاش می‌کردند کمتر از آنها صحبت شود یا قیافه جذابی نداشتند». این اعتراف یکی از طرفداران جنگ‌های نامتقارن مخالف اظهارات کارلوس است اما صحت آن به اثبات رسیده است. جایی که چریک‌ها واقعاً رژیم‌های آمریکای جنوبی را به لرزه در آوردند، کارلوس تروریست موجب کشته شدن چند نفر شده بود (وی به علت قتل ۳ نفر در سال ۱۹۷۵ محکوم شده بود) اما این اقدام وی نتیجه خاصی را در بر نداشته است.

نمونه جدیدتری نیز وجود دارد که مؤید نظریه عدم قابلیت شناسایی به عنوان نقطه قوت تروریسم است. حملات انتحاری اعضای جنبش حماس در اسرائیل که اصولاً اقدامات تلافی جویانه ارتش اسرائیل را در سرزمین‌های اشغالی در پی دارند و گاهی تعداد اندک آمار قربانیان این حملات اسرائیلی‌ها تعجب‌انگیز است. جایی که برخی بیم کشته شدن دهها یا حتی صدها فلسطینی در اثر اصابت یک موشک اسرائیلی به منطقه شهری را دارند، فلسطینی‌ها عموماً چند کشته می‌دهند، بجز در برخی موارد که اصابت موشک به مناطق مسکونی فلسطینی تلفات زیادی را در پی داشته و این عمل به شدت محکوم شده است. البته «دقت»

پاسخ متقابل اسرائیلی‌ها به این دلیل است که رهبران جنبش حماس مشهور و شناخته شده و مکان‌های زندگی آنها قبلاً شناسایی شده است. از این رو اسرائیل فهرست اهداف فلسطینی به منظور حمله متقابل را در اختیار دارد و می‌تواند حامیان مستقیم حملات انتحاری فلسطینی‌ها یا رهبران جنبش حماس را مورد حمله موشکی قرار دهد، اسرائیل امکان پاسخگویی از طریق حمله به این تروریست‌ها را برای خود محفوظ می‌داند. اما این امر به هیچ وجه نمی‌تواند همواره استفاده از زور توسط مقامات اسرائیلی را به جای پیگیری سازش مصالحه و یافتن راه‌حل سیاسی برای این بحران توجیه کند اما لاجرم باید اذعان نمود که حملات اسرائیلی‌ها هدفدار است و «خسارات جانبی» این حملات به مراکز شهری فلسطینی‌ها به گونه‌ای تعجب برانگیز محدود و اندک می‌باشد. در عوض، جایی که اسرائیل همانند آمریکا ناتوان به نظر می‌رسد مربوط به توانایی اسرائیل در رهگیری و شناسایی خود داوطلبان عملیات‌های انتحاری قبل از ارتکاب حملات انتحاریشان است، زیرا این افراد عموماً جوانان فلسطینی ناشناخته برای سرویس‌های امنیتی هستند و از این رو همچون «عوامل» اسامه بن لادن غیرقابل شناسایی‌اند.

جنبش حماس، با شروع عصر جدید تروریسم، اخیراً عنصر «انتحار» را در حملات خود وارد نموده است. اما شایان ذکر است که اگر چه تروریسم یک پدیده جدید نیست اما در خلال سال‌های اخیر نیز شاهد افزایش چشمگیری نبوده است. وانگهی در ماده ۳۰ منشور ملی فلسطین تصریح شده است که «رزمندگان و تمامی افرادی که در جنگ آزادیبخش سلاح حمل می‌کنند هسته ارتش مردمی را تشکیل می‌دهند که نیروی حمایتی و حفاظتی ضامن موفقیت ملت عرب فلسطین را رقم می‌زنند». به این ترتیب از تمام غیرنظامیان فلسطینی دعوت شده است برای مبارزه در راه آرمان فلسطین سلاح به دست گیرند. این ماده دارای آثار ویرانگری است زیرا به گروه‌های تروریستی که نه فقط به نام «جهاد» بلکه به نام دفاع از اعتقادات ملی گرایانه اقدام می‌کنند تا حدودی مشروعیت می‌بخشد. این «نوزایی» جنگجو در

جهان عرب مسلمان همراه با تجدید فعالیت تروریستی بوده است زیرا از این پس می‌توان «سرباز خدا» (جندالله) را به یک چریک تشبیه نمود. لذا به عقیده برنار لوئیس «این تصویر (جدید) سرباز خدا را در جنگ چریکی باز خواهیم یافت: تصویری که قبلاً در سایر نقاط دنیا مردمی بود و تلاش زیادی کرده است تا عزت نفس سرخورده اعراب را احیا کند».<sup>۱</sup>

نمودار ذیل، با ارائه فهرست تعداد کل حملات تروریستی در ۲۰ سال اخیر، مبین کاهش نسبی حملات تروریستی در سال‌های اخیر است و کمترین تعداد حملات تروریستی نیز مربوط به سال ۱۹۹۸ می‌باشد. در این ارقام، نه تعداد قربانیان، بلکه تعداد حملات تروریستی بدون توجه به خساراتی که وارد کرده‌اند ثبت شده است. افزایش تعداد حملات تروریستی در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ تا حدود زیادی ناشی از شروع مجدد «انتفاضه» در اسرائیل و حملات تروریستی در آسیای جنوب شرقی است. اما به‌طور کلی باید اذعان نمود که تروریسم، برخلاف عقاید مرسوم، از زمان پایان جنگ سرد تا کنون شاهد کاهش چشمگیری بوده است.

اسامه بن لادن مسئول احتمالی حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر به پایتخت‌های اقتصادی (نیویورک) و حکومتی (واشنگتن) ایالات متحده آمریکا تبدیل به استاد هنر فنون نامتقارن به‌کار رفته در تروریسم و تبدیل به نظریه پرداز واقعی این نوع تروریسم شده است. وقتی وی در افغانستان مخفی شده بود، شگرد و برگ برنده وی عدم استفاده از هرگونه وسیله ارتباطی قابل شناسایی و مخفی ماندن از انظار مردم با پناه گرفتن در افغانستان یا هر جای دیگر در اردوگاه‌هایی کوچک و محقر که کوچکترین توجهی را به خود جلب نمی‌کرد بود. وی دریافته بود که استفاده از فناوری برای وی مرگبار خواهد بود و هرچه حملات وی به وسیله تدارکات ساده‌تر هماهنگ شوند، غیرقابل شناسایی و غیرقابل پیش‌بینی‌تر خواهند

۱- Bernard Lewis, «بازگشت اسلام»، پاریس، انتشارات گالیمار، ۱۹۸۵، ص ۲۳۲.

بود.

### تعداد کل حملات تروریستی (از سال ۱۹۸۱ تا سال ۲۰۰۰)

منبع: وزارت امور خارجه آمریکا، آوریل ۲۰۰۱

همان گونه که پل کنندی گفته است: «سازمان‌های تروریستی دارای یک ساختار آزاد شبکه مانند و فاقد هرگونه مقر فرماندهی واقعی هستند».<sup>۱</sup> بی‌شک به همین دلیل اسامه بن لادن میلیاردی سعودی الاصل برای اعلام رهنمودهایش یا حتی با خبر ساختن مادرش از احوال خود مصاحبه‌هایش را روی نوار ویدیو ضبط می‌کند. به این ترتیب تجزیه گروه‌های تروریستی منجر به ایجاد هسته‌های انعطاف‌پذیرتر می‌گردد که تعیین موقعیت و مکان آنها به سختی امکان‌پذیر است. همان گونه که مایکل اوسترهلیم و جان شوارتز تأکید کرده‌اند، «گروه‌های تروریستی

۱- Paul Kennedy، «قدرت دشمن و شکنندگی آمریکا»، روزنامه لوموند، ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۱، ص ۶.

پیشرفته کمتر متمرکز هستند و تروریست‌های زیادی به تنهایی فعالیت می‌کنند.<sup>۱</sup> این امر مبین این فرضیه است که اسامه‌بن لادن از لحاظ عملیاتی هیچ رابطه‌ای با حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ندارد.

وزیر کشور عربستان سعودی شاهزاده نایف، پارا از این فراتر گذاشته و در رابطه با نقش رهبری اسامه‌بن لادن در گروه القاعده اظهار تردید نموده است. به عقیده وی «از منظر رسانه‌های جمعی اسامه‌بن لادن در رأس هرم القاعده قرار دارد اما من شخصاً بر این باورم که وی در رأس این هرم قرار ندارد».<sup>۲</sup> در واقع کاملاً احتمال دارد که این میلیاردی سعودی الهام‌بخش عاملان حملات تروریستی باشد اما حامی مالی حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نبوده است. لذا تروریست‌ها ممکن است به نام وی دست به حملات تروریستی بزنند و او را از اقدامشان مطلع سازند اما خود وی این حملات را طرح‌ریزی و سازماندهی نکرده و حتی تصمیم انجام این‌گونه حملات را نگرفته است. به نظر می‌رسد که اسامه‌بن لادن از مراحل مقدماتی حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر آگاه و نیز از تاریخ و محل وقوع این حملات مطلع بوده است اما هیچ چیز ثابت نمی‌کند که وی مسئول این حملات بوده و یا حتی رهبری این حملات را برعهده داشته است. او یقیناً از موفقیت حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر خرسند بوده است اما سهم مسئولیت وی در این موضوع را می‌توان فقط به انتقال عقاید و نظرات محدود کرد، بی‌آنکه این عقاید و نظرات در این مورد خاص جنبه فرمان و دستور داشته باشند.

همچنین فرانسوا هایسبورگ در این خصوص گفته است: «اسامه‌بن لادن لزوماً به این بهانه که وی برای طرفداران و دشمنانش تجسم بخش یک آرمان است، تنها تصمیم‌گیرنده در القاعده می‌باشد».<sup>۳</sup> در واقع، هیچ چیز ثابت نمی‌کند که این

۱- John Schwartz, Michael Osterhtn, «ترورهای زنده»، نیویورک، انتشارات Delta، سال

۲۰۰۰، ص ۳۲.

۲- مصاحبه با روزنامه نیویورک تایمز، ۹ دسامبر ۲۰۰۱.

۳- F. Heisbourg, «ابر تروریسم: جنگ جدید»، ص ۳۴ و ۳۵.



میلیارد سعودی الاصل مستقیماً از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر حمایت مالی کرده است و حتی درخصوص حملات تروریستی قبلی سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۸ منسوب به القاعده، شک و تردیدهای قوی وجود دارد و معلوم نیست که جایگاه اسامه بن لادن در این حملات چیست. اسامه بن لادن بنیانگذار تروریسم در مقیاس جهانی شایسته محکومیت‌هایی که مشمول آنها شده است می‌باشد اما با این حال هیچ چیز ثابت نمی‌کند که وی رهبر سیاسی واقعی شبکه القاعده باشد. این بدان معناست که ممکن است در گروه القاعده تصمیماتی بدون اطلاع وی توسط گروه‌های مستقل تروریستی یا توسط انشعابات این شبکه تروریستی که در چهار گوشه دنیا نفوذ کرده‌اند اتخاذ شوند. جهان در واقع تبدیل به صحنه‌ای وسیع شده است که شاهد اجرای راهبرد خونینی است و این امر می‌تواند به این معنا باشد که نابودی یا دستگیری اسامه بن لادن ممکن است هیچ تغییری در اوضاع کنونی ایجاد نکند زیرا سایرین همانند وی می‌توانند به کمک پوشش رسانه‌ای در مدت زمان کوتاهی جای خالی او را پر نمایند.

### فقدان موقعیت جغرافیایی، علت عدم قابلیت شناسایی گروه «القاعده»

گروه القاعده حضور گسترده‌ای در کل دنیا، خواه به واسطه اردوگاه‌های آموزش نظامی (همچون اردوگاه‌های این گروه در افغانستان) و خواه از طریق شعب تأمین کننده مالی اقدامات تروریستی، دارد. همچنین شبکه اسامه بن لادن در کل دنیا تعداد قابل توجهی طرفدار که عموماً از میان جوانان می‌باشند را گرد خود جمع کرده است و منبع تروریسم افراطی بشمار می‌آیند. از این رو همان‌گونه که یوسف بودانسکی گفته است: «بی شک مهمترین و آخرین میراث اسامه بن لادن تأثیر وی بر جوانان مسلمان کل دنیا است که وی برای آنها منبع الهام می‌باشد»<sup>۱</sup>.

۱ - Yosef Bodansky، «بن لادن، کسی که به آمریکا اعلام جنگ کرد»، نیویورک، انتشارات Prima،

به عقیده برخی، توانایی اسامه‌بن لادن در استخدام و بسیج نیروها از میان اعراب مسلمان جهان به مراتب بیشتر از تلاش‌های نافرجام شخصیت‌های مختلف اکثراً رؤسای حکومت‌های کشورهای عرب مسلمان در خلال پنجاه سال اخیر است. دقیقاً به همین دلیل است که اسامه‌بن لادن را نمی‌توان وابسته به یک کشور دانست که موفقیت وی را در اقداماتش تضمین کند (باید یادآوری نماییم که دولت عربستان سعودی حتی تابعیت سعودی او را لغو نموده است) لذا هیچ کس نمی‌تواند به وی خرده بگیرد که به نفع یک کشور خاص که خواهان در اختیار گرفتن داعیه رهبری جنبش با اتحاد اعراب (پان عرب) است، عمل می‌کند. در سال ۱۹۹۸ یکی از مقامات رسمی آمریکا اظهار داشت که ما از «سازمان» اسامه‌بن لادن سخن می‌گوئیم، حال آنکه در واقع باید از «پیمان» (alliance) بن لادن سخن گفت. وی حلقه ارتباط بین گروه‌هایی است که برای مثال همچون مبارزان کشمیری و جهاد اسلامی مصر، نقاط مشترک اندکی با یکدیگر دارند. ابتکار عمل‌های جمال عبدالناصر در سال‌های دهه ۱۹۶۰ و سپس اقدامات صدام حسین به هنگام جنگ خلیج (فارس) به منظور انسجام بخشیدن به ملل عرب تحت لوای اقدامات و ابتکار عمل‌هایشان به شکست انجامید. زیرا هم جمال عبدالناصر و هم صدام حسین هر دو به عنوان رؤسای حکومت‌های مصر و عراق در واقع مظهر دو کشور خاص و مشخص بودند. در واقع بازتاب اقدامات آنها در کشورهای مجاور نسبتاً محدود و ضعیف بود، واقعیتی که در مورد اسامه‌بن لادن صدق نمی‌کند زیرا وی به طالبان در افغانستان پناه برده بود که عوامل آن از ملیت‌های بسیار مختلفی بودند. ریموند تانتر اظهار داشته است که «با افزایش قدرت بازیگران بدون دولت کاریزما (دارای توان ذهنی رهبری) که در برابر هیچ مانع و رادعی عقب‌نشینی نمی‌کنند و قادر به استخدام و بسیج نیروها بر اساس اعتقادات مذهبی‌شان هستند، تهدید بیش از پیش افزایش یافته است».<sup>۱</sup>

۱- Raymond Tanter، «رژیم سرخ تروریسم و تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی»، نیویورک، انتشارات

گروه القاعده به گونه‌ای ماهرانه از پدیده جهانی سازی برای نفوذ در کل دنیا، تنوع بخشیدن به منابع تأمین مالی اش و پیشرفت در زمینه عدم قابلیت شناسایی این گروه استفاده کرده است. به عقیده پیتر برگن «سازمان اسامه بن لادن به همان اندازه که محصول جهانی سازی است عکس‌العملی نسبت به پدیده جهانی سازی نیز است».<sup>۱</sup>

در واقع باید اذعان نمود که تبلیغات اسامه بن لادن، جهانی سازی و از طریق جهانی سازی ایالات متحده آمریکا را مورد هدف قرار داده است. با این حال القاعده بدون جهانی سازی نمی‌توانست تا این حد کارآمد عمل نماید. رژیم طالبان نیز منطبق با همین منطق بود و به رغم شعارهای افراطی این رژیم از پدیده جهانی سازی استفاده نموده است و بدون آن شاید اساساً نمی‌توانست شکل بگیرد. به عقیده رابرت. دی. کاپلان «طالبان یک نمونه از جهانی سازی است که همزمان متأثر از ایدئولوژی اتحاد اسلامی (پان اسلامیک) وارداتی و مورد حمایت اقتصادی شعبات بین‌المللی گروه اسامه بن لادن (که به وی در افغانستان پناه داده بودند) هستند و منافعی که طالبان از ترانزیت کالای قاچاق از مقصد امارات متحده عربی (که بیشترین مرکز تجاری جهان است تا یک کشور) به وسیله کشتی و کامیون از طریق ایران و افغانستان به کلکته و کراچی کسب می‌کنند مؤید این واقعیت است».<sup>۲</sup> به رغم تغییر و تحول سیاسی در افغانستان که با واکنش نه چندان تند آمریکا روبه‌رو شد، حمایت رژیم طالبان از قاچاق مواد مخدر از افغانستان که از سال ۱۹۹۶ یکی از مهمترین منابع تأمین مالی این رژیم بود، نیز به این واقعیت افزوده شد. «جنگ افغانستان»<sup>۳</sup>، درخصوص به خدمت گرفتن سربازان، مبین تعداد

سنت مارتیت گریفن، ص ۲۶۸.

۱- Peter Bergen, «جنگ مقدس»، نیویورک، انتشارات the Fraa Press، ۲۰۰۱، ص ۱۹۶.

۲- Robert.D. Kaplan, «سرباز خدا»، نیویورک، انتشارات Vintage Books، ۲۰۰۰، ص ۲۳۷.

۳- اصطلاحی که سربازان ناتو و نیروهای ضد طالبان برای توصیف جنگ با طالبان استفاده می‌کردند.

قابل توجهی رزمنده غیرافغان بوده است که در کنار نیروهای طالبان جنگیده‌اند. سقوط قندوز در نوامبر ۲۰۰۱ پس از چند هفته نبرد سرسختانه نشان داد که نیمی از نیروی طالبان که در این محل مقاومت می‌کردند در واقع مزدوران خارجی بودند که جذب بنیادگرایی مذهبی طالبان شده بودند. آنها که از سراسر جهان عرب مسلمان (که اغلب سلب ملیت شده بودند) و نیز از سایر نقاط جهان از جمله ایالات متحده آمریکا آمده بودند و به خاطر اعتقادات مذهبی‌شان می‌جنگیدند. لذا بنیادگرایی طالبان تأثیر اتحاد برانگیزی داشته است و قادر بوده از طریق شبکه‌های جهانی سازی مبارزان مصمم و با اراده ای را استخدام نماید.

بنیادگرایی اسلامی به شیوه جنگ چریکی مبتنی بر استخدام نیروها بر اساس اعتقادات و گرایشات سیاسی مرزها را در می‌نوردد و به بسیج رزمندگان خود تا مرزهای انتشار اطلاعات نایل می‌شود. طالبان با استفاده از رسانه‌های جمعی و نشر و تبلیغ عقایدشان محکومیت‌های متعددی را از جانب جامعه بین‌المللی متوجه خود ساختند اما آنها پیروان و طرفداران جدیدی را به سوی آرمان‌شان جذب کردند که به صورت کاملاً ناشناخته آماده‌اند در چهارگوشه دنیا دست به اقدام بزنند.

به‌هر حال همین ویژگی‌های طالبان را با اختلاف فاحش به نفع گروه تروریستی القاعده می‌توان در گروه اخیرالذکر یافت. در واقع، رژیم طالبان به این دلیل ساده که وابسته و محدود به یک کشور و دولت بود، (مشهود و قابل شناسایی بوده است و وجود این واقعیت معرف محدودیت بسیج و استخدام بازیگران خارجی در عرصه نبرد توسط آن رژیم بود.

در اینجا نیز لشکرکشی نظامی آمریکا علیه رژیم افغانستان نشان داد که تعداد رزمندگان مسلمان خارجی در صفوف طالبان به آن حدی که تصور می‌شد نبود. این امر اساساً مرتبط با رابطه طالبان و حکومت افغانستان است زیرا اگر چه رزمندگان مسلمان خارجی موافق اندیشه‌ها و نظرات ملاعمر و حکومت وی بودند اما همه آنها آماده ریختن خون خود برای کشوری که به آن تعلق نداشتند، نبودند. این

گرایش، بتدریج که نبرد به نفع نیروهای ضد طالبان تغییر جهت می‌داد، شدت یافت و احساس «مردن برای هیچ» در صفوف رزمندگان طرفدار طالبان، اما غیر افغان، تقویت شد. برعکس در گروه القاعده شاهد چنین رابطه‌ای با دولت و کشور خاصی نیستیم، بخصوص که رهبر معنوی این گروه اسامه بن لادن فاقد ملیت است. از این رو شیوه استخدام نیروها در گروه القاعده مشابه شیوه استخدام طالبان است اما با این تفاوت مهم که عزم و اراده جنگجویان القاعده همانند فدائیان اسماعیلیه (حشاشین) فوق‌العاده زیاد بود.

این استخدام نیروها در مقیاس جهانی به گروه القاعده اجازه داده است در سراسر جهان حضور داشته باشد. فهرست کشورهای که فعالیت‌های سازمان تروریستی القاعده در آنها شناسایی شده است (و این بدان معنا نیست که فهرست ذیل شامل همه کشورهای که القاعده در آنها فعالیت دارد می‌باشد. بلکه فقط شامل کشورهای است که فعالیت القاعده در آنها شناسایی شده است. لذا این فهرست احتمالاً شامل کشورهای دیگری نیز می‌گردد) مؤید این واقعیت هستند.

#### فهرست کشورهای که فعالیت شبکه القاعده در آنها شناسایی شده است

آلبانی	ایران	عربستان	افغانستان	تاجیکستان	اریتره	ایالات متحده	یمن	اتریش
الجزایر	ایرلند	آذربایجان	لبنان	تانزانیا	پاکستان	ازبکستان	سوئیس	بحرین
سودان	ایتالیا	آفریقا	لیبی	تونس	بوسنی	اوگاندا	هند	قطر
سومالی	اردن	فیلیپین	مالزی	مصر	هلند	آلمان	روسیه	بلژیک
استرالیا	کنیا	انگلستان	موریتانی	فرانسه	ترکیه	بنگلادش	امارات	

منبع: وزارت امور خارجه آمریکا، اکتبر ۲۰۰۱

وانگهی، خارج از کشورهای عرب مسلمان، گروه القاعده معمولاً در

قدرتمندترین کشورهای جهان بویژه در اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا حضور دارد. این حضور القاعده همزمان شامل حضور «عوامل»، دارایی‌های مالی و شعبات گروه‌های اسامه‌بن لادن است که ساختار اختاپوسی (شبکه‌ای) و مبهم آن اهمیت و عظمت جهانی این گروه را چندان نمایان نمی‌سازد. به رغم تلاش‌های انجام شده به منظور مسدود نمودن دارایی‌های مالی گروه القاعده، کشف و شناسایی تمام انشعابات آن مشکل است. کالین پاول با آگاهی از این موضوع و نیز با آگاهی از این «استفاده» از پدیده جهانی سازی توسط گروه القاعده، در آوریل ۲۰۰۱ اظهار داشت: «تروریسم یک بیماری حاد و خطرناک است. بسیاری از شما از زبان من جنبه مثبت جهانی سازی را شنیده‌اید اما تروریسم روی دیگر این سکه است زیرا تروریسم با بهره‌برداری از کاهش محدودیت‌های جابه‌جایی، بهبود ارتباطات و بین‌المللی کردن امور بانکی و مالی و پیشرفت‌هایی که تا حدودی مأموریت تروریست‌ها را تسهیل می‌کنند در واقع از پدیده جهانی سازی به نفع خود استفاده می‌کند».<sup>۱</sup> القاعده جزو گروه‌های دارای انشعابات مختلف و توزیع پراکنده می‌باشد.

به علاوه، متنوع ساختن شعبات و فعالیت‌های گروه اسامه‌بن لادن موجب شده است که مرکز عصبی (مرکز فرماندهی) این سازمان تروریستی که فاقد هرگونه «نشانی» جغرافیایی است، کاملاً قابل شناسایی نباشد. پیچیدگی جریان و انتقال تصمیم‌ها در این سازمان به علت فقدان کانون جغرافیایی معین است. بنابراین اگرچه شفافیت و وضوح تهدید از جانب کشورها متقارن است (زیرا موقعیت جغرافیایی آنها معین است)، در مقابل تهدید سازمانی از قبیل القاعده - در این مورد به علت فقدان هرگونه ارتباط با یک محل یا موقعیت جغرافیایی خاص و معین - از اصول جنگ نامتقارن برای غیرقابل شناسایی شدن استفاده نموده است.

1 - Colin Powell, ۳۰ آوریل ۲۰۰۱، به مناسبت انتشار گزارش وزارت امور خارجه آمریکا در مورد

تروریسم در جهان در سال ۲۰۰۰.

آمریکایی‌ها قبلاً در پی حملات تروریستی به سفارت خانه‌های آمریکا در نایروبی و دارالسلام در ۷ اوت ۱۹۹۸، طعم تلخ غیرقابل شناسایی بودن شبکه القاعده را چشیده‌اند. در آن زمان، پاسخ ایالات متحده آمریکا به این حملات شلیک موشک‌های کروز به اهدافی در افغانستان و سودان، محل‌های احتمالی گروه القاعده و اسامه بن لادن بود.<sup>۱</sup> اما نتایج این حملات موشکی قاطع نبود و این جنایات که آمار آنها در جدول ذیل درج شده است بدون مجازات باقی ماندند. اما مشکل شناسایی موقعیت جغرافیایی دشمن، توانایی نظامی ایالات متحده آمریکا را به دردمس انداخته است زیرا ارتش آمریکا برای جنگ با کشورها و نه جنگ با سازمان‌های تروریستی چند ملیتی و غیرقابل شناسایی در نظر گرفته شده است. از این رو موشک‌های شلیک شده به سوی افغانستان در سال ۱۹۹۸ منجر به یافتن اسامه بن لادن و افرادش نگردید و این اقدام نظامی آمریکا را می‌توان یک شکست تلقی کرد.

#### آمار تلفات حملات تروریستی ۷ اوت ۱۹۹۸

محل حملات تروریستی	تعداد کشته‌ها	تعداد مجروحان
نایروبی	۲۱۲*	بیش از ۴۰۰۰ نفر
دارالسلام	۱۱**	۷۲***

۱- شایان ذکر است که در ۷ آوریل ۱۹۹۸، همچون ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، اسامه بن لادن به عنوان مسئول احتمالی حملات تروریستی علیه منافع آمریکا معرفی شده بودی‌آنکه ادعایی از جانب گروه القاعده در رابطه با این حملات و پذیرش مسئولیت آن صادر شده باشد. تنها «مدرک» آمریکایی‌ها دال بر دست داشتن اسامه بن لادن در این حملات، نوار ویدیویی بود که مقامات آمریکا نسخه‌ای از آن را در ۱۳ دسامبر ۲۰۰۱ منتشر کردند. در این نوار ویدیویی که در خانه‌ای در قندهار کشف شده بود، اسامه بن لادن در حال صحبت با شیخ در یک محلی نامعین در ۹ نوامبر ۲۰۰۱ دیده می‌شد.

\* از این تعداد کشته، ۲۱ نفر آمریکایی و ۳۱ نفر کارمندان کنیایی سفارت آمریکا بودند.

\*\* از این تعداد کشته، ۷ نفر کارمند تانزانایی سفارت آمریکا بودند.

\*\*\* از این تعداد مجروح، ۲ نفر آمریکایی بودند.

منبع: وزارت امور خارجه آمریکا اکتبر ۲۰۰۱

## پیامدهای اقتصادی مورد نظر عاملان حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر چه بود؟

آیا حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ با هدف قرار دادن قلب اقتصادی آمریکا به وسیله بزرگترین جرمی که افراد صاحب نظر تاکنون تصدیق نموده‌اند همراه نبود؟ شایعه‌ای که بر بازارهای مالی جهان بعد از این حادثه مستولی شد به این دغدغه دامن زد که بین این اعمال تروریستی و کاهش غیرعادی نرخ برخی ارزشهای سهام بورس، چند روز قبل از این حادثه، رابطه‌ای وجود دارد. آکسا (Axa)، بیمه‌گر اصلی شرکت‌ها و مؤسسات مستقر در ساختمان «مرکز تجارت جهانی» در نیویورک از کمیسیون معاملات بورس تقاضای رسیدگی به موضوع کاهش ۱۰ درصدی ارزش سهام بین روزهای ۳ تا ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۱ را به منظور تعیین وجود چنین رابطه‌ای نمود.

اگر چه این کمیسیون تحقیق، بر مبنای اصل نادیده نگرفتن هیچ سرنخی، مسیر خود را ادامه داده است اما آیا نباید از وجود تروریسم اقتصادی تا این حد سازمان یافته و به خصوص عاقبت‌اندیش نگران شد؟ در واقع، عاملان عملیات‌های انتحاری ۱۱ سپتامبر هدفشان را می‌شناختند اما چگونه توانستند مطمئن شوند که هر دو برج ساختمان مرکز تجارت جهانی یکی پس از دیگری فرو خواهند ریخت؟ حادثه تروریستی ۱۹۹۳ و انفجار ساختمان فوق‌الذکر، در عین حال که نقاط ضعف این ساختمان فولادی را آشکار ساخت، حادثه مرگباری



نبود و معمار این ساختمان نیز در آن زمان در دفاع از خود گفته بود که به هنگام ساخت، ضربه احتمالی وارده حاصل از اصابت هواپیما به این ساختمان را در محاسباتش پیش‌بینی کرده بود. هواپیمایی که در حادثه ۱۱ سپتامبر به مرکز تجارت جهانی در نیویورک اصابت کرد یک هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ بود که البته بزرگترین هواپیمای ناوگان هواپیمایی آمریکا نبود، اما اینگونه اظهارات بیشتر جنبه دلگرم کننده دارند تا جنبه واقعی، زیرا اهالی نیویورک هواپیمایی را که در سال ۱۹۴۵ به طبقات فوقانی برج معروف Empire State Building این شهر اصابت کرده و بی‌آنکه منجر به فرو ریختن این ساختمان شود، فقط چند قربانی بیشتر نداشت فراموش نکرده‌اند.

اسامه بن لادن شخصاً به وضوح تصور نمی‌کرد که حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر بتواند منجر به ویرانی کامل هر دو برج ساختمان مرکز تجارت جهانی شود. وی در نوار ویدیویی معروف اعترافاتش اظهار خوش بینی نموده بود که احتمالاً ۳ یا ۴ طبقه از این ساختمان‌ها در اثر ضربه و حرارت ناشی از اصابت هواپیما از بین خواهند رفت. اما به نظر می‌رسد که هیچ یک از اطرافیان اسامه بن لادن انتظار نداشت که ساختمان «مرکز تجارت جهانی» از صفحه روزگار محو شود. نه فقط نابودی کامل این ساختمان هدف مورد نظر تروریست‌ها نبود، بلکه هیچ امتیاز خاصی را برای حملات مزبور در پی نداشت زیرا به هر حال این حملات از پوشش رسانه‌ای و خبری بی‌سابقه‌ای بهره‌مند می‌شدند زیرا تروریست‌ها یقیناً پیش‌بینی کرده بودند که دوربین‌های شبکه‌های بزرگ تلویزیونی آمریکا که به سوی نقاط اصلی راهبردی شهر نیویورک هدف‌گیری شده بودند دست‌کم خواهند توانست حرکت هواپیمای انتحاری دوم به سمت برج‌های دو قلوی ساختمان مرکز تجارت جهانی را فیلمبرداری کنند و به این ترتیب نمایش زنده‌ای از این حادثه بر صفحات تلویزیون‌های کل جهان نقش خواهد بست.

برعکس، ویژگی فاجعه بار فرو ریختن این دو برج تا حد زیادی عکس‌العمل شدید نظامی آمریکا را مشروعیت بخشید. اگر حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر،

همچون حملات تروریستی سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۸، «خسارات و تلفات» کمتری را برجا می‌گذاشتند شاید این عکس العمل نظامی آمریکا با انعکاسی تا این حد مطلوب در جامعه جهانی و بخصوص نزد افکار عمومی آمریکا مواجه نمی‌شد.

اگر برج‌های دوقلوی ساختمان مرکز تجارت جهانی در نیویورک در برابر این حملات مقاومت می‌کردند و فرو نمی‌ریختند، موضوعی که همه حتی پس از حملات تروریستی و اصابت هواپیماها به آنها تصور می‌کردند (در غیر این صورت، اگر تصور می‌شد که این ساختمان‌ها فروخواهند ریخت چرا عملیات تخلیه افراد داخل ساختمان سریع‌تر سازماندهی نشد) عواقب اقتصادی این حملات برای شرکت بیمه آکسا و دیگر شرکت‌های بیمه تا این حد ناگوار نبود.

وانگهی دلایل دیگری می‌توانستند سوداگری‌های گروه شرکت‌های بیمه را توجیه کنند. سنخگوی شرکت بیمه آکسا اعلام کرد که البته نرخ سهام قبل از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تنزل یافته بود اما این امر بخصوص مربوط به دوره زمانی پیش از انتشار نتایج شش ماهه این گروه از شرکت‌های بیمه بود که اغلب همراه با افزایش حجم معاملات می‌باشد. علاوه بر آن، اگر تروریست‌ها یا کسانی که از اقدامات آنها اطلاع داشتند در مورد عواقب و پیامدهای اقتصادی این حملات تروریستی تأمل و تفکر کرده‌اند، چرا آنها در مورد ارزش سهام شرکت‌های هواپیمایی آمریکا سرمایه‌گذاری نکرده‌اند؟ به راحتی می‌شد تصور و پیش‌بینی نمود که شرکت‌های هواپیمایی آمریکا بنا به دلایل امنیتی در اثر این حملات فلج خواهند شد و لذا پیشگیری‌هایی را در مورد فرو ریختن این دو برج به عمل آورد. شرکت هلندی KLM متوجه حرکات و تلاش‌های مشابه حرکات و تلاش‌های شرکت بیمه آکسا شده است اما به نظر می‌رسد که این امر در مورد شرکت‌های مرتبط با این حملات یعنی خطوط هواپیمایی آمریکا صدق نمی‌کند. علاوه بر آن، اگر مجرمان از نابودی کامل یک مکان تجاری مطمئن بودند چرا درصدد سرمایه‌گذاری در شرکت‌های تجاری تاحدودی اشغال نشده و واقع در آن حوالی بر نیامده بودند (به یاد داشته باشیم که ارزش سهام شرکت‌های تجاری واقع در طرف

دیگر رود هودسون<sup>۱</sup> در نیوجرسی<sup>۲</sup>، روبه‌روی ویرانه‌های «مرکز تجارت جهانی» در روزهای پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ناگهان افزایش شدیدی یافتند، در حالی که می‌دانستند شرکت‌های متعددی در جست‌وجوی دفاتر جدیدی بودند. اگرچه سرنخ آکسا باید مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد اما آیا نباید تصور نمود که نتیجه‌گیری انجام شده قبل از حصول نتایج کمیسیون تحقیق معاملات بورس شتابزده و در عین حال اغراق‌آمیز است؟ همه بر این نکته اتفاق نظر دارند که بنیادگرایی منشأ این‌گونه حملات تروریستی است و با این‌حال همزمان هر کس مصرانه درصدد است به این سؤال معروف پاسخ دهد که: این جنایت به نفع چه کسی است؟ یک کشور، شرکت‌ها یا مؤسساتی خاص، یا حتی گروه‌های مستقلی که به هیچ چیز جز صرف آسیب رساندن و ایذا فکر نمی‌کنند.

### محدودیت‌های غیرقابل شناسایی بودن

مادام که تروریست‌ها، با توسل به امکانات کلاسیک نبرد، از «عادی شدن» اجتناب می‌ورزند، تحقیق و تفحص از آنها، هر انگیزه‌ای که داشته باشند و سامانه‌های اطلاعات و مراقبتی که تروریست‌ها درصدد دور زدن آنها هستند هرچه باشند، بسیار مشکل خواهد بود. تروریست‌ها با مهیا نمودن مقدمات حملاتشان در اختفا و بدون برانگیختن کوچکترین ظن و گمانی می‌توانند به ویژگی تهدیدآمیز و عندالزوم کارآمدشان ادامه دهند. دشمن آمریکا، خواه اسامه‌بن لادن باشد خواه هر فرد دیگری، اگر همزمان همه جا باشد و هیچ جا نباشد و مادام که «جهان نشانی، آدرس و نیز قلمرو عملیاتش باشد»<sup>۳</sup> غیرقابل شناسایی باقی می‌ماند.

1- Hudson

2- New Jersey

۳- Marwan Bishara، «عصر جنگ‌های نامتقارن»، لوموند دیپلماتیک، شماره ۵۷۱، اکتبر ۲۰۰۲،

با این حال آیا تروریست‌ها با دست زدن به حملات تروریستی چشمگیر که در حافظه جمعی آمریکایی‌ها تا مدتهای مدید حک خواهند شد، مرتکب اشتباهی نشده‌اند که ممکن است برای آنها مرگبار باشد؟ تروریست‌ها با مطرح ساختن خود به‌عنوان مهاجم، مقامات آمریکایی را تحریک به بسیج امکانات نظامی‌شان برای شناسایی و نابودی تروریست‌ها کرده‌اند. اگرچه تروریست‌ها در حال حاضر غیرقابل شناسایی هستند اما قصد و نیت آنها کاملاً روشن شده است و از این پس دشمنان آنها، در این مورد خاص ایالات متحده آمریکا، به قصد و نیت آنها واقفند. پاسکال بونیفاس در این خصوص می‌گوید: «تهاجم ممکن است منفجر ساختن ساختمان مرکز تجارت جهانی باشد اما این تهاجم نمی‌تواند قدرت مورد هدفش را به خطر اندازد. در مقابل، این تهاجم به قدرت مورد هدف اجازه می‌دهد از تمام قدرت و توانش برای پاسخ دادن به آن استفاده کند»<sup>۱</sup>. به این ترتیب می‌توان تصور نمود که محدودیت‌های غیرقابل شناسایی بودن تروریست‌ها در اراده تهاجم و تبدیل شدن آنها به معضل و دردسر تجلی می‌یابد. همانگونه که قبلاً ملاحظه کردیم، هدف مورد نظر گروه القاعده یقیناً نه سرنگون شدن رژیم طالبان در افغانستان و نه به خطر افتادن و تحت تعقیب قرار گرفتن سازمان تروریستی‌شان بود که حملات تروریستی آنها در ۱۱ سپتامبر منجر به آن شد.

همچنین آیا نباید تصور کنیم که ابر تروریسم تا اندازه ای دشمن کارآمدی این سازمان تروریستی مخفی است؟ در واقع، اگر چه تروریسم توانسته است از فناوری پیشرفته برای انتقال اطلاعات و ارتباطات مورد نظرش بهره‌مند شود اما استفاده از این فناوری خطر برانگیختن توجه دیگران و در نتیجه مورد تهدید واقع شدن تروریسم سازمان یافته را در پی داشته است. سنجش آثار اینترنت بر جامعه بشری هنوز مشکل است اما بی‌شک گروه‌های تروریستی به آسانی می‌توانند از اینترنت برای انتشار هر نوع اخبار و اطلاعات، خواه به منظور تبلیغات و خواه حتی در قالب

۱- پاسکال بونیفاس، «راهنمای توانایی آسیب زدن مخصوص دیکتاتورها»، ص ۲۳.

ارسال فرامین و احکام مأموریت به اعضایشان، استفاده کنند.<sup>۱</sup> در این خصوص نیز شک و ظن‌های زیادی (که اکثراً درست از آب در آمده‌اند) دربارهٔ شبکه تروریستی القاعده وجود دارد، شبکه‌ای که قبلاً و هنوز نیز از وسایل ارتباطی پیشرفته برای انتقال اطلاعاتش استفاده می‌کند. به این ترتیب بازرسان آمریکایی دریافته‌اند که شبکه اسامه بن لادن اطلاعات را از طریق انواع سایت‌ها و حتی با سرقت اطلاعات از سایر سایت‌ها ارسال می‌کند. برای مثال متون نامریی برای چشم غیرمسلح را روی تصاویر قرار می‌دهد که کشف رمز آنها مستلزم دست کاری بسیار ساده‌ای است. همچنین به نظر می‌رسد که اسامه بن لادن شیفته استفاده از زبان‌های رمز شده در نوارهای ویدیویی است که برای افراد گروهش منتشر می‌کند. اما در خصوص «تروریسم مجازی یا رایانه‌ای»، به خصوص استفاده از اینترنت، به علت مشکلات شناسایی کاربران آن و اهمیت شبکه اینترنت در سطح بین‌المللی، خطرناک‌ترین سلاح به شمار می‌آید. اینترنت با انتشار سریع اطلاعات، بدون هرگونه مشکل مرزهای جغرافیایی را درمی‌نوردد. از این رو، گروه‌های تروریستی سازمان یافته برای ارتباط با یکدیگر نیازی به دیدارهای حضوری و فیزیکی ندارند، زیرا می‌توانند از طریق اینترنت بدون ملاقات حضوری با یکدیگر ارتباط برقرار کنند و خطرآفرین باشند. به عقیده سیمون ریو، «نسل جدید تروریست‌ها خطرناکتر می‌باشند زیرا این گروه‌های تروریستی دارای ساختار منظم و سلسله مراتبی کمتر هستند: تروریست‌ها اکنون بیشتر شبیه اعضای یک فرقه هستند که پیام‌های مذهبی و دستورات را از طریق رادیو، تلویزیون ماهواره‌ای، یا بیش از پیش از طریق اینترنت دریافت می‌کنند».<sup>۲</sup>

۱- *H. ank. T. Chrisiten, Paul. Maniscalco*، «درک تروریسم، مدیریت و کنترل پیامدهای آن»،

۲۰۰۲، ص ۴. «اکنون با ظهور دسترسی عمومی به اینترنت، توانایی انتقال دارایی‌ها و انجام خدمات بانکداری الکترونیکی، بازار تسلیحاتی بین‌المللی، فناوری ارتباطات دیجیتال رمزدار و ظهور تروریسم فاقد ملیت و تابعیت، تشکیل شبکه‌های تروریستی کاملاً میسر شده است».

۲- *Simon Reeve*، «شغال‌های جدید»، بوستون، انتشارات دانشگاه *Northeast*، ۱۹۹۹، ص ۲۶۳.

اینترنت هر چند سامانه کارآمد، قابل دسترس برای همه و نهایتاً فوق‌العاده کم هزینه‌ای است اما با این حال کاملاً امن و مطمئن نیست و رهگیری پیام‌های مختلف در ایالات متحده آمریکا در خلال سال‌های اخیر و نیز استقرار واحدهای ویژه بدین منظور شواهدی دال بر این مدعا می‌باشند. توماس فریدمن یادآوری نموده است که چگونه جودی ویلیامز (Jody Williams) برنده جایزه صلح نوبل سال ۱۹۹۷ به خاطر مشارکت و مساعدت وی در زمینه معاهده منع استفاده از مین‌های ضد نفر، توانست هزاران نفر را در سرتاسر جهان جهت تشکیل گروه‌های خاص برای تأمل و تعمق درباره حقوق بشر و کنترل تسلیحات بسیج کند. سلاح وی در این زمینه پست الکترونیکی (e-mail) بود و بدون آن بی‌شک نمی‌توانست به نتایج مورد نظرش دست یابد و جایزه صلح نوبل را از آن خود کند.<sup>۱</sup> از این رو اینترنت، این سلاح مخوف در انتقال اطلاعات برای همه با محدودیتهایی روبه‌رو است. این سلاح مخوف، در اختیار دشمنان تروریست‌ها، و در این مورد خاص سرویس‌های اطلاعاتی نیز می‌باشد و آنها می‌توانند به کمک ابزارهای پیشرفته و پیچیده‌ای که در اختیار دارند پیام‌ها را رهگیری و سایت‌های مشکوک را شناسایی و نهایتاً کل شبکه‌های تروریستی را نابود کنند، درست همان‌گونه که جودی ویلیامز به کمک اینترنت توانست به موفقیت نایل آید، زیرا این ابزار به وی اجازه داد خود را به دیگران بشناساند. بنابراین هر تروریستی که مایل است خطرناک باقی بماند، دقیقاً باید از این ابزار برای شناساندن خود اجتناب نماید.

حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ فراتر از آثار رسانه‌ای و تبلیغاتی آن، با گسترش نتایج تروریسم، سؤالات زیادی را مطرح نموده است که شایسته است مورد بررسی و تعمق قرار گیرند. در واقع، در کنار منابع تروریسم مسائل جدیدی از لحاظ سیاسی، نظامی-راهبردی و نیز حتی جامعه‌شناختی مطرح می‌باشند. برای پرهیز از آنکه «آینده خوب جنگ» آینده متأثر از جنگ نامتقارن نباشد ضرورتاً باید

1- Thomas Friedman «لکسوس و درخت زیتون: درک جهانی‌سازی»، نیویورک، انتشارات

این مسائل را مد نظر قرار دهیم و تلاش نمائیم راه حل های مناسبی برای این مسائل بیابیم. این راه حل ها اغلب سیاسی هستند تا نظامی.

صفحه ۲۴۸ در چاپ سفید می باشد



فصل هفتم

آینده جنگ های نامتقارن

صفحه ۲۵۰ در چاپ سفید می باشد

«هرآنچه ناچیزتر و محقرتر است، بزرگتر و مهمتر است؛ انسان‌هایی که به دور از هرگونه امیدی پرسه می‌زنند و در انتظار فرصتی هستند، کولی‌ها، آدم‌های بدون حامی، ولگردهای خیابان‌ها، کسانی که شب را خارج از خانه‌ها می‌خوابند و سقفی جز ابرهای سرد آسمان بالای سر خود ندارند، کسانی که هر روز نان‌شان را از بخت و اقبال و نه از کار می‌طلبند، انسان‌های ناشناس اسیر فقر و فلاکت، تهیدستان و پابرنه‌ها، از تبار شورش‌کنندگانند».

ویکتور هوگو، «بینوایان»

همان‌گونه که ذکر شد، اگرچه جنگ‌های نامتقارن پدیده‌ای جدید نیستند اما ساده لوحانه است اگر باور کنیم که این جنگ‌ها در آینده نزدیک ممکن است کاملاً از میان بروند. اقدامات ضد تروریستی ایالات متحده آمریکا و تعداد زیادی از کشورها نخواهند توانست مانع توسعه امکانات و راه‌کارهای نامتقارن شوند، اگرچه فناوری به یک طرف این نبرد قدرت بیشتری خواهد بخشید و امکان افزایش عدم توازن قوا بین بازیگران مختلف عرصه روابط بین‌الملل را فراهم خواهد ساخت. از طرفی، آیا راه حل این مسئله پاسخ نظامی است؟ یا برعکس، آیا پاسخ نظامی موجب تشدید بیشتر احساس سرخوردگی طرف ضعیف‌تر نخواهد شد؟ کالمرز جانسون، رئیس «مؤسسه تحقیقاتی سیاست ژاپن» حتی قبل از حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر

۲۰۰۱ معتقد بود «که در مقایسه با واکنش نظامی فوری، راه کارهای مؤثرتر و یقیناً با شدت ویرانگری کمتر، برای مبارزه با تهدید تروریسم وجود دارد».<sup>۱</sup>

یک روز بعد از حادثه «سپتامبر ۲۰۰۱»، رسانه‌های جمعی فراموش نکردند که وضعیت یأس آلود اکثر مردم دنیا را یادآوری کنند اگر چه این موضوع را نمی‌توان دلیلی برای توجیه حمله به ساختمان «مرکز تجارت جهانی» و پنتاگون به حساب آورد.<sup>۲</sup> تشدید وخامت نابرابری‌ها اولین عدم تقارن است و همزمان مرتبط با حقوق ابتدایی انسانها، منابع حیاتی و محیط زندگی آنها است. اقدامات واکنشی راه‌حل واقعی این مسئله نبوده‌اند و پدیده جهانی سازی که همزمان موجب برملا شدن و گسترش نابرابری‌ها شده است، اغلب به عنوان پایه و اساس تمام آلام بشر محسوب می‌شود. مادام که عدم توازن‌ها پابرجا باشند و معلوم نباشد که چگونه امکان تغییر این وضع میسر است، احساس طرد شدن به عنوان مناسبی برای هر نوع جنبش معترض به این وضعیت باقی خواهد ماند. سرخوردگان نظم نوین جهانی که از هیچ راه کار مؤثری برخوردار نیستند، چاره‌ای جز مبارزه به کمک ابزارهای ساده نخواهند داشت و به این ترتیب طرف ضعیف‌تر این عدم توازن خطرناک باقی می‌مانند و تهدید واقعی، بینوایان نا امید و خشنی هستند که ویکتور هوگو توصیف جالبی از آنها ارائه کرده است.

هدف این فصل، بر اساس راهبردهای مبتنی بر حمله متقابل که متعاقب حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ صورت گرفت عبارت است از تحلیل مناسب و کارآمد راه‌های مبارزه با عدم تقارن برای درک بهتر اینکه در چه صورت راه حل‌های این مسئله محدود و ممکن است به سختی مؤثر باشند. علاوه بر آن، در

۱- Chalmers Johnson، «انفجار: هزینه‌ها و پیامدهای امپراتوری آمریکا»، نیویورک، انتشارات

Owl Books، ۲۰۰۱، ص ۱۱.

۲- یادآوری می‌کنیم که هیچ‌یک از هواپیماربایان شناسایی شده حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر متعلق به

جوامع فقیر و محروم نبودند زیرا همگی دارای تحصیلات طولانی مدت در اروپا بودند.

اینجا شایسته است به بررسی تهدیدات جدید، بنیان‌ها و توانایی آسیب‌رسانی این تهدیدات پردازیم.

برای مبارزه مؤثر با تروریسم چه تدابیری باید اتخاذ نمود؟ در اکثر جنگ‌های داخلی طرف‌های متخاصم امروز، متحدان و همدستان دیروز بودند. جنگ بین دوستان، همسایگان و متحدان جدایی می‌اندازد. فراتر از رقابت‌های ایدئولوژیک، نفرت واقعی ناشی از شناخت دشمن مطرح است. ممکن است نسبت به کسانی که آنها را نمی‌شناسیم احساس تنفر داشته باشیم و تبلیغات به خصوص این احساس نفرت را تقویت می‌کند، اما وارد جنگ شدن با نزدیکان، با زنده نمودن خاطرات گذشته و گاهی با برانگیختن رقابت‌ها، آسانتر است. در خلال قتل عام‌های سال‌های دهه ۱۹۹۰ در الجزایر گاهی خود روستائیان، در محیطی که مثل کف دست‌شان آن را می‌شناختند، آدم‌کش‌ها را هدایت می‌کردند. شناخت دشمن به معنای شناخت نقاط ضعف، عادات و نگرانی‌های آن نیز می‌باشد. در این صورت، نیل به هدف آسان‌تر خواهد بود. وقتی موضوع تروریسم بین‌المللی در میان باشد این نکات در مقیاس وسیع قابل اجرا هستند. در واقع، به همین دلیل تروریست‌ها نقاط ضعف دشمنان‌شان را می‌شناسند و از این نقاط می‌توانند خسارات بیشتری به آنها وارد کنند و آسانتر به نتایج مورد نظرشان دست یابند. در اینجا نیز نمونه حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بارزترین شاهد این مدعا است زیرا بدون وجود عامل تراکم شهری نیویورک، شاید نتایج رسانه‌ای و تبلیغاتی این حادثه تا این حد نبود. برای طرف مقابل این حملات، یعنی آمریکا، نتیجه تاریخی این حادثه منجر به سوق دادن این کشور به اتخاذ اقدامات متعدد در چارچوب مبارزه با تروریسم، چه در سطح عکس‌العمل نظامی آمریکا به این حملات با لشکرکشی به افغانستان و چه از لحاظ همکاری و مشارکت سرویس‌های اطلاعاتی کشورهای متحد آمریکا و مسدود نمودن اموال و دارایی‌های گروه‌های تروریستی شناسایی شده، گردیده است. به هر حال واکنش نظامی آمریکا در قبال حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر از بسیاری لحاظ، بخصوص در زمینه سهم اختصاص یافته به سرویس‌های

ضدتروریسم، قابل بحث است. این سرویس‌های ضد تروریسم فراتر از این واقعیت ساده که از امکانات مالی کافی برای انجام مأموریت‌شان برخوردار نیستند، از امتیاز فناوری‌های پیشرفته اما اطلاعات کمتر با منشأ انسانی برخوردارند. به این ترتیب ضعف این سرویس‌های ضد تروریسم در روش‌های به کار رفته توسط آنها برای مبارزه با تروریسم است: در این مورد خاص (یعنی حادثه ۱۱ سپتامبر)، تقدم قاطعانه‌ای که به اطلاعات الکترونیکی نسبت به اطلاعات با منشأ انسانی داده شده بود، خطای اصلی این سرویس‌های اطلاعاتی بخصوص سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا به نظر می‌رسید. جایی که می‌بایست عوامل انسانی در سامانه‌های تروریستی نفوذ کرده و با کشورهای محل اقامت آنها تماس برقرار می‌کردند، سرویس‌های اطلاعاتی هزاران نفر را به خدمت گرفته‌اند تا روزهای متمادی را جلوی دستگاه‌های رایانه صرف ترجمه و تفسیر سیل عظیم اطلاعاتی کنند که اغلب حتی قبل از پردازش منسوخ می‌شدند. در واقع هزینه‌های اختصاص یافته به سرویس‌های ضد تروریسم در ایالات متحده آمریکا در خلال سال‌های اخیر رشد زیادی داشته است. نمودار ذیل مبین این امر می‌باشد.

این هزینه‌ها عملاً ظرف مدت ۵ سال دو برابر شده‌اند. این افزایش به‌خصوص ناشی از وجود اسامه بن لادن میلیاردر سعودی الاصل است که طی چند سال اخیر سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا، به ویژه پس از متهم ساختن وی به دخالت داشتن در حمله تروریستی به ساختمان مرکز تجارت جهانی در نیویورک در سال ۱۹۹۳، در جست‌وجوی او هستند. در پی حمله تروریستی اوکلاهما سیتی در سال ۱۹۹۵، بودجه‌های هنگفتی به جست‌وجو و خنثی نمودن عملیات گروه‌های تروریستی (آمریکایی الاصل) در داخل خاک آمریکا اختصاص یافته است. در این خصوص لازم به ذکر است که بودجه‌های اختصاص یافته به کشورهای دیگر برای مبارزه با تروریسم در نمودار فوق‌الذکر محاسبه نشده‌اند. سرانجام اینکه از سال ۱۹۹۸ تا کنون به دنبال حملات تروریستی به سفارتخانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا تلاش‌ها بیشتر به سمت مبارزه با تروریسم بین‌المللی معطوف شده‌اند. نکته

هزینه‌های ملی مبارزه با تروریسم بین سالهای ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱  
(برحسب میلیارد دلار)

منبع: مایکل دوبز (Michael Dobbs)، «یک فرمانده گمنام در جنگ آمریکا علیه تروریسم».  
روزنامه واشینگتن پُست، ۲ آوریل ۲۰۰۰

عجیب اینکه مبالغ اختصاص یافته به مبارزه با تروریسم معمولاً فقط در سال‌های پس از یک حمله تروریستی «بزرگ» افزایش می‌یابند و ظاهراً این امر حاکی از این واقعیت است که مبارزه با تروریسم تاکنون نه به عنوان یک سیاست بلند مدت، بلکه بیشتر به عنوان واکنش نسبت به حمله تروریستی که دارای تأثیر روانی مهمی بوده است، از جانب مقامات آمریکایی دنبال شده است. به این ترتیب بین سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ هیچ‌گونه افزایشی در هزینه‌های صرف شده در زمینه مبارزه با تروریسم مشاهده نشده است، در حالی که در این مدت نه تهدید القاعده و نه تهدید تروریسم داخلی منتفی نبوده‌اند.

با این حال حدود دو سال است که مقامات آمریکا اهمیت فزاینده‌ای برای تهدید تروریسم قایل شده‌اند و گزارش‌های سالیانه مختلف CIA و وزارت امورخارجه آمریکا (که براساس آنها فهرست سازمان‌های تروریستی تنظیم و اقداماتی علیه آنها اتخاذ گردیده است) شاهی بر این مدعا می‌باشند. براساس فهرست ارائه شده در ضمیمه شماره یک این کتاب (با عنوان: تروریسم تحت حمایت دولت‌ها و سازمان‌های تروریستی خارجی) مقامات آمریکا معتقدند که قادر به شناسایی گروه‌های تروریستی تهدید کننده منافع این کشور و تعقیب آنها هستند. این فهرست در اوایل اکتبر ۲۰۰۱ مجدداً فعال گردید، به نحوی که چارچوبی را برای مبارزه مؤثرتر با تروریسم فراهم نمود. واقعه قابل توجه اینکه اروپایی‌ها نیز مصمم به تنظیم فهرستی از گروه‌های تروریستی شدند که باید اذعان نمود فهرست اروپایی‌ها شبیه فهرست آمریکایی‌ها بود. این فهرست همراه با یک «مجموعه قوانین و مقررات اجرایی» بود که امکان بررسی شرایط رسیدگی حقوقی به گروه‌های تروریستی را فراهم می‌کند. به عقیده مارزیو گالئوتی، این تلاش منجر به این تصور شد که ایالات متحده آمریکا «عدم تسامح در برابر تروریسم»<sup>۱</sup> را اتخاذ کرده است. با اینحال این تلاش‌ها در سطح و مقیاس امکانات مبارزه با تروریسم انجام می‌شوند. همان‌گونه که پل پیلار، مأمور سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا و مسئول بخش خاور نزدیک و جنوب آسیا در شورای ملی اطلاعات آمریکا، گفته است: «تسلیمات پیشرفته هدایت شونده و با دقت زیاد به عنوان ابزارهای مبارزه با تروریسم به قدرت نظامی ویژگی مفیدتر و کم‌خشن‌تری می‌بخشند اما تاکنون چنانچه باید و شاید از این برگ برنده استفاده نشده است».<sup>۲</sup>

همچنین شناسایی دارایی‌های گروه‌های تروریستی به وضوح مشکل‌تر از

۱- Marzio Galeoti، «آمریکا امنیت داخلی را بازنگری می‌کند»، مجله *Jeanes Intelligence*

مجلد ۱۴، شماره ۲، فوریه ۲۰۰۲، ص ۲۰.

۲- Paul Pillar، «ابزارهای مبارزه با تروریسم»، تروریسم: ارزیابی تهدید، اقدام متقابل و سیاست.



دارایی‌های دولت‌ها است زیرا دارایی‌های گروه‌های تروریستی در اشکال فوق‌العاده مختلفی هستند و این موضوع شناسایی و رهگیری این دارایی‌ها را حساس و مشکل می‌سازد و مقامات آمریکایی اخیراً به این امر اذعان نموده‌اند. همچنین در مورد عکس‌العمل نظامی، مسئله اهداف مورد نظر که باید مورد حمله قرار گیرند، اهدافی که عدم تقارن منجر به ازدیاد و در عین حال اختفا بیشتر آنها می‌شود، ارزیابی پل پیلار با آگاهی از مسائل عدم تقارن قوا چنین است: بزرگترین محدودیت قدرت نظامی این است که امکانات تروریست‌ها، برخلاف امکانات نظامی کلاسیک، به صورت اهداف قابل ملاحظه و ثابت که معدوم ساختن آنها آسان است، نیستند. اکنون که تهدید تروریسم بیشتر ناشی از گروه‌های تروریستی است تا دولت‌ها، تعداد اهدافی که باید به منظور صدمه زدن به توانمندی‌ها و قابلیت‌های تروریست‌ها یا به منظور منصرف ساختن آنها از ارتکاب حملات تروریستی، مورد حمله قرار گیرند کاهش یافته است.<sup>۱</sup>

در حال حاضر کشورهای غربی و در رأس آنها آمریکا به گونه‌ای شگفت‌انگیز با کمبود امکاناتی روبه‌رو هستند که مجهز شدن آنها به این گونه امکانات نباید خیلی مشکل باشد. از جمله «مسخره‌ترین» و در عین حال غم‌انگیزترین ملاحظات از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا کنون، می‌توان به فقدان متخصصان واقعی کشورهای عرب مسلمان در سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا اشاره کرد. این افراد باید قادر به نفوذ در شبکه‌های تروریستی، به شیوه‌ای که در زمان جنگ سرد در مورد رژیم‌های کمونیستی انجام می‌شد، باشند. یکی از افسران CIA موسوم به ریول گریچت به طعنه گفته است که CIA «احتمالاً فاقد مأمور مخفی مسلط به زبان عربی و آشنا به مسائل خاورمیانه است که قادر می‌باشد خود را به عنوان یک بنیادگرای مسلمان واقعی جا بزند و داوطلبانه چند سالی از زندگی‌اش را در کوه‌های افغانستان، با غذای کثیف و بدون زن سپری کند..... وضعیتی که در مورد اکثر مأموران اطلاعاتی

که در حومه ویرجینیای آمریکا زندگی می‌کنند صادق است. ما این نوع کارها را انجام نمی‌دهیم.<sup>۱</sup>

سرانجام نیروهای مسلح آمریکا، مانند نیروهای مسلح سایر کشورهای صنعتی، برای جلوگیری از تکرار حملاتی از نوع حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بسیج شده‌اند. از جمله دستوراتی که به خلبانان نیروی هوایی ابلاغ شده می‌توان به دستور سرنگون ساختن هر هواپیمای در حال پرواز (حتی غیرنظامی) که از اجرای فرامین صادره و تغییر مسیرش امتناع کند، اشاره نمود. با این حال این توصیه با دو مسئله روبه‌رو می‌باشد. مسئله اول مربوط به امکان سرنگون کردن یک هواپیما بر فراز یک منطقه پر جمعیت، بدون وارد ساختن خسارات و تلفات جانی است. به این ترتیب اگر قرار بود هواپیماهای غیرنظامی حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ حین پرواز سرنگون می‌شدند این اقدام کجا باید اتفاق می‌افتاد؟ با کمی بخت و اقبال بر فراز خلیج نیویورک روی Times Square یا یک منطقه مسکونی که فاجعه بارترین حالت ممکن بود. قطعاً این کار بدون ریسک نخواهد بود. مسئله دوم مربوط به اختلاف بین دستور سرنگونی یک هواپیمای حامل افراد غیرنظامی از لحاظ نظری و نابودی عملی خود هواپیما است. اندکی پس از حملات تروریستی به نیویورک، یک هواپیمای کوچک خصوصی بدون اجازه بر فراز منطقه پر جمعیت شهر لیون فرانسه به پرواز درآمد. پس از اعلام احطار فرود به این هواپیما، هواپیماهای جنگنده نیروی هوایی فرانسه به تعقیب این هواپیما پرداختند و فقط پس از چندین دقیقه موفق شدند این هواپیما را مجبور به فرود در منطقه «اکس ان پروونس» (Aix en Province) فرانسه کنند.

اگر خلبان این هواپیما واقعاً یک تروریست بود، می‌توانست بدون هیچ مشکلی یک برج را در شهر لیون مورد اصابت قرار دهد بی‌آنکه هواپیماهای جنگنده تعقیب کننده وی بتوانند عکس‌العملی نشان دهند. همچنین حمله

۱- Rewel Gerecht، «اسطوره ضد تروریست»، ماهنامه آتلانتیک، ژوئیه - اوت ۲۰۰۱.

هماهنگ شده توسط یک نوجوان آمریکایی به Tampa در ایالت فلوریدای آمریکا در ۱۶ ژانویه ۲۰۰۲، با وجود اینکه شش بالگرد آن را «اسکورت» می‌کردند، مبین این ایده است که نظامیان به خدمت گرفته شده در چنین عملیات‌هایی فقط می‌توانند تماشاگران ممتاز این‌گونه حملات باشند و به سختی می‌توانند مانع انجام این‌گونه عملیات‌ها شوند. استدلال‌های این جوان داوطلب عملیات انتحاری فی‌نفسه مبین فقدان انگیزه بود زیرا وی این کار خود را الهام گرفته از اسامه بن لادن و عاملان حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ اعلام کرده بود، در حالی که به هیچ سازمان تروریستی وابسته نبود. این واقعیت که این شهروند جوان آمریکا از زمان حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، تنها کسی است که مرتکب حمله‌ای از نوع حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر - البته بدون همان آثار و نتایج - شده است موضوع مراقبت و امنیت در اماکن عمومی و بویژه در فرودگاه‌ها را مجدداً مطرح می‌سازد.

## مراقبت هوایی

از زمان ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تاکنون فرودگاه‌ها و شرکت‌های هواپیمایی برخی اقدامات را به منظور کاهش قابلیت و توانایی گروه‌های تروریستی برای ارتکاب اعمال تروریستی در هواپیماها اتخاذ کرده‌اند. یکی از مهمترین این اقدامات، تعویض چاقوهای فلزی روی ظروف غذا با چاقوهای پلاستیکی در تمام انواع پروازها و به تمام مقصدها است (سایر لوازم سرو غذا فلزی باقی مانده‌اند). این اقدام بر این اساس اتخاذ شده است که تروریست‌های حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ می‌توانستند از این چاقوهای فلزی برای ارتکاب اعمال شرارت بارشان استفاده کرده باشند. با این حال ادله ارائه شده جای بحث و تردید دارند زیرا فقط مبتنی بر شهادت‌های قربانیانی هستند که توانسته بودند به هنگام ربودن شدن هواپیما توسط تروریست‌ها از طریق تلفن‌های همراهشان با نزدیکان و اقوام خود تماس بگیرند. به آسانی می‌توان تصور نمود که آنها در این لحظه خاص چیزهای مهمتری برای گفتن

به خانواده‌شان داشتند و بعید به نظر می‌رسد وقت خود را در این لحظات حساس صرف گفتن سلاح‌های به کار رفته توسط تروریست‌ها کرده باشند.<sup>۱</sup> همچنین عجیب به نظر می‌رسد که تروریست‌ها از این چاقوهای نه چندان بُرنده توانسته باشند به عنوان سلاح استفاده کنند. به این ترتیب استفاده از تیزبر (کاتر) یا تیغ‌های ریش تراشی محتمل تر به نظر می‌رسد.

اگر در واقع سلاح‌هایی از این نوع در هواپیما ربایی‌های حادثه ۱۱ سپتامبر به کار رفته‌اند، پرداختن به اقدامات مراقبت و کنترل واقعاً مؤثر بسیار دشوار است و جلوگیری از تکرار این‌گونه حملات آسان به نظر نمی‌رسد. عدم وجود خطر احتمالی یک توهم است زیرا هر شیئی را که در معنای حقوقی و قانونی آن اسلحه محسوب نمی‌شود (یعنی وسیله‌ای نیست که استفاده و حمل آن لزوماً مستلزم کسب مجوز است و مشمول تعقیب قضایی واقع نمی‌شود) می‌توان با تغییر کارکرد اولیه و اصلی آن به عنوان سلاح استفاده کرد. ویژگی غیرقابل شناسایی بودن نقطه قوت این‌گونه اسلحه‌ها است. به عقیده جان پینچون هولمز «تیغ‌های ریش تراشی دام‌های غیرقابل پیش‌بینی هستند زیرا آشکارا شدن آنها در دستان مهاجمان قبل از آنکه خیلی دیر نشده باشد مشکل است».<sup>۲</sup>

تصمیم حذف چاقوهای فلزی در هواپیماها شبیه عمومی ساختن استفاده از دستگاه‌های آشکارساز فلزات در فرودگاه‌ها است که در اوایل دهه ۱۹۸۰ بین‌المللی شده بود. در این برهه موضوع جلوگیری از نفوذ تروریست‌های احتمالی

۱- مکالمات ضبط شده مسافران هواپیماهای ربوده شده که چند روز پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به محققان و بازرسان مربوطه امکان درک بهتر قصد و نیت تروریست‌ها را داده‌اند مدرک استثنایی و غم‌انگیزی به شمار می‌آیند. با این حال، جزئیات مربوط به سلاح‌های استفاده شده در این هواپیما ربایی، به استثنای تیغ‌های ریش تراشی مطرح شده توسط یکی از قربانیان قبل از انفجار، نسبتاً اندک هستند. صرفاً می‌دانیم که تروریست‌ها اسلحه گرم نداشته‌اند.

۲- John Pynchon Holms، «تروریسم، بزرگترین تهدید کنونی»، نیویورک، ۱۹۹۴، ص ۱۹۶.

به هواپیما با سلاح (بخصوص با سلاح گرم) مطرح بود. در واقع در خلال سال‌های دهه ۱۹۷۰ هواپیماربابی‌هایی که اغلب توسط گروه‌های فلسطینی (اما نه با اهداف انتحاری) انجام می‌شد عمومی شده بود. این اقدام پیشگیرانه امکان کنترل مسافران هواپیما قبل از ورود به هواپیما را می‌داد. از این نظر هواپیماها مشمول مقررات امنیتی بودند که در مورد سایر وسایل حمل و نقل از چنین مقرراتی خبری نبود، و این امر آشکارا بدین معناست که هواپیماها بیش از کشتی‌ها یا قطارها به عنوان هدف ایده آل گروه‌های تروریستی محسوب می‌شوند. امروزه دستگاه‌های آشکارساز فلزات به همین شیوه استفاده می‌گردد و حساسیت آنها برحسب اراده مأموران کنترل و بازرسی تنظیم می‌شود. لذا شایان ذکر است که برخی فرودگاه‌ها، مثلاً در هند و پاکستان، دارای دستگاه‌های آشکارساز فوق‌العاده حساس هستند در حالی که اکثر فرودگاه‌های کشورهای اروپایی در این زمینه کمتر سخت‌گیری می‌کنند.

اگر بخواهید در دهلی سوار هواپیما شوید، در صورتی که ساعت مچی‌تان را در نیاورید و گاهی حتی به علت وجود دکمه‌های فلزی یا سگک کمربندتان، دستگاه آشکارساز به صدا در خواهد آمد. برعکس، برخی دستگاه‌های آشکارساز مستقر در فرودگاه‌های کشورهای اروپایی حتی به برخی سکه‌ها، بدون به صدا در آمدن این دستگاه‌ها، اجازه عبور می‌دهند. از آنجا که جرم فلزی به کار رفته در تیغ ریش تراشی بسیار اندک است می‌توان تخمین زد مسافری که می‌تواند با همراه داشتن یک سکه پول از دستگاه آشکارساز عبور کند، قادر خواهد بود «اسلحه‌ای» از نوع تیغ ریش تراشی را بدون کوچکترین مشکلی در پاشنه کفش یا حتی در آستر کتشف مخفی کرده و بدون خطر از محل استقرار این‌گونه دستگاه‌های آشکارساز عبور کند.

همچنین باید اذعان نمود اگر چه اقدامات امنیتی به هنگام سوار شدن مسافران در هواپیما به‌طور قابل ملاحظه‌ای تقویت و تشدید شده‌اند اما اقدامات امنیتی مربوط به کنترل کارکنان فرودگاه تغییر چندانی نکرده است. اشخاصی که

حتی قبل از پرواز هواپیما به هواپیما دسترسی دارند چندان کنترل نمی‌شوند، در این صورت اگر یکی از کارکنان فرودگاه همدست تروریست‌ها باشد به راحتی می‌تواند سلاح وارد هواپیما کند. این فرضیه از سوی بازرسان حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ رد نشده است. برای آنکه نظارت و مراقبت کامل باشد لازم است تمام اشخاصی که به هواپیماها دسترسی دارند، و نه فقط مسافران، بازرسی و کنترل شوند. از این لحاظ باید خاطرنشان نمود که حملات انتحاری تنها امکان برای تروریست‌ها نیست و فرضیه بمب‌گذاری در هواپیما را به هیچ وجه نباید متغی دانست. در این شرایط نظارت و مراقبت کارکنان فرودگاه کاملاً مطلوب است. اقدامات اتخاذ شده در هواپیما نیز جای بحث و تردید دارند. با پذیرش اینکه تصمیم حذف چاقوهای فلزی در هنگام سرو غذا یک اصل و مقررات امنیتی ضعیف است، باید اذعان نمود که این کار کافی نیست هر چند که همین مقررات نیز به طور ناقص اجرا می‌شود.<sup>۱</sup>

چاقوهای پلاستیکی که جایگزین چاقوهای فلزی شده‌اند، به وضوح برنده‌تر و در نتیجه خطرناک‌ترند (کافی است به هنگام بریدن گوشت سرو شده در هواپیما عملاً این نکته را بررسی کنید). وانگهی سایر اشیای موجود در هواپیما، همچون بطری‌های آبجو که حتی بچه‌ها می‌توانند با شکستن آن را تبدیل به سلاح سرد کنند، می‌توانند تبدیل به سلاح‌های سرد خطرناکی شوند.

علاوه بر این، لیوان‌های چیده شده در سینی‌های غذا در هواپیماها شیشه‌ای هستند و برای به دست آوردن سلاح سرد خطرناک‌تر از چاقوی فلزی کافی است این لیوان‌ها را بشکنید! این باور که تروریست‌های احتمالی به استفاده از چنین اشیایی برای اجرای نقشه شوم‌شان فکر نمی‌کنند ناشی از عدم روشن بینی است.

۱- مؤلف این سطور کمتر از دو ماه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در یک شرکت هواپیمایی بین‌المللی

بزرگ، خط پاریس - نیویورک، این موضوع را تجربه کرده است. یک چاقوی پلاستیکی و یک چاقوی فلزی

(اشتباهاً به جای چنگال) روی سینی غذا چیده شده بود.

این چندمثال را (که به طور اتفاقی انتخاب شده‌اند) می‌توان با فهرست طولیلی از اشیای مختلفی که در اختیار مسافران هواپیماها هستند و می‌توان از آنها به عنوان اسلحه سرد استفاده کرد، از قبیل میله‌های نگه دارنده طبقات یا اشیای فلزی مختلف به کار رفته در کابین توالت هواپیما که به محض جدا شدن می‌توانند تبدیل به سلاح سرد بُرنده‌ای همچون چاقوی فلزی شوند تکمیل نمود. اقدامات و تدابیر امنیتی کنترل و بازرسی به هنگام سوارشدن مسافران در هواپیما به هر نحو که باشد، قطعاً برای کسانی که واقعاً مایلند در هواپیما سلاح سرد برای خود تهیه کنند همواره راهی برای نیل به این هدف را باقی خواهد گذاشت.

سرانجام اینکه تصمیم مقامات آمریکا مبنی بر به‌کارگیری یک مأمور مخفی مسلح فدرال در هریک از پروازهای داخلی آمریکا به منظور تضمین امنیت مسافران فقط یک حکایت مضحک است و به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند منجر به منصرف کردن مهاجمان احتمالی گردد. فراموش نکنیم که مهاجمان از اصل غافلگیری استفاده می‌کنند و تعداد آنها در هواپیما چند نفر است. در این شرایط یک مأمور حتی مسلح که درصدد حفظ جان مسافران و خودش است، در مقابل چند داوطلب عملیات انتحاری که مصمم به از بین بردن وی حتی به قیمت جانانشان هستند چه کاری از دستش بر می‌آید؟ احتمال اینکه وی بتواند مهاجمان را مهار و دستگیر کند بسیار ناچیز است. لذا این مأمور فقط یک مانع اضافی بر سر راه مهاجمان است اما به هیچ وجه غیرقابل عبور نیست. علاوه بر آن این استدلال که براساس آن وجود مأمور مخفی با لباس غیرنظامی در هواپیما تضمین اضافی برای تقویت امنیت هواپیما و مسافران آن می‌باشد کاملاً معتبر نیست. در واقع وی به محض روشن شدن دستش - فرضی که به سرعت پس از آنکه هویت تروریست‌ها فاش شد محقق می‌شود - حتی با لباس غیرنظامی تبدیل به هدف قابل شناسایی برای مهاجمان می‌شود.

قراردادن یک مأمور فدرال در هر هواپیما، سپس تقویت امنیت در فرودگاهها به طورگسترده و نیز پیشنهادهای محدودیت دسترسی خارجی‌ها به سرزمین آمریکا در خورشان یک حکومت دمکراتیک نیست. در واقع، معیارهایی که براساس آنها

مأموران فدرال می‌توانند ورود خارجی‌ها به ایستگاه‌های مرزی را ممنوع کنند منطبق با یک منطق نه چندان روشن است. مظنونین کسانی هستند که «به‌طور بالقوه» قابل ظن هستند، یعنی اتباع کشورهای عربی. این رفتار را باید به شدت محکوم نمود زیرا موجب پرافروخته شدن آتش نفرت و تعصب به‌جای مبارزه با تروریسم می‌شود. از زمان حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر صحنه‌های تأسّف‌بار خشونت نسبت به اقلیت‌های عرب مسلمان گسترش یافته است و این به آن معناست که بحث کردن و بر سر عقل آوردن جنبش‌های افراط‌گرا که از این موقعیت برای ابراز نفرت نژادی‌شان استفاده می‌کنند مشکل خواهد بود. از این پس مقامات آمریکا موظفند از این‌گونه اشتباهات پرهیز کنند و تمام سعی خود را برای جلوگیری از تکرار چنین صحنه‌های خشونت‌آمیز به کار گیرند و اطمینان حاصل نمایند که به تظاهرات بیگانه‌ستیزی و نفرت از خارجی‌ها محکوم شوند. از این نظر سخنانی همچون سخنان مدیر سابق CIA، آر. جینز ولسی (R. James Woolsey) مبنی بر اینکه: «ایالات متحده آمریکا باید درک کند که نظارت بهتری بر خارجی‌ها در سرزمینش داشته باشد»<sup>۱</sup> خطرناک هستند. در واقع، مهم‌ترین حمله تروریستی به خاک آمریکا قبل از حمله ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، حمله تروریستی اوکلاهما سیتی در ۱۹ آوریل ۱۹۹۵ بود که ۱۶۸ کشته برجای گذاشت. عامل این حمله تروریستی تیموتی مک ویگ (Timothy Mc Veigh) ارمنی بود و روش‌هایش از بسیاری جهات شبیه روش‌های تروریست‌های ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود، زیرا هیچ‌کس نتوانسته بود قبل از انجام حمله وی را شناسایی کند.

وانگهی جنبش‌های افراط‌گرا بدون هیچ‌گونه مشکلی، همچون تمام سخنان، خواه صلح‌آمیز و یا خصمانه، مرزها را در می‌نوردند. چند هفته پس از آغاز عملیات نظامی آمریکا در افغانستان، حدود ۱۲ هزار نفر در آمریکا به اتهام داشتن رابطه با القاعده مورد بازجویی قرار گرفتند (که اکثر آنها به سرعت آزاد شدند). لذا هر چند



برخی از این افراد واقعاً مرتبط با شبکه‌های تروریستی بودند (اما نه صرفاً وابسته به شبکه‌های تروریستی اسامه بن لادن) بخش اعظم آنها به بهانه اعتقادات مذهبی‌شان به عنوان مظنون آن هم در کشور مدعی آزادی عقاید (همانگونه که تعداد فرقه‌هایی، که برخی از آنها مهاجر هستند، در ایالات متحده آمریکا بسیار رایج می‌باشند) دستگیر شده‌اند. تهدید تروریسم قطعاً هیچ رابطه‌ای با جنگ‌ها ندارد و به هیچ وجه اقدامات بیگانه ستیزی و مستبدانه را توجیه نمی‌کند.<sup>۱</sup>

وزارت دادگستری آمریکا در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲ اذعان نمود که همه افراد دستگیر شده به اتهام ارتباط با القاعده به صورت قانونی وارد خاک آمریکا شده بودند و فقط مدت روایت ۳ نفر از آنها در هنگام حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر منقضی شده بود. ۱۵ نفر از تروریست‌ها تبعه عربستان سعودی، ۲ نفر تبعه امارات متحده عربی، ۱ نفر مصری و ۱ نفر لبنانی بودند. ۱۴ نفر از آنها بین ماه‌های مه و ژوئن ۲۰۰۱ وارد آمریکا شده بودند. همه آنها دارای روایت قانونی تروریستی، تجاری یا تحصیلی بودند (برخلاف مظنونین که تحت بازجویی واقع شده و اکثراً دارای روایت جعلی بودند). این موضوع موجب تقویت این نظریه شده است که راه حل مسئله، نظارت و کنترل همه آمریکایی‌ها و یا خارجی‌ها نیست. در واقع تنها راه حل برای جلوگیری از وقوع حوادثی مانند حمله تروریستی به مرکز تجارت جهانی یا اوکلاهما سیتی، راه حل سیاسی است.

از جمله نکات دیگری که مقامات آمریکا از زمان حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تغییراتی را در آنها پدید آورده‌اند می‌توان به شیوه محاکمه تروریست‌ها اشاره نمود. در واقع اگرچه کشورهای دمکراتیک غربی در آینده باید یاد بگیرند که بهتر از خودشان محافظت کنند و راه‌حل‌های مناسبی برای این معضل

۱- آمریکایی‌ها نباید شرایطی را فراموش کنند که در خلال جنگ جهانی دوم، آنها آمریکایی‌های

ژاپنی‌الاصل را طرد و اکثراً زندان می‌کردند درحالی‌که آمریکایی‌های آلمانی‌الاصل می‌توانستند با آزادی کامل تردد کنند.

بیاوند و خود را نسجیده در دام واکنش‌های نظامی کورکورانه نیاندازند اما باید به نحوی به پرونده مجرمان حملات تروریستی رسیدگی کنند که آثار منفی ایجاد نکند.

### چگونه باید تروریست‌ها را محاکمه نمود؟

آیا اعضای سازمان‌های تروریستی از نوع القاعده را که تحت تعقیب هستند باید به‌عنوان سربازان جنگ کلاسیک به حساب آورد یا برعکس، آنها را مشمول اقدامات استثنایی در زمینه رسیدگی قضایی قرارداد؟ به عبارت دیگر، باید در مورد لزوم رسیدگی قضایی به پرونده تروریست‌ها به‌عنوان زندانیان عادی دارای حقوق عام و حتی مشمول احکام تا حد اعدام (همچون در مورد عامل حمله تروریستی اوکلاهما یعنی تیموتی مک ویگ) یا به‌عنوان اسیران جنگی از طریق دادرسی‌های سنتی در دادگستری بررسی به عمل آید. این سؤال است که برای مقامات آمریکا پس از دستگیری چند نفر از همدستان عاملان حادثه ۱۱ سپتامبر و برخی اعضای شبکه القاعده مطرح شده است.

نماینده‌های وزارت دادگستری آمریکا و کاخ سفید در کنگره آمریکا از مزایای تصمیم جورج بوش مبنی بر صدور فرمان تعیین دادگاه‌های نظامی برای محاکمه تروریست‌ها دفاع کردند و این تصمیم در ۱۳ نوامبر ۲۰۰۱ تصویب شد.<sup>۱</sup> خود جورج بوش رئیس‌جمهور آمریکا به هنگام کنفرانس مطبوعاتی در مورد این موضوع در ۲۶ نوامبر ۲۰۰۱ اظهار داشت: «انتخاب گزینه توسل به دادگاه‌های نظامی، خواه بنا به دلایل امنیت ملی و خواه بنا به دلایل امنیت داخلی، در راستای حمایت و حفاظت از هیأت منصفه انجام شده است».

۱- این تصمیم جورج بوش، به موجب تصمیم تصویب شده به اتفاق آراء توسط اعضای دادگاه عالی

آمریکا در سال ۱۹۴۲، خلاف قانون اساسی آمریکا محسوب می‌شود.

به کمک دادگاه‌های نظامی، دادگستری آمریکا می‌توانست (به تعبیر کسانی که از این اصل حمایت می‌کنند) در وهله نخست از خطرات احتمالی پرهیز کند که روند محاکمه تروریست‌ها، بویژه قضات این محکمه‌ها را تهدید می‌کند. ثانیاً از اطلاعات سری به عنوان ادله اثبات دعوا و بدون لطمه زدن به جنبه سری بودن این اطلاعات و افشای علنی آنها استفاده کند. ثالثاً به سرعت در مجاورت مناطق نبرد حکم صادر کند و سرانجام از ادله موجود در محل استفاده کند که در مواقع عادی به‌سختی توسط دادگاه‌های مدنی قابل شناسایی هستند.

تشخیص اینکه چه اشخاصی باید توسط دادگاه‌های نظامی محاکمه شوند منحصراً در حیطه صلاحیت رئیس جمهور جورج بوش است که به گفته اری فلیسچر (Ari Fleischer) در ۲۹ نوامبر ۲۰۰۱ «بوش تک‌تک مظنونینی را که باید توسط دادگاه نظامی محاکمه شوند انتخاب می‌کند».

استقرار این دادگاه‌های نظامی بازتاب اظهارات جورج بوش بود مبنی بر اینکه حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ «یک اقدام جنگی» است. موضوعی که عدم رجوع به دادگاه‌های مدنی برای محاکمه عاملان این حملات را مشروع نمود. کالین پاول نیز به نوبه خود معتقد است که «ائتلاف ما باید از تمام منابع و امکانات کشورها برای غلبه بر تروریسم استفاده کند».

با این حال آلبرتو گونزالز (Alberto Gonzalez) مشاور حقوقی جورج بوش در مقاله ای در ۳۰ نوامبر ۲۰۰۱ که در روزنامه نیویورک تایمز چاپ شده گفت که این دادگاه‌های نظامی در مورد سربازان خارجی که «قانون جنگ را رعایت می‌کنند» اجرا نمی‌شوند. به این ترتیب نوعی تناقض بین این واقعیت که تروریست‌ها «می‌جنگند» اما فقط «جنگجویان و سربازان» باید با این عنوان مورد محاکمه قرار گیرند، وجود دارد.

فرمان جورج بوش در خارج از ایالات متحده آمریکا با انتقادات شدیدی

روبه‌رو شده است.<sup>۱</sup> در داخل خاک آمریکا، کاخ سفید از حمایت اکثریت افکار عمومی برخوردار است و تقریباً ۵۸ درصد آمریکایی‌ها در پایان نوامبر ۲۰۰۱ معتقد بودند که تروریست‌های خارجی باید توسط دادگاه‌های نظامی محاکمه شوند.<sup>۲</sup> این رقم که به وضوح کمتر از درصد جمعیتی است که حامی اقدام نظامی جورج بوش بودند (۹۰ درصد)<sup>۳</sup>، با این حال مبین این واقعیت است که در مواقع بحران افکار عمومی آمریکا مستعد صرف نظر کردن از برخی آزادی‌های مدنی برای کسب امنیت بیشتر است. همچنین لازم به ذکر است که حمایت از دادگاه‌های نظامی، به تدریج که این مسئله در کنگره آمریکا مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفت، رو به افول نهاد. به این ترتیب نظرسنجی دیگری که دو هفته بعد انجام شد نشان داد ۵۱ درصد آمریکایی‌ها معتقد بودند که محاکمه خارجی‌های متهم به تروریسم به وسیله دادگاه‌های نظامی منطقی نبوده است.<sup>۴</sup> از آن بدتر، از هر ده آمریکایی هشت نفر

۱- ژاک شیراک، رئیس جمهور فرانسه، به هنگام دیدار رسمی از بلگراد در ۷ دسامبر ۲۰۰۱ بدگمانی‌اش را در خصوص استقلال دادگاه‌های نظامی استثنایی (اختصاصی) در ایالات متحده برای محاکمه تروریست‌های خارجی ابراز نمود و عدم توافق بین آمریکا و متحدانش را در این زمینه نشان داد. علاوه بر آن دولت اسپانیا اعلام کرده است که از استرداد اتباعی که ممکن است به وسیله این دادگاه‌های نظامی محاکمه شوند به ایالات متحده آمریکا امتناع خواهند کرد، حتی اگر مظنون به دخالت در اعمال تروریستی باشد.

۲- براساس نظرسنجی‌های اعلام شده در ۲۹ نوامبر ۲۰۰۱ توسط روزنامه واشنگتن پست و شبکه تلویزیونی ABC آمریکا، ۲۹ درصد پرسش‌شونده‌ها ترجیح می‌دادند به راه‌کارهای سنتی و متعارف دادگستری رجوع شود و ۴ درصد نظر خاصی نداشتند.

۳- بنابه نظرسنجی انجام شده برای روزنامه «واشنگتن پست» مورخه ۲۷ نوامبر ۲۰۰۱، ۶۹ درصد پرسش‌شوندگان کاملاً اقدام رئیس‌جمهورشان (جورج بوش) را تأیید کردند، ۲۱ درصد با آن موافق بودند و ۹ درصد مخالف این اقدام بودند. در پاسخ به سؤال حمله نظامی به افغانستان، ۹۲ درصد آمریکایی‌ها از شیوه انجام این عملیات نظامی حمایت کردند و ۷۹ درصد آنها بسیار موافق این اقدام بودند.

۴- نظرسنجی اعلام شده به وسیله روزنامه «نیویورک تایمز» و سنجش «نظرسنجی اخبار CBS» در ۱۲

دسامبر ۲۰۰۱.

معتقدند که اصلاحات و تغییرات نظام قضایی می‌بایست با هماهنگی کنگره و نه صرفاً توسط رئیس جمهور انجام پذیرد. بیش از خود فرمان رئیس جمهور، شرایط تصویب این فرمان، یعنی بدون اطلاع کنگره بودن آن، مورد بحث قرار گرفته است. جوزف لیبرمن، سناتور دمکرات ایالت کنکتیکات آمریکا و رقیب انتخاباتی الگور (Al Gore) در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۰۰، در این خصوص در دوم ژانویه ۲۰۰۲ گفته است: «اگر چه تصمیم صدور مجوز ایجاد دادگاه‌های نظامی بسیار به‌جا و مناسب است، بهت و حیرت از شیوه‌ای که دولت آمریکا تا کنون در رسیدگی به این موضوع به کار گرفته قابل فهم است».<sup>۱</sup> دادگاه‌های نظامی یک محکمه قانونی هستند و عموماً برای محاکمه عادلانه و بی‌طرفانه کسانی استفاده می‌شوند که متهم به جنایات جنگی هستند. این دادگاه‌ها، محکمه‌ای برای اجرای عدالت با تخفیف در خصوص اتباع خارجی که دولت خواهان در اختیار گرفتن آنها است، نیستند و نباید باشند. از این رو نمی‌توان به هر کس که معتقد است فرمان رئیس جمهور چنین چیزی را مجاز می‌شمارد خُرده گرفت.

برخی از اعضای هسته‌های مشاوره (اتاق‌های فکر) دولت آمریکا بلافاصله بی‌اعتمادی‌شان را نسبت به این اختیارات استثنایی اعطا شده به رئیس جمهور آمریکا ابراز کردند که از جمله آنها، برخی محافظه‌کاران مخالف با این اختیارات ویژه مشاهده شده‌اند. تیموتی لینچ (Timothy Lynch) از مؤسسه کاتو (Cato Institute) در خصوص امکان قرار دادن خارجی‌های تحت اختیار محاکم نظامی به صرف تصمیم رئیس جمهور اظهار نگرانی کرده است. بیل گودمن (Bill Goodman) از مرکز حقوق اساسی (Center for Constitutional Rights) نیز به نوبه خود اعلام کرده است که وی و سازمان مربوطه‌اش مخالف این دستورالعمل قوه مجریه هستند که اختیارات کنگره آمریکا را سلب می‌کند. نقطه مشترک این انتقادات عدم تعلل و

۱- Jozeph Liberman، «هیچ بهانه‌ای برای عدالت درجه دو وجود ندارد»، روزنامه واشنگتن‌پست،

درنگ در خصوص جنبه اخلاقی این دادگاه‌های نظامی، بلکه بیشتر درخصوص شرایط حقوقی تحمیل این‌گونه دادگاه‌ها است. در واقع، در مورد این نکته مسئله‌ساز فرمان مزبور، رئیس جمهور مظنون به «تلاش برای بهره‌برداری از افکار عمومی و موفقیت‌های به دست آمده در افغانستان برای گسترش قدرت قوه مجریه به ضرر پارلمان قضات و مطبوعات است»<sup>۱</sup>.

اکثریت دمکرات مجلس سنای آمریکا نیز مخالفت خود را با استقرار محاکم نظامی اعلام کردند. استدلال‌های لیبرال‌ها اساساً مربوط به دفاع از آزادی‌های مدنی و قضاوت کشورهای دیگر در مورد نظام قضایی آمریکا بود. پاتریک لیهی (Patrick Leahy) سناتور دمکرات و رئیس کمیسیون قضایی مجلس سنای آمریکا با اشاره به تشابه سیاست‌های جورج بوش و سیاست‌های تروریست‌ها در مصاحبه تلویزیونی با شبکه NBC آمریکا در ۲۵ نوامبر ۲۰۰۱ گفت: «وقتی ما از توسل به دستگاه قضایی مان برای چنین اموری صرف نظر می‌کنیم، از نظر کسانی که از آنها خواسته‌ایم با ما متحد شوند، شبیه کسانی هستیم که با آنها مبارزه می‌کنیم». همین سناتور که بی‌شک حساس‌ترین سناتور مجلس سنای آمریکا نسبت به این فرمان ریاست جمهوری آمریکا، بخصوص در زمینه حبس نامحدود مظنونین عملیات تروریستی (که وی همواره در کمیسیون قضایی سنا با آن مخالفت ورزیده است) معتقد است: «سناتورهای مجلس سنای آمریکا، چه دمکرات و چه جمهوری خواه، از اینکه مشاهده می‌کنند برای تغییر قوانین و مقررات حقوقی آنها را دور

۱- Parrick Jareau, «گسترش دامنهٔ مشاجره قلمی در ایالات متحده آمریکا درخصوص اقدامات ضد تروریستی»، روزنامهٔ لوموند، ۱۹ - ۱۸ نوامبر ۲۰۰۱. به‌طورکلی، روزنامه‌های آمریکا از فرمان جورج بوش رئیس جمهور آمریکا استقبال اندکی کردند و این موضوع در سرمقاله‌های روزنامه‌های نیویورک تایمز، واشینگتن پست و حتی یواس.آ. تودی مورخه ۱۶ نوامبر ۲۰۰۱ مشهود است. فقط روزنامه «وال استریت ژورنال» از این طرح رئیس جمهور حمایت کرد و اظهار داشت که اقدامات فوق‌العاده در چارچوب مبارزه با تروریسم الزامی می‌باشند».

می‌زنند نگرانند و از خود می‌پرسند این کار چه نفعی برای آمریکا خواهد داشت».

همان‌گونه که سناتور آمریکایی ریچارد داربین (Richard Durbin) در مصاحبه با روزنامه «لوس آنجلس تایمز» پنجم دسامبر ۲۰۰۱ گفته است: «فرمان جورج بوش مبنی بر محاکمه مظنونین به اعمال تروریستی در دادگاه‌های نظامی فراتر از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر است زیرا این فرمان همه تروریست‌ها را شامل می‌شود، موضوعی که از لحاظ نهادی خطرناک، اما از لحاظ امنیتی قابل ستایش است».

در واقع مادام که دادگاه‌های نظامی به محاکمه تروریست‌های شبکه القاعده بسنده کنند، نمایندگان دمکرات مجلس آمریکا با این اقدام موافق هستند. در این خصوص حتی نمایندگان جمهوری‌خواه آمریکا ابراز شگفتی کرده‌اند که با کنگره آمریکا در این زمینه مشورت نشده است. سناتور آرن اسپکتر (Arlen Specter) از ایالت پنسیلوانیا نیز گفته است که مشورت با کنگره آمریکا نیز در این امر می‌توانست مناسب باشد. کاخ سفید در پاسخ به این اظهارات نهایتاً پذیرفت که بین رزمندگان طالبان و اعضای القاعده که به شیوه یکسان محاکمه نمی‌شوند تفاوت قائل شوند. اگر «محاکمه» تروریست، از یک سو، منجر به تجزیه طبقه سیاسی آمریکا و بروز بحث و جدل در زمینه قانون اساسی این کشور شد، از سوی دیگر، اتباع دیگر کشورها توسط دادگاه‌های نظامی محاکمه می‌شوند و دولت‌های خارجی در این قضیه درگیر شده‌اند.<sup>۱</sup>

اما باید اطلاعات دیگری را از حوادث اخیر به دست آورد. در واقع، آیا باید امیدوار بود که دکترین راهبردی آمریکا (که برخی از جنبه‌های آن غالباً چه از سوی متحدان آمریکا و چه از سوی دشمنان آن مورد انتقاد قرار گرفته‌اند) ممکن است عمیقاً دچار تغییر و تحول شود؟

۱- برای مثال، باید در خصوص نحوه برخورد دولت فرانسه در قبال محاکمه زکریا موسوی در ایالات

متحده آمریکا در اکتبر ۲۰۰۲ به بحث و بررسی پرداخت.

## مفهوم بحث انگیز «صفر کشته»<sup>۱</sup> (تلفات صفر)

به طور کلی مفهوم «صفر کشته» پایه نظری را که عملیات نظامی در افغانستان در آغاز فاقد آن بود، بازیافته است. در واقع، این مفهوم که به کرات از سوی مقامات آمریکا در خلال سال‌های اخیر تکرار شده است، فاقد تعریف مشخص و دقیقی بود. برخی حتی معتقدند که در دکتترین آمریکا هرگز چنین مفهومی وجود نداشته است زیرا در هیچ سند رسمی گنجانده و درج نشده است. اما این واقعیت که رؤسای جمهور آمریکا از زمان جنگ خلیج (فارس) تا کنون مکرراً حرکت به سوی تعداد تلفات صفر (فقدان تلفات) را ضروری دانسته‌اند به این مفهوم جان بخشیده است. مفهوم «صفر کشته» (کاهش حتی المقدور تعداد تلفات نیروهای نظامی آمریکا) را نباید با جنگ پاک (guerre propre) که مستلزم حملات دقیق به اهداف معین برای جلوگیری از وقوع خسارات جانبی بیش از حد زیاد است اشتباه نمود. آناتول لیون (Anatol Lieven) در اکتبر ۲۰۰۱ اظهار نمود که هدف «کاهش تلفات نیروهای نظامی آمریکا با استفاده از قدرت آتش و توانمندی‌های نظامی برتر، همراه با خسارات اغلب ویرانگر در جمعیت غیرنظامی محلی است». ایده کاهش تعداد تلفات در جنگ‌ها پس از جنگ ویتنام و ضربه روحی عمیق آن به آمریکایی‌ها مطرح گردیده است. کاخ سفید در دوران ریاست جمهوری کلینتون با استفاده از پیشرفت‌های فناوری که برتری قاطع و تعیین کننده‌ای را به دارنده آن می‌بخشید امکان دخالت‌های نظامی بدون تحمل تلفات را مطرح کرد. مفهوم «صفر کشته» بزرگترین عدم تقارن در زمینه نظامی (و تقریباً در تمام زمینه‌ها، زیرا این مفهوم مربوط به تمام زمینه‌ها و عرصه‌هایی است که قدرت ارتش آمریکا در آنها برتر است) برای تضمین کارآیی بهینه حملات، حمایت و حفاظت کامل از سربازان است.

1- Zero mort (Zero death).



رابرت دبری (Robert Debray) با آگاهی از مزایای «ابزارهای» جدید جنگ، معتقد است که «گسترش و توسعه سلاح‌های گرم - توپ‌های ابتدایی که گلوله سنگی پرتاب می‌کردند، توپ‌های باریک و دراز قدیمی، تفنگ سرپُر، تفنگ فتیله‌ای - منجر به سرنوشتی جامعه شوالیه‌گری مبتنی بر زره و جوشن و شمشیر شده است و ابزارهای جدید امپریالیسم آمریکا، از قبیل ماهواره‌های جاسوسی و هواپیمای آواکس که جای کشتی بخار جنگی و توپ با شلیک سریع قرن نوزدهم را گرفته‌اند امکان لشکرکشی و جنگ حتی با «صفر کشته» را می‌دهد». اکنون فرصت مراقبت و کنترل دشمن برای غلبه بهتر بر آن بدون نیاز به جنگیدن فراهم شده است، درست همان‌گونه که آتش توپخانه در زمان خودش فرصت به‌دست آوردن پیروزی در جنگ را بدون نیاز به رو در رویی مستقیم با دشمن فراهم ساخت.

همچنین مفهوم «صفر کشته» برای کارآمد بودن مستلزم امکانات و ابزارهای رزمی متناسب، از قبیل بمباران استراتژیک، است که امکان حداکثر پرهیز از تماس با دشمن را می‌دهد. آمریکایی‌ها برای اجرای این راهبرد فقط یک فرصت، در کوزوو، داشته‌اند که این راهبرد مشتمل بر حملات منحصراً هوایی و کنترل هوایی کامل فضای صحنه نبرد بوده است. حمله هوایی آمریکا به صربستان در سال ۱۹۹۹ تنها حمله‌ای است که به اهداف خود نایل آمده است زیرا در این حمله نیروهای آمریکایی کوچکترین تلفاتی متحمل نشدند. چنین نتایجی در کشوری همچون آمریکا که کشته شدن یک سرباز هم قابل قبول نیست حایز اهمیت است (کافی است شکایات قضایی خانواده‌های سربازان آمریکایی کشته شده در جنگ خلیج فارس را به یاد آوریم که استدلالشان این بود که کشته شدن جزو حرفه سربازی نیست)، کشوری که اعضای کنگره آن می‌توانند سرمایه‌های ضروری برای مداخلات نظامی در خارج از خاک آمریکا را تحت فشار رأی دهندگان‌شان مسدود کنند. اسطوره سرباز جوان آمریکایی که در جنگ جهانی دوم در ژوئن ۱۹۴۴ در سواحل نرماندی در فاصله چند هزار کیلومتری از خاک کشورش کشته شد،

به شدت توسط رسانه‌های جمعی هالیوود تحت پوشش قرار گرفت<sup>۱</sup>، همواره افکار عمومی مردم آمریکا را به خود مشغول ساخته است. به همین دلیل آمریکایی‌ها در صدد اجرای اصل جنگ بدون تلفات بوده‌اند. یقیناً در آینده نه چندان دور هدف آمریکا کسب پیروزی‌های نظامی به کمک سلاح‌های غیر مرگبار است، یعنی سلاح‌های الکترونیک با قابلیت فلج کننده که امکان هرگونه عکس‌العمل احتمالی را از دشمن سلب می‌کند و به آمریکا امکان تسلط بر صحنه نبرد را بدون نیاز به جنگیدن می‌دهد.

پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، اظهارات مختلف جورج بوش در رابطه با لزوم شناسایی و دستگیری اسامه بن لادن و یارانش، اعزام سربازان آمریکایی به صحنه نبرد (افغانستان از بدو حمله ۱۱ سپتامبر به عنوان صحنه عملیات نظامی آمریکا شناسایی شده بود) برای انجام «جنگ صلیبی» به تعبیر ناشیانه رئیس جمهور آمریکا، متصور بود. از این رو درگیر شدن در عرصه نبرد سختی همچون عرصه افغانستان، به رغم تقابل بیرحمانه طالبان و عدم شناخت نیروهای نظامی آمریکا از آسیای میانه و خاورمیانه، بیانگر این امر است که آمریکا تصمیم گرفته بود از لزوم رعایت اصل «صفرکشته» صرف نظر کند، دست‌کم این عقیده‌ای بود که در مطبوعات بازتاب گسترده‌ای یافته بود.

پاسخ سؤال فوق با آغاز عملیات نظامی در افغانستان در ۱۷ اکتبر ۲۰۰۱ داده شد. ایالات متحده آمریکا، بدون اعزام سربازانش به خاک افغانستان در هفته‌های آغازین حمله، به استثنای چند کماندو، منحصراً اقدام به حملات هوایی نمود که شامل بمباران شدید پایگاه‌های طالبان و شهرهای تحت اختیار آنها به منظور کاهش توان دفاعی آنها بود. یکبار دیگر، همچون جنگ کوزوو، حملات هوایی به کمک

۱- در این خصوص لازم به یادآوری است که یکی از بزرگترین موفقیت‌های سینمایی آمریکایی‌ها در سال‌های اخیر فیلم «نجات سرباز رایان» به کارگردانی استیون اسپیلبرگ (۱۹۹۸) است. در این فیلم خانواده‌ای آمریکایی در سوگ سه برادر است، قبل از آنکه برادر چهارم نهایتاً از مرگ حتمی در نرماندی نجات یابد.

تجهیزات پیشرفته، پرهزینه و کارآمد انجام گردید و این تجهیزات امکان در اختیار گرفتن فضای هوایی صحنه نبرد را به آسانی میسر ساخت زیرا توانمندی‌های دفاعی طالبان بسیار محدود و اندک بود. به این ترتیب تجهیزات پیشرفته امکان جنگیدن از آسمان، بدون لزوم اعزام نیرو به صحنه نبرد، را فراهم ساخت. همزمان مقامات آمریکایی از رزمندگان «ائتلاف شمال»، مخالفان طالبان که سال‌های متمادی در انزوای سیاسی بودند، حمایت مالی و تسلیحاتی کردند (درخصوص انزوای سیاسی «ائتلاف شمال»، به عنوان مثال، می‌توان به دیدار احمدشاه مسعود فرمانده اسبق نیروهای ائتلاف شمال چند ماه قبل از ترور وی از فرانسه اشاره نمود که ژاک شیراک و لیونل ژوسپن رئیس جمهور و نخست وزیر فرانسه از پذیرش دیدار با وی امتناع کردند و فقط اوپر وردین وزیر امور خارجه فرانسه با وی دیدار کرد). نیروهای «ائتلاف شمال» با برخورداری از امکانات نظامی و مالی توانستند، هماهنگ با حملات هوایی نیروهای آمریکایی، نبرد را از سرگیرند و شهرهای تحت کنترل طالبان را یکی پس از دیگری مجدداً فتح کنند. هیچ کس تا به امروز نتوانسته است به تعداد تلفات انسانی نیروهای ائتلاف شمال در خلال عملیات‌های نظامی دست یابد اما فرماندهان این نیروها از کشته شدن تعداد زیادی از رزمندگان‌شان در آنچه آن را «جنگ افغانستان» می‌نامند ابراز تأسف کرده‌اند. علاوه بر آن بمباران‌های نیروی هوایی آمریکا و خسارات جانبی ناشی از آن فقط منجر به تشدید تلفات شده‌اند، در حالی که تلفات آمریکایی‌ها تقریباً صفر بوده است.<sup>۱</sup> سرانجام به رغم اظهارات متعدد مبنی بر اینکه کماندوهای آمریکایی در خط مقدم نبرد موضع گرفته بودند و برای بیرون کشیدن اعضای القاعده از آخرین

---

۱- مقامات آمریکایی در نوامبر ۲۰۰۱ از کشته شدن یک مأمور CIA، اولین کشته آمریکایی‌ها از زمان آغاز حمله به افغانستان، اظهار تأسف کردند. فقط در ژانویه ۲۰۰۲ بود که اولین نظامی آمریکا در حین عملیات کنترل مناطق تصرف شده کشته شد. وسعت انعکاس این خبر در رسانه‌های جمعی آمریکا مبین این واقعیت است که قبل از وی آمریکایی دیگری در افغانستان کشته نشده بود.

سنگرهایشان (از جمله کوه‌های تورابورا) در کنار رزمندگان افغان جبهه شمال می‌جنگیدند، هیچ‌گونه تلفاتی از نیروهای آمریکایی گزارش نشده است. این واقعیت وقتی جای شگفتی دارد که مشکلات جنگیدن در محیط خشن و خصمانه افغانستان و آن هم در برابر دشمنان سنگر گرفته حتی برای سربازان فوق‌العاده ورزیده آمریکایی، را مد نظر قرار دهیم.

تعجب ما وقتی بیشتر می‌شود که بدانیم فرماندهان افغان متحد آمریکا در همین میادین جنگ به تحمل تلفات ادامه داده‌اند. آیا این بدین معناست که سربازان آمریکایی از گلوله‌های القاعده و طالبان نمی‌ترسند، یا اطلاعات منتشره در این زمینه کذب بوده و سربازان آمریکایی در صحنه نبرد حضور نداشتند یا اینکه سربازان آمریکایی در عقب جبهه بودند و «افتخار» کشته شدن برای آزادی وطن را به افغان‌ها واگذار کرده‌اند؟

فراسوی وقایع و پیامدهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، ریشه‌های عدم تقارن را باید در عدم توازن جوامع یافت. بیش از کشورهای قدرتمند یا گروه‌های سازمان یافته و برخوردار از بودجه‌های مالی متناسب با اهدافشان، این طرد شدگان جامعه بین‌المللی هستند که کانون تجمع افرادی را تشکیل می‌دهند که ممکن است در آینده برای رساندن فریاد آلام‌شان به گوش دیگران به جنگ نامتقارن متوسل شوند. در اینجا نیز سخن از یک پدیده جدید نیست زیرا فقر همواره منشأ جنبش‌های انقلابی یا بزه‌کاری بوده است، اما امروزه راه کارهای جنگ نامتقارن امکان نیل به توانایی آسیب‌رسانی تاکنون ناشناخته را فراهم ساخته است.

### سلاح ناشناخته فقر

جنگ‌ها اغلب موجب برانگیختن کینه و نفرت در طرف‌های مغلوب می‌شوند و مغلوبین مدام در پی انتقام گرفتن از این نابرابری‌ها هستند. بارزترین نمونه آن مربوط به جنگ جهانی اول و امضای معاهده ورسای در سال ۱۹۱۹ است

که منجر به تحریک احساس تلخی در مغلوبین این جنگ شد. این احساس طرد شدن و انزوا تا حدود زیادی به گسترش نازیسم در آلمان و در نتیجه به آغاز جنگ جهانی دوم کمک کرد. فاتحان جنگ جهانی دوم نهایت سعی خود را برای جلوگیری از خطاهای گذشته به عمل آوردند و تلاش کردند آلمان و ژاپن خودشان را مطرود جامعه بین‌المللی احساس نکنند. با این حال، مشکل حل نشد. در خلال نیمه دوم قرن بیستم مغلوبین جنگ‌ها از تجارت بین‌المللی کنار گذاشته شدند. برای مثال، عراق از سال ۱۹۹۱ تاکنون در حاشیه مبادلات بین‌المللی بوده و فقر در این کشور گسترش یافته است.

وقتی که این طرد شدگی در خصوص کشورها اعمال می‌شود آثار آن قابل سنجش و به آسانی قابل شناسایی است. همچنین عامه مردم در وهله نخست مقامات سیاسی کشور مربوطه را مسئول می‌دانند و وقتی مقامات سیاسی به بسیج نیروها در حمایت از خود نایل شوند این کشور باز هم مورد تحریم بیشتر جامعه بین‌المللی قرار می‌گیرد. با جهانی‌سازی، جنگ کشورها و بلکه گروه‌های اجتماعی درون این کشورها را بیشتر تحت تأثیر قرار می‌دهد و بدین سان در درون مغلوبین جنگ و حتی فاتحان آن عدم توازن پدیدار می‌شود. در جنگ‌های معاصر، برخی افراد، خانه، خانواده و کارشان را از دست دادند، در حالی که سایر افراد به آغوش خانواده‌هایشان بازگشتند. هر چند که همه آنها دارای اعتقادات یکسان بودند و به یک طرف جنگ تعلق داشتند. به طور کلی شناسایی پیامدهای جنگ‌های معاصر مشکل‌تر است و گاهی موجب بروز گسست‌های نامرئی اما با آثار فوق‌العاده نامطلوب در جامعه می‌شود. هر جا که جنگ سایه شوم خود را افکنده است، فقر و فلاکت، احساس طرد شدن و احساس سرخوردگی شدید حاکم گردیده که فقط به صورت خشونت بروز می‌نماید. به این ترتیب، جنگ‌های مکرر در آسیای میانه موجب شکل‌گیری طبقه طردشدگان شده است که چاره‌ای جز به راه انداختن جنگ‌های دیگر ندارند و این تنهاراه به دست آوردن امکان بقا و حفظ شرافت یعنی چیزی که فاقد آن هستند می‌باشد. ریشه جنگ‌های داخلی متعدد بیست سال اخیر

را باید در سرخوردگی و ترس یافت. نخست، احساس حقارت گروه‌هایی که خود را کمتر متمدن، متمدن و یا متکامل تلقی می‌کنند آنها را به سوی جبران این حرمان و حقارت از طریق تهاجم به همسایه مستقیم‌شان هدایت می‌کند. در اینجا سخن از یک علت اقتصادی و در عین حال فرهنگی و بخصوص جامعه‌شناسی در میان است. احساس نقص و ضعف مولد خشونت است و اگر این احساس در گروه بزرگتری از جامعه وجود داشته باشد واقعاً می‌تواند منشأ جنگ داخلی گردد. جنگ‌ها همچنین ممکن است به وسیله احساس سرخوردگی و طردشدن ایجاد شود. سرخوردگی ناشی از محرومیت و فقدان مشارکت در توسعه در درون یک کشور یا ناشی از فقدان حق آزادی بیان می‌باشد. در این شرایط، استفاده از خشونت به عنوان تنها جایگزین برای وادار نمودن دیگران به شنیدن حرف‌هایشان است. خواسته‌های فلسطینی‌ها که بی‌پاسخ مانده‌اند منشأ خشونت در اسرائیل است. همچنین سرخوردگی جبهه نجات اسلامی الجزایر که از حقوق انتخاباتی‌اش محروم شد، موج عظیمی از خشونت را از سال ۱۹۹۲ به راه انداخته است. جنگ داخلی اغلب مبین اراده یک گروه سیاسی برای رهایی از قدرت حاکم، به زعم آنها نامشروع، است. این حالت اغلب وقتی که رژیم حاکم از نوع دیکتاتوری باشد، چند جانبه‌گرایی تحمل نشود، ثروتهای ملی خوب توزیع نشده باشد، یا سرانجام وقتی که برخی گروه‌های نژادی از حیات سیاسی طرد شده باشند یا دست کم فاقد نمایندگان کافی در نظام سیاسی کشور باشند، رخ می‌دهد.

جنگ داخلی همچنین ممکن است ناشی از تقابل آرا و عقاید یا منافع بین دو یا چند گروه نژادی یا اجتماعی متمایز باشد. هنگامی که گفت‌وگو بین دو (یا چند) طرف غیرممکن می‌شود، خشونت اغلب ظهور می‌کند. این حالت را در بوسنی بین جوامع کروات صرب و مسلمان شاهد بودیم که از لحاظ جغرافیایی در یکدیگر ادغام شده بودند و با هدف تثبیت اختلافشان به مقابله با یکدیگر پرداختند. عنصر دیگر گسست‌ها عبارت از روند جهانی‌سازی است که در درون گروه‌های اجتماعی که خود را از این روند طرد شده احساس می‌کنند، موجب

ناخشنودی شده و منجر به تقویت جنبش‌های افراطی می‌شود. به عقیده رابرت دبری «مردم مجبور خواهند بود در آینده بین «آیت‌الله» محل‌شان و «کوکا کولا» یکی را انتخاب کنند». آیا دوران این انتخاب فرا رسیده است؟ باید اذعان نمود که گروه‌های افراطی پیروان و یاران خود را از میان طردشدگان جهانی سازی به خدمت می‌گیرند، یعنی کسانی که می‌دانند که هیچ چیز برای آنها سودمند نخواهد بود و ناامیدانه خود را چشم بسته در آغوش متعصبانی می‌اندازند که نوید فرداهای بهتر را به آنها می‌دهند. به گفته جی.سی.رافین «هرجا که فرهنگ فقر منتشر شود، نیروهای سیاسی تندرو تشکیل می‌شوند که ما قدرت آنها را به خوبی نشناخته‌ایم». بنجامین.آر.باربر ( Benjamin.R.Barber ) در اثری که از تکرار نظریات ساموئل هانتینگتون پرهیز کرده، اشاره نموده است که جهانی سازی و افراط‌های آن مردم جوامع مختلف را در صورتی که نخواهند یا نتوانند قواعد آن را بپذیرند، به سمت طرد شدن و خشونت هدایت می‌کنند. وی «جهاد»، یعنی مقابله سرسختانه و مسلحانه «تهیدستان» را در مقابل جهانی سازی به عنوان یک گزینه الزامی دانسته است.

با این حال، مدافعان جهانی سازی و مزایای آن، از جمله کلود اسمادجا<sup>۱</sup> اظهارداشته‌اند که «جهانی سازی اقتصادی وارد مرحله حساسی شده است. آثار آن، به خصوص در کشورهای دموکراتیک صنعتی، موجب واکنش‌هایی شده که ممکن است عواقب و پیامدهای ویرانگری برای فعالیت اقتصادی و ثبات اجتماعی کشورهای متعددی داشته باشد. در این کشورها افکار عمومی رنجور، افسرده و نگران است. این موضوع ظهور نسل جدید سیاستمداران مردم‌گرا را توجیه می‌کند. این فضای خطرناک ممکن است به سادگی موجب شورش شود». مقابله خشونت‌آمیز بین گروه‌های فراملی ضد جهانی سازی، متشکل از شهروندان طرد شده از نظم نوین جهانی و نیروهای ضدشورش به هنگام اجلاس‌های جهانی سازی

۱- Claude Smadja، بنیانگذار و مدیر مجمع اقتصادی داووس ( Davos ) سوئیس.

در نقاط مختلف جهان بخوبی نمایانگر این نگرانی‌ها است. اگر چه فقر همواره پیامد جهانی‌سازی نبوده اما در عوض همواره به خشونت کمک کرده است، به گونه‌ای که این دو مفهوم رابطه تنگاتنگی با یکدیگر دارند. قبلاً در قرون وسطی، فقر و طرد شدن علل شورش‌ها و صحنه‌های خشونت در کل مغرب زمین بودند. این شورش‌ها را به هیچ‌وجه نمی‌توان با انقلاب‌هایی مقایسه کرد که چند قرن بعد اروپا را در نوردیدند و هدف سیاسی داشتند. در واقع، شورش‌های قرون وسطی، چه در شهرها و چه در روستاها، وقتی شروع می‌شدند که شرایط زندگی بیش از حد مشکل می‌شد. «آدم‌ها در قرون وسطی شورش می‌کردند زیرا دو قطعیت در آنها رسوخ کرده بود: فقر و تهیدستی‌شان بی حد و اندازه بود و به آستانه تحمل ناپذیری رسیده بودند. وانگهی آنها متوجه شده بودند ظلم و تحقیری که گریبانگیر آنها شده مسئول بی‌عدالتی، بدبختی و گرسنگی‌شان است.»<sup>۱</sup> لذا خبری از مطالبات سیاسی نبود، بلکه صرفاً شورش‌های گرسنگان و مطرودینی بود که چاره‌ای جز توسل به خشونت و آسیب زدن برای رساندن فریادشان به گوش دیگران نداشتند و در دنیای عمیقاً متأثر از دین مسیحیت در قرون وسطی (دورانی که فقیر را فرزند خدا می‌دانستند) چنین تحریکاتی مبین روح آن دوران بود. این شورش‌ها، با پشت سر گذاشتن مرزها، کل کشورهای مغرب زمین در قرون وسطی، به خصوص در مناطقی که شرایط زندگی سخت‌تر بود، را فراگرفت. در قرون وسطی انسان‌های واقعاً فقیر و نیازمند شورش می‌کردند. پاریس با بهره مندی از پدیده صنعتی‌سازی در خلال قرن نوزدهم شاهد رشد قابل توجه جمعیت بود، در حالی که در فاصله زمانی یک نسل انقلاب‌های پی‌درپی بوقوع می‌پیوستند و در خلال این انقلاب‌ها فقرا و تهیدستان قیام می‌کردند و برای تنها خواسته‌شان یعنی شرایط زندگی بهتر مبارزه می‌کردند. فرماندار پاریس در گزارشی در ۶ سپتامبر ۱۸۳۹ به موضوع فقر در خیابان‌های شهر پاریس اشاره کرد

۱- «بینوایان مغرب زمین در قرون وسطی»، پاریس، انتشارات *Seuil*، ۱۹۷۶۷، ص ۲۱۵.



و مقایسه‌ای بین فقر و افزایش خشونت انجام داده است: «بر تعداد گدایان هر روز افزوده می‌شود. اگر بخواهیم آنها را دستگیر کنیم، جایی برای نگهداری و حبس همه آنها نخواهیم داشت. اگر مردم از مزاحمت آنها شکایت کنند، در جواب خواهند گفت که گرسنگی آنها را آزار می‌دهد و متأسفانه این عذر بسیار صادقانه است. معمولاً تابستان سرقت و دزدی کمتری اتفاق می‌افتد. امسال تعداد دزدی‌ها بسیار کمتر بود». در قرون وسطی وضعیت فقرا سال به سال بدتر می‌شد، به نحوی که نابرابری‌ها منجر به صحنه‌های متعدد خشونت آمیز شد. لویی شوالیه با تجزیه و تحلیل رابطه بین فقر و خشونت در پاریس در قرن نوزدهم توضیح می‌دهد: «گرچه نابرابری اقتصادی و اجتماعی به شدت بر حیات و ممت مردم طنین‌انداز شده بود اما در ورای این حقایق اقتصادی، یک فشار وحشتناک جمعیتی اعمال می‌شد که بدون آن شرایط مادی به تنهایی نمی‌توانست چنین آثاری داشته باشد».<sup>۱</sup> توماس مالتوس (Thomas Malthus) تلاش کرده است به این سؤال ظریف‌گسترش جمعیتی پاسخ دهد و نتیجه‌گیری کرده است که با افزایش جمعیت توزیع ثروت بیش از پیش مشکل‌تر می‌شود. از این رو تعداد مطرودین جامعه افزایش خواهد یافت و شکاف بین فقیر و غنی عمیق‌تر خواهد شد. بی‌آنکه قصد ستودن سیاست تنظیم مولید را داشته باشیم، دست کم باید مالتوس را به خاطر انگشت گذاشتن بر مسئله واقعی که نه به گروه محدودی از افراد بلکه به بخش اعظم مردم مربوط می‌شود، تحسین نمود. زیرا همین مردم وقتی احساس کنند که دیگر راه‌گیزی برای خلاص شدن از شر فلاکت و بدبختی ندارند برای مطالبه حقوقشان به خشونت متوسل می‌شوند. امروزه شهرهای کشورهای جهان سوم شاهد مسائل و مشکلات مشابه مسائل و مشکلات ۱۵۰ سال پیش پاریس، یعنی رشد ناموزون جمعیت هستند. از آنجا که توزیع ثروت بهتر نشده است، مسئله همچنان پابرجاست و به کمک راه کارهای

۱- Louis Chevalier، «طبقات زحمتکش و طبقات خطرناک»، پاریس، انتشارات Hachette،

نامتقارن حتی به طور قابل ملاحظه‌ای شدت یافته است زیرا برخی گروه‌ها جایی که دولت‌ها بیش از حد ضعیف هستند قادرند خود را تحمیل و رژیم حاکم را سرنگون سازند.

اما کشورهای «ثروتمند» نیز مصمون از خشونت نیستند. اخیراً حوادثی که در شهر کوچک و آرام «بار» (Barr) در فرانسه در خلال مراسم شب سن سیلوستر در سال ۲۰۰۲ - ۲۰۰۱ به وقوع پیوست، توسط جوان‌هایی انجام شده بود که فاقد هرگونه انگیزه خاصی بودند. لذا به نظر می‌رسد که تنها دلیل توجیه کننده اعمال آنها که خسارات مادی زیادی برجا گذاشت و منجر به مجروح شدن چند نفر شد، بیکاری، فقر و فلاکت باشد. همچون پاریس قرن نوزدهم، امروزه شاهد همان خطرات خشونت سازمان نیافته از سوی افرادی هستیم که به هیچ وجه نمی‌توان آنها را به تروریست‌ها یا آدم‌کش‌ها تشبیه کرد اما این افراد به طور غیرمنتظره اقدام می‌کنند و خسارات قابل توجهی را به وجود می‌آورند. همچنین علت تنش‌های موجود در حومه شهرهای «خطرناک» چیزی جز طرد شدگی و بیکاری جوانانی نیست که خشونت تنها وسیله ابراز عدم رضایتشان از وضع موجود است. سازمان‌های دارای مقاصد و نیات پلید افراد مورد نیازشان را از همین منبع جذب می‌کنند. جنون آدم‌کشی می‌تواند بر هر کس مستولی و تهدید واقعی برای امنیت جمعی هر اجتماعی محسوب می‌شود.

برخلاف دولت‌ها که از منابع حیاتی و راهبردی مردم و سرزمین خود دفاع می‌کنند، دشمنان نامتقارن توجهی به بازدارندگی، خواه هسته‌ای و خواه غیرهسته‌ای و متعارف، نشان نمی‌دهند. پیچیده‌ترین و پیشرفته‌ترین تسلیحات آثار و نتایج مطلوبی ندارند زیرا این‌گونه تسلیحات نمی‌تواند دشمنان نامتقارن را سر عقل آورد یا آنها را مجبور به ترک خصومت کند. به این ترتیب سلاح‌های ساده و کم هزینه که تأمین و استفاده از آنها آسان است، مجدداً در میدان نبرد ظهور نموده‌اند و از این پس به رقابت با موشک‌های برخوردار از پیشرفته‌ترین فناوری می‌پردازند. به عقیده رابرت دبری «از آنجا که بازدارندگی هسته‌ای در مورد طرف ضعیف جنگ

بی‌اثر است و می‌توان به وسیله عوارض زمین، استتار و اختفا از حملات هوایی در امان ماند، می‌توان شاهد بازگشت حیرت‌آور مین، مسلسل و حتی نبرد تن به تن بود.<sup>۱</sup> «فقرا» به جای تلاش برای تأمین تسلیحات کشتار جمعی که می‌توانست به آنها امکان برابر با قدرت‌های بزرگ را دهد، برعکس، مصلحت را در ادامه تأمین تسلیحات ساده و کم هزینه، مثلاً خرید اسلحه‌های کلاشینکف به قیمت چند دلار در بازار آسیای میانه، دیدند زیرا همه اعم از زن و مرد و کودک می‌توانند بدون هرگونه آموزش مقدماتی از این سلاح ساده استفاده کنند.

در این اوضاع و احوال، بویژه در بی‌نظمی حاصل از خاتمه جنگ سرد، جنگ داخلی تنها وسیله باقی مانده برای مردمانی است که خواهان اثبات و حفظ هویت فرهنگی و عقیدتی شان هستند. بازیل.اچ. لیدل هارت (Basil . H. Liddel Hart) حتی در این خصوص گفته است: «این نوع حملات و مبارزات به احتمال قریب به یقین ادامه خواهند یافت زیرا این تنها نوع جنگ متناسب با عصر مدرن است. در واقع، این نوع جنگ همزمان امکان بهره برداری از نارضایتی اجتماعی، جنبش نژادی و احساسات ناسیونالیستی را میسر می‌سازد».

مقامات آمریکایی همچون همتایان اروپایی‌شان، متوجه شده‌اند که موضوع عدم توازن‌ها (نابرابری‌ها) و فقدان رابطه بین دولت و ملت یک خطر بالقوه مهم است. تانیا شامسون (Tanya Shamson)، عضو گروه دمکرات کمیسیون امور بین‌الملل در مجلس نمایندگان آمریکا، معتقد است که «پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ کاخ سفید به رهبری جورج بوش متوجه شده است که فقر و فقدان ساختار در مناطقی همچون جنوب آسیا تهدید واقعی برای منافع حیاتی آمریکا بشمار می‌آیند». کالین پاول در اول فوریه ۲۰۰۲ اعلام نمود که «ما باید با فقر مبارزه کنیم... مناطقی که فقر، ناامیدی و احساس ناتوانی بر آنها حاکم است، محیط‌های مناسبی

برای رشد تروریسم هستند».<sup>۱</sup> والتر کانستینر، معاون وزیر امور خارجه آمریکا در امور کشورهای آفریقایی نیز همین مضمون را این گونه تکرار کرده است: «جایی که فقدان یک دولت مقتدر احساس می‌شود، خلأی وجود دارد که رهبری گروه‌های آشوب طلب نظامی آنرا پُر می‌کند. آیا از این بهتر مکانی برای رشد تروریسم بین‌المللی، هرج و مرج و بی‌نظمی وجود دارد».<sup>۲</sup> اما آیا جایی که یک دولت وجود دارد تهدید واقعاً ریشه‌کن می‌شود؟ هویت داوطلبان عملیات انتحاری ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ظاهراً عکس این مطلب را ثابت می‌کند، اما با اینحال باید توجه داشت هر جا که دولت از بین برود، گروه‌های مسلح و غیرقابل کنترل اغلب جای خالی دولت را پُر می‌کنند.

### عدم تقارن عامل شتاب دهنده فروپاشی رابطه دولت - ملت

مارتین ون کریولد تغییر شکل اساسی جنگ پس از پایان جنگ سرد را توصیف کرده است.<sup>۳</sup> تجزیه دولت، آن‌گونه که در آفریقای غربی و شوروی سابق محقق شد، موجب ناتوانی روزافزون مقامات سیاسی در تضمین امنیت مردم می‌شود. در نتیجه مردم به سوی ساختارهای جدید قدرت روی می‌آورند که قدرت و اقتدارشان بر فضای محدودتری احاطه دارد و به این ترتیب بیشتر قادر به تضمین دست‌کم حمایت از مردم هستند. جنگ سالاران که جایگزین حکومت دست نشانده شوروی سابق در افغانستان در سالهای دهه ۱۹۹۰ شدند بیشترین نفع را از این فقدان دولت بردند.

۱- سخنرانی ایراد شده در نیویورک به مناسبت مجمع جهانی اقتصاد.

۲- سخنرانی Walter Kansteiner در کمیسیون مجلس سنای آمریکا در ۶ ژانویه ۲۰۰۲.

۳- Martin Van Creveld، «تغییر شکل جنگ»، نیویورک، انتشارات MC Millan Free Press.

برخی معتقدند که سامانه جهانی یکپارچه‌سازی اقتصادی و حقوقی مورد نظر غربی‌ها و در رأس آنها ایالات متحده آمریکا منشأ عملکرد بد دولت‌های مربوطه از آغاز دهه ۱۹۹۰ است. زکی لائیدی بر جدایی قدرت دولت‌ها و مشروعیت اعمال شان از نظر مردم صحنه گذاشته و اظهار می‌دارد که این گسست موجب افزایش قدرت گروه‌های فاقد ملیت خاص شده است. فیلیپ دلما نیز به نوبه خود صلاحیت حقوق و اقتصاد را به عنوان مبنای یک قرارداد اجتماعی زیر سؤال برده است. در واقع، اقتصاد لزوماً مستلزم ترک منازعات و جنگ‌ها نیست و رشد اقتصادی لزوماً میل و اراده حمله به دیگری را ریشه کن نمی‌کند.<sup>۱</sup>

جایی که دولت‌ها دیگر قادر به تضمین رفاه مردم نیستند گروه‌های خصوصی جای آنها را می‌گیرند و اغلب مرتکب اخاذی از دولت‌ها یا سایر گروه‌های رقیب می‌شوند. به تدریج با رشد و توسعه این دستجات و باندهای مسلح و بدون سازمان مدون در معنای دولتی آن، ساختار دولت تضعیف می‌شود تا آنجا که در پس این گروه‌های نامتقارن و به سختی قابل شناسایی محو و نابود می‌شود. کلمبیا در این خصوص بارزترین نمونه به شمار می‌آید. در واقع این کشور از سال‌های قبل تا کنون شاهد جنگ‌های داخلی پی‌درپی بوده است که نتیجه و پیامد اصلی آن کاهش قدرت و اقتدار اولیای امور و مسئولان کشور بوده است، به طوری که آنها دیگر قادر به تضمین امنیت کشور و مردم نیستند. جرم و جنایت در کلمبیا بیش از هر نقطه در جهان بویژه در مناطق مرتبط با قاچاق مواد مخدر (همچون منطقه مدلین) است و گروه‌های مسلح به گونه‌ای وحشیانه به جان یکدیگر می‌افتند. از این هم نگران‌کننده‌تر اینکه مناطقی که در آنها اعمال خشونت آمیز تأیید شده است در حال گسترش هستند. گزارش دانشگاه کلمبیا حاکی از آن است که در سال ۱۹۹۴، ۳۲/۲ درصد خاک این کشور و ۸/۵ درصد جمعیت آن درگیر منازعات و زد و خوردها بودند و این ارقام در سال ۲۰۰۰ به ترتیب به ۵۰ درصد و ۲۰ درصد افزایش

۱- Philippe Delmas، «آینده زیبای جنگ»، پاریس، انتشارات گالیمار، ص ۸.

یافته‌اند. جایی که دولت از بین برود، جرم و جنایت پیشروی می‌کند. سازمان پزشکی قانونی کلمبیا برای سال ۲۰۰۰ میزان مرگ‌ومیر در اثر خشونت در کل کشور را ۲۵ هزار و ۶۶۵ نفر و تعداد جرم‌های تأیید شده را چهار میلیون فقره اعلام کرده است.

کلمبیا، بجز گروه‌های کوچک متعدد مستقل، امروزه دارای سه سازمان واقعاً جنایی چریکی است که قدرت آنها به اندازه قدرت دولت کلمبیاست و بر برخی مناطق این کشور حاکمیت مطلق دارند. نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (FARC) معروفترین نیروهای این کشور و بر اساس برآورد دولت کلمبیا دارای ۱۵۰۰۰ تا ۱۶۰۰۰ جنگجو هستند (وزیر دفاع کلمبیا در فوریه ۲۰۰۱ رقم دقیق آنها را ۱۶ هزار و ۴۹۲ نفر اعلام کرد). در پی درگیری‌های خشونت‌بار در سال ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۸ که در جریان آنها نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا تلفات سنگینی به نیروهای مسلح دولت کلمبیا وارد کردند، منطقه‌ای به مساحت ۴۲ هزار کیلومتر مربع از نیروهای نظامی دولتی پاکسازی شد و سازمان انقلابی کنترل این منطقه از کلمبیا را برعهده دارد و دولت در این منطقه فاقد هرگونه قدرت و اقتداری است. دومین سازمان جنایی چریکی «ارتش آزادیبخش ملی کلمبیا» (ELN) است که دارای ۴۵۰۰ عضو است و از فنون و نظریه‌های ارنستو چه‌گوارا الهام گرفته است. سرانجام سومین سازمان مسلح «واحدهای دفاع از خود کلمبیا» (AUC) نام دارد که یک گروه شبه نظامی با حدود ۸۰۰۰ عضو واقع در ایالت‌های کُردوبا و اورابا در شمال کلمبیا است. این گروه‌های مسلح با یکدیگر در حال جنگ و نزاع هستند و دولت در قبال افزایش خشونت در این کشور فقط نقش یک ناظر بی‌طرف و فاقد قدرت و اختیار را ایفا می‌کند.

برخلاف گروه‌های چریکی سنتی نه‌چندان سازمان یافته، این سه سازمان مسلح کلمبیایی یک گزینه را برای حل بحران این کشور به مقامات دولتی پیشنهاد کرده‌اند که عبارت است از تشکیل «چند دولت در یک دولت» به نحوی که هر یک از دولت‌ها منبع درآمد خاص خود را، اغلب از قاچاق مواد مخدر و جرایم سازمان

یافته، داشته باشد. وقتی دولت از بین برود، گروه‌های سازمان نیافته جای آن را می‌گیرند، اما به منظور برقراری نظم، این گروه‌ها باید متعاقباً به کمک ابزارهای غیرقانونی خودشان را سازماندهی کنند و سرانجام قدرت را به طور قطعی در اختیار گرفته و یک رژیم تبهکار را مستقر نمایند. از بسیاری جهات، منابع درآمد گروه‌های مسلح کلمبیایی را می‌توان به منابع درآمد گروه القاعده تشبیه کرد: قاچاق مواد مخدر، تبهکاری و آدم‌ربایی، ارتباط با شرکت‌های بین‌المللی و انتقال سرمایه به شیوه کاملاً نامرئی (پولشویی) از جمله منابع مالی این گروه‌ها هستند. این گروه‌ها، همانند گروه القاعده، ابزارها و راه کارهای موفقیت‌شان را از پدیده جهانی سازی به دست می‌آورند زیرا این پدیده آنها را قدرتمند و غیرقابل شناسایی می‌کند.

این گروه‌ها وقتی بیش از حد قدرتمند شوند، ویژگی نامشهود و غیرقابل شناسایی بودنشان را از دست می‌دهند و خود را در خطر شناسایی شدن و تبدیل شدن به یک هدف می‌اندازند، درست همچون کشورهایی که این گروه‌ها با آنها در حال مبارزه هستند. این سه گروه مسلح کلمبیایی در حال تبدیل شدن به مخاطبان و طرف‌های گفت‌وگوی واقعی در منطقه کوه‌های آند (در آمریکای جنوبی) هستند زیرا کشورهای همسایه کلمبیا متوجه شده‌اند که در نظر گرفتن آینده منطقه بدون در نظر گرفتن مواضع این گروه‌ها غیرممکن خواهد بود. این امر برای این گروه‌ها یک پیروزی و یک گام به جلو در جهت به رسمیت شناخته شدن بین‌المللی آنها بشمار می‌آید، اما بدیهی است که یک خطر بسیار آشکار وجود دارد. این گروه‌ها به منظور تبدیل شدن به گروه‌های بیش از حد قدرتمند، یا بیش از حد خطرناک و مضر، همزمان در معرض خطر تبدیل شدن به گروه‌های غیر مردمی، برانگیختن و جلب توجه سایر سازمان‌های تبهکار کوچکتر می‌شوند که از ابزارها و امکانات بسیار محدودتری برخوردارند اما می‌توانند، همان‌گونه که در چند سال اخیر نشان داده‌اند، دست به اقدامات جدی و مؤثری بزنند. به این ترتیب صیاد تبدیل به صید می‌شود و دولت‌ها تبدیل به هدف برتر و اصلی دشمنانشان، یعنی گروه‌های مسلح غیرقانونی می‌شوند.

## ایالات متحده آمریکا: حریم امنی که خود به هدف تبدیل شده است

در اینجا شاید ضروری نباشد یادآوری نماییم که پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ با یک پدیده جدید روبه‌رو شده‌ایم و آن کشف آسیب‌پذیری ایالات متحده آمریکا است. در واقع، برای اولین بار از سال ۱۸۱۲ تاکنون، همان‌گونه که اکثر کارشناسان در این خصوص یادآوری نموده‌اند، سرزمین آمریکا مورد یک حمله خارجی در مقیاس عظیم واقع شده است.<sup>۱</sup> با این حال لاجرم باید اذعان نمود که ایالات متحده آمریکا بارها قربانی حملات متعدد به خاک خود بوده است و فقط وسعت خسارات و تلفات ناشی از این حملات این امکان را می‌دهد که حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را حادثه‌ای جدید توصیف کنیم.

در واقع، این آسیب‌پذیری ایالات متحده آمریکا نسبت به حملات تروریستی به دفعات متعدد ثابت شده است. پُل. ار. پیلار در این زمینه می‌گوید: «یک سوم حملات سازمان‌های تروریستی بین‌المللی در خلال دو دهه گذشته منافع آمریکا را مورد هدف قرار داده‌اند».<sup>۲</sup> از این بدتر، نمودار ذیل نشان می‌دهد که تعداد سالیانه حملات تروریستی به منافع آمریکا در دهه ۱۹۹۰ بسیار کمتر از دهه ۱۹۸۰ یعنی در اوج جنگ سرد بوده است.

۱- حمله به پرل هاربر (Pearl Harbor) در سال ۱۹۴۱ یک مورد جدا و خاص است زیرا این حمله به یکی از ایالت‌های آمریکا واقع در چند هزار کیلومتری پایتخت آمریکا اتفاق افتاد و از آن گذشته، هدف این حمله یک پایگاه نظامی بود نه یک شهر.

۲- Paul. R. Pillar، «تروریسم و سیاست خارجی آمریکا»، واشنگتن، انتشارات Booking

Institution Press، ۲۰۰۱، ص ۵۷.



## تعداد کل حملات تروریستی علیه منافع آمریکا (۱۹۸۰ - ۱۹۹۸)

منبع: FBI، تروریسم در ایالات متحده آمریکا، ۱۹۸۹ - ۱۹۸۰ و ۱۹۹۹ - ۱۹۹۰

در سال ۱۹۸۲، در حالی که نبردهای لبنان شدت می‌گرفت، ایالات متحده آمریکا متحمل بیشترین تعداد حملات تروریستی، در مجموع ۵۸ حمله شده است که از این تعداد حملات، ۳۸ مورد مربوط به سازمان‌های تروریستی بین‌المللی بوده است. هرگز در ۲۰ سال گذشته تعداد حملات تروریستی به منافع آمریکا به چنین ارقامی نرسیده است. در زمان ریاست جمهوری کلینتون تعداد حملات تروریستی به منافع آمریکا کمتر اما تحت پوشش رسانه‌ای بیشتر نسبت به گذشته بود (حمله به مرکز تجارت جهانی، حمله به اوکلاه‌ماسیتی، حمله به سفارت خانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا). در سال‌های اخیر تعداد کل حملات تروریستی کاهش یافته است (همان گونه که بازجویی‌های متعدد گروه‌های تروریستی بخصوص در ایالات

متحده آمریکا شاهدهی بر این مدعا است) اما توان و قابلیت ویرانگری تروریست‌ها افزایش یافته است. از این پس هر حمله تروریستی منجر به تعداد قابل توجهی قربانی می‌شود، در صورتی که قبلاً تلفات حملات تروریستی نسبتاً اندک بود. از جمله، این پدیده را می‌توان به وسیله ظهور حملات تروریستی انتحاری توجیه نمود که در اسرائیل همانند آمریکا منجر به افزایش قابل توجه تعداد قربانیان شده است.

شایان ذکر است اکثر حملات تروریستی که آمریکایی‌ها قربانی آنها بوده‌اند و در این نوشتار از آنها نامبرده شده است، خارج از خاک کشور آمریکا به نیروهای اعزامی آمریکا در خارج، سفارتخانه‌های آمریکا و به اهداف دارای ماهیت مختلف (جهانگردان آمریکایی شرکت‌های آمریکایی، مستقر در خارج و...) اتفاق افتاده‌اند. اما از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به بعد شاهد واقعه جدیدی هستیم: تروریست‌ها، به جای حمله به منافع آمریکا، که نسبتاً این هدف را دنبال می‌کردند، از این پس قادرند مستقیماً ایالات متحده آمریکا را مورد هدف قرار دهند. به همین دلیل می‌توان تأیید نمود که در خصوص مفهوم حریم امن آمریکا باید تجدیدنظر نمود و ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نقطه عطف این تجدید نظر است.

اگرچه حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر پرده از آسیب‌پذیری آمریکا برداشت اما قدرت آمریکا، همان‌گونه که سرعت پاسخ متقابل این کشور به حملات تروریستی نشان داده است، به‌طور پایدار تحت تأثیر این‌گونه حملات قرار نگرفته است. لذا ژان فرانسوا پونسه تأکید می‌کند که «قتل عام ۱۱ سپتامبر به قدرت اقتصادی یا نظامی آمریکا صدمه وارد نکرده است».<sup>۱</sup> حملات تروریستی، اگرچه از این پس قادرند قلب آمریکا را مورد اصابت قرار دهند و افکار عمومی کل جهان را زیر و رو کنند، اما توانمندی ایالات متحده آمریکا در تغییر جهان را متزلزل نکرده‌اند.

۱- Jean-Francois Poncet, (۱۱ سپتامبر) نقطه عطف تاریخ؟، نشریه *Commentaire*، شماره

با این حال ایالات متحده آمریکا با آسیب‌پذیر شدن، همان‌گونه که کشورهای اروپایی مدتی است چنین شده‌اند، باید از تبدیل شدن به هدف برتر تروریست‌ها اجتناب ورزد. در واقع شاهد بوده‌ایم ساختمان‌هایی که در حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ویران شده‌اند تا چه حد مظهر قدرت آمریکا و به طور عام‌تر مظهر قدرت جهانی سازی هستند. همچنین آثار و نتایج رسانه‌ای حملات تروریستی به نیویورک و واشنگتن بی‌سابقه بوده و یک رویداد واقعاً منحصربه‌فرد را رقم زده‌اند. از این رو کسانی که به هر دلیل خواهان حمله به نظم جهانی هستند کاملاً به نفع‌شان است که به جای مناطق پیرامونی یا متحدان آمریکا، ایالات متحده آمریکا را به عنوان هدف حملات شان انتخاب کنند. در حالی‌که ویران شدن «مرکز تجارت جهانی» بازتاب وسیعی در کل جهان داشته است، از بین رفتن برج مونپارناس ( Montparnass ) فرانسه یا مرکز تجاری در لندن یا فرانکفورت قطعاً نمی‌توانست چنین تأثیری داشته باشد.

از وقتی که تروریست‌ها فهمیده‌اند که ضربه زدن به قلب قدرت آمریکا به همان آسانی ضربه زدن به نیروهای اعزامی این کشور در خارج یا کشورهای «فرعی» و کم‌اهمیت‌تر است، در ارتکاب مجدد چنین اعمالی تردید به دل راه نمی‌دهند. به این ترتیب، سرزمین آمریکا که قبلاً حریم امن بشمار می‌آمد، از این پس آسیب‌پذیرتر، و حتی ممکن است تبدیل به هدف برتر تروریست‌ها شود. این یک واقعه مهم محسوب می‌شود زیرا تاکنون هرگز یک مکان به عنوان هدف تمام تهدیدات شناسایی نشده است و از این جهت حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را می‌توان به عنوان نقطه عطف تاریخ آمریکا و حتی جهان به حساب آورد. از این پس، سلاح‌هایی مطرح هستند که ممکن است در اختیار مهاجمان احتمالی به ایالات متحده آمریکا قرار گیرند (با این وجود، ملاحظات مطروحه در اینجا نباید هرگونه تهدید علیه کشورهای اروپایی را نادیده گیرد که به شیوه خودشان توانسته‌اند طمع و نفرت دشمنان شان را مهار و منتفی نمایند). در فصل قبل دیدیم که تروریسم با استفاده از ابزارها و امکانات محدود و نه چندان قدرتمند

توانست به واسطه ویژگی غیرقابل شناسایی بودنش جدی‌ترین تهدید را رقم بزند. از آنجا که تسلیحات کشتار جمعی قبل از هر چیز مشهود و قابل شناسایی‌ترند، نباید به عنوان تهدید و باقی ماندن در انحصار دولت‌ها و کشورها تلقی شود. با این حال آیا باید پذیرفت که این عرصه (تسلیحات کشتار جمعی) تنها جنبه جنگ است که بازیگران فاقد ملیت خاص در عرصه بین‌الملل هنوز به آن دست نیافته‌اند؟ هر زمان این اتفاق رخ دهد نبایست تمام خطرات احتمالی را منتفی دانست. حتی اگر این خطرات اصولاً بیانگر تهدید نباشند. به عنوان دلیل اثبات این نکته می‌توان گفت که مقامات آمریکا قبل از ۱۱ سپتامبر هرگونه احتمال و امکان حمله به خاک این کشور را منتفی می‌دانستند اما حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نشان داد که از این پس این امر محتمل می‌باشد.

فصل هشتم

سلاح‌های کشتار جمعی و  
عدم تقارن

صفحة ۲۹۴ در چاپ سفید می باشد

«من تلاش برای دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای،  
شیمیایی و میکروبی را جنایت نمی‌دانم».

اسامه بن لادن، ۱۱ ژانویه ۱۹۹۹

بسیار مشکل است که در کتابی به جنگ‌های نامتقارن پرداخته شود و درعین حال مسائل مربوط به سلاح‌های کشتار جمعی مورد تأمل و درنگ قرار نگیرد. این سلاح‌ها اولین چیزی را که به ذهن انسان متبادر می‌سازد فناوری پیشرفته است که تشکیل دهنده غیرمتقارن‌ترین عنصر یک زرادخانه می‌باشد. با این وجود، با خطرات تروریسم هسته‌ای، شیمیایی و میکروبی مسئله این سلاح‌ها در موضع جدیدی قرار می‌گیرد، بویژه اگر بدانیم که آنها می‌توانند توسط بازیگران بدون دولت به صورت مؤثری مورد استفاده قرار گیرند.

با کنار گذاشتن تهدیدات «متعارف»، یعنی کاربرد وسایلی که در سطح بین‌المللی ممنوع نشده‌اند، نخبگان فکری آمریکا در حال بررسی خطر پدیدار شدن بازیگران بدون دولت تهیه‌کننده سلاح‌های کشتار جمعی، پس از فروپاشی شوروی، می‌باشند.

همچنین با اطمینان از اشاعه این‌گونه سلاح‌ها تهدید نامتقارن با کاربرد جنگ‌افزارهای کشتار جمعی موضوع گزارش‌های تفصیلی با هدف تعیین اصل تهدید می‌باشد.

حقیقت این است که از لحاظ نظری این‌گونه سلاح‌ها اگر در دست گروه‌های تروریستی، که در کاربرد آنها تردیدی به خود راه نخواهند داد، بیفتند واقعاً تهدید

کننده هستند. ویلیام کوهن، وزیر دفاع سابق آمریکا، در سال ۱۹۷۷ اعلام کرد: «ما با این احتمال که بازیگران منطقه‌ای، یعنی ارتش‌های نوع سوم، گروه‌های تروریستی و حتی فرقه‌های مذهبی که خواهان یک قدرت نامتناسب بوده و به دنبال کسب و کاربرد سلاح‌های کشتار جمعی هستند، مقابله می‌کنیم». با این حال سلاح‌های کشتار جمعی اصلی‌ترین تهدیداتی هستند که قدرت‌هایی مانند آمریکا می‌بایست با آنها مقابله نمایند.

می‌دانیم که به کارگیری این سلاح‌ها به وسیله موشک‌های بالستیک به صورت کلاسیک منحصراً توسط دولت‌ها صورت می‌گیرد و سیاست بازدارندگی کاربرد آنها را محدود می‌سازد. از آنجایی که حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا این حد برای حامیان مالی آنها دارای نتایج رضایتبخش بوده است، نگاه‌ها متوجه امکان کاربرد مؤثر و نامتقارن سلاح‌های NBC (هسته‌ای، میکروبی و شیمیایی) گردیده است.

آیا گروه‌های تروریستی می‌توانند بدون کمک یک کشور به توانمندی‌های در دسترس NBC دست پیدا کنند؟ و سرانجام آیا پوشش رسانه‌ای این سلاح‌های جدید مانند عوامل میکروبی به این دلیل که «ارزیابی غیر واقعی سلاح‌های میکروبی می‌تواند تروریست‌ها را برای به دست آوردن آنها تحریک نماید»، به اشاعه آنها کمک نمی‌کند؟

### **آیا برای اینکه تهدید سلاح‌های کشتار جمعی عملی باشد لزوماً می‌بایست یک کشور حامی تروریست‌ها باشد؟**

ابرتروریسم امروزه می‌پندارد بازیگران بدون دولت امکان‌اتی در اختیار دارند که پیش از این اختصاصاً در اختیار دولت‌ها بوده است. برخلاف این تصور، گروه‌هایی که هیچ‌گونه پیوند جغرافیایی معینی ندارند را نمی‌توان از طریق بازدارندگی مرعوب کرد. در واقع، پس از خاتمه جنگ جهانی دوم، سلاح‌های



هسته‌ای از وقوع تعداد زیادی درگیری جلوگیری کرده‌اند، چرا که رقاباتی که چنین سلاح‌هایی را در اختیار داشتند می‌دانستند که نابودی آنها حتمی خواهد بود اگر آنها خود را در یک درگیری از پیش باخته به خطر بیاندازند.

از جمله امکاناتی که همچنان برای دولت‌ها محفوظ مانده‌اند سلاح‌های کشتار جمعی هستند که به آنها امکان می‌دهد هم سطح کسانی که با آنها می‌جنگند قرار گیرند، بدون اینکه از مقابله به مثل این اهداف قابل شناسایی نگران باشند.

این تفکر که حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نشانه ورود به دوره سلاح‌های کشتار جمعی است، از دو جنبه اشتباه است: از یک طرف، دولت‌ها انتظار کشتار انبوه از جانب تروریست‌ها را نداشتند. از طرف دیگر، چگونه نباید به کارگیری بمب اتم در دو نوبت در اوت ۱۹۴۵ را با کشتار جمعی یکسان بدانیم؟ جنبه کمیته یک محل نباید با مشروعیت آن مخلوط شود. اگر بمباران هیروشیما و ناکازاکی از نظر مقامات آمریکایی قابل توجیه بود و در دعاوی قضایی بین‌المللی محکوم نگردید ولی نتایج آن موجود است و این اقدام یک کشتار جمعی بوده است. در ارتباط با سلاح‌های شیمیایی باید گفت که تعداد زیادی از کشورها پیش از این در درگیری‌ها از عوامل مرگبار استفاده کرده‌اند که از جمله آنها در خلال جنگ اول جهانی و یا جدیدترین مورد آن که مربوط به جنگ ایران و عراق می‌باشد، استفاده شده است. بنابراین اینگونه نیست که فقط در زمان ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ از سلاح‌های کشتار جمعی استفاده شده باشد، بلکه این موضوع همیشه مطرح بوده است.

این موضوع بویژه در مورد سلاح هسته‌ای صدق می‌کند. تنها سلاحی که تا امروز بلافاصله پس از ساخت و پیش از به کارگیری در اهداف سیاسی و بدون کشتن مورد بهره‌برداری قرار گرفته، سلاح هسته‌ای است. در حقیقت حتی اگر فرض شود که این سلاح مشمول ممنوعیت کامل بین‌المللی قرار گیرد، تا زمانی که سازمان‌های بین‌المللی یک چارچوب ویژه برای آن تعیین نکنند، کشورهایی که بدون تردید به عنوان اشاعه‌دهندگان و استفاده‌کنندگان از سلاح‌های کشتار جمعی شاخص هستند از این سلاح‌ها استفاده خواهند کرد.

ریچارد باتلر، رئیس پیشین آنسکام ( UNSCOM ) هیئت بازرسان سازمان ملل در عراق، بر این باور است: «قوانینی که جامعه بین‌الملل طی ۵۰ سال گذشته وضع نموده، نقض گردیده و خواهد شد و همسایگان کشورهای قوی‌تر به دنبال کسب مزیت‌های آن (سلاح هسته‌ای) ولو با نقض قوانین و مقررات خواهند بود»<sup>۱</sup>.  
 بر خلاف دولت‌ها که نگران اقدام تلافی‌جویانه یک حمله احتمالی با سلاح کشتار جمعی هستند، گروه‌های تروریستی چون تعلق جغرافیایی خاصی ندارند دغدغه چندانی از کاربرد آنها نخواهند داشت لیکن اصلی‌ترین محدودیت آنها از نظر فنی و تکنیکی است.

جسیکا استرن اشاره می‌نماید که «تروریست‌ها می‌بایست برای کاربرد موفقیت‌آمیز سلاح‌های کشتار جمعی از نظر فنی و تکنیکی در سطح بالایی بوده و بتوانند الزامات و تمهیدات روحی و اخلاقی را درنوردند، به گونه‌ای سازماندهی شوند که شناخته نشوند و باید علی‌رغم عواقب سیاسی بپذیرند که از آنها استفاده کنند»<sup>۲</sup>. درچارچوب تروریسم هسته‌ای، دولت‌ها برای سازمان‌های غیردولتی یک ضرورت هستند چون تاکنون فقط دولت‌ها قادرند مواد شکافت‌پذیر را فراهم کرده و دانشمندان مورد نیاز برای کار بر روی چنین پروژه‌هایی را حفظ نمایند.  
 همچنین اگر دولت‌ها به نحو صحیح کنترل شوند تهدید تروریسم به اندازه کافی ضعیف خواهد شد مگر اینکه یک جنگ افزار عملیاتی شده رپوده شود. لذا لازم است بیم از سرقت یک کلاهک هسته‌ای توسط یک گروه تروریستی رفع گردد، زیرا کسی که به چنین چیزی مجهز شود بی نهایت خطرناک خواهد بود.  
 داشتن یک موشک بالستیک مجهز به کلاهک هسته‌ای فی نفسه هدف نیست زیرا باید از توانمندی لازم جهت به کارگیری صحیح آن برخوردار بود. این امر نیاز به تخصص پرتاب موشک از زمین، وارد کردن آن در جو و عبور دادن آن از بین

1- Richard Butler.

2- Jessica Stern.

سامانه‌های پدافندی دارد. در قضیه موشک‌های اسکاد عراقی شاهد بودیم آمریکایی‌ها قادر به پیش‌بینی خط سیر موشک‌های دست‌کاری شده نبودند. برعکس، زمانی که موشکی یک خط سیر طبیعی را دنبال می‌کند آنها می‌توانند بسیار آسان‌تر آن را رهگیری نمایند.

از ابتدای سال‌های دهه ۱۹۷۰ در میان کشورهای مختلفی که مظنون به تلاش برای دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای هستند، شبکه‌های انتقال فناوری و مهندسیین پدید آمدند. عراق از جمله این کشورها بود که برای تشکیل دوره‌های بلندمدت، مهندسیین و متخصصین یوگسلاوی در زمینه‌های بالستیک و هسته‌ای را به عراق فراخواند<sup>۱</sup> و حاصل همین دانش‌ها بود که امکان داد تارژیم عراق به صورت کاملاً مخفی و بدون کمک هیچ یک از قدرت‌های بزرگ خود را درگیر این برنامه کند. این مثال به ما امکان درک این موضوع را که انتقال دانش هسته‌ای به شکل بسیار ساده و نامتقارن وجود دارد می‌دهد، چرا که قدرت‌های بزرگ غیرمتقارن نمی‌توانند به آسانی با آن مبارزه کنند. از همین جنبه است که نقل و انتقالات امور هسته‌ای به مقصد گروه‌های بدون دولت قابل تعمیم می‌باشند.

### تروریسم هسته‌ای، حقیقت یا افسانه؟

اگر چه برای گروه‌های تروریست فراهم کردن سلاح کشتار جمعی مشکل به نظر می‌رسد، با این وجود کشورهای زیادی که توانایی برقراری ارتباط با شبکه‌هایی از نوع گروه القاعده را دارند می‌توانند ابتدایی‌ترین نوع آنها را بسازند. امکانات زیربنایی سبک برای ساخت سلاح‌های شیمیایی کافی بوده، به طوری که یک کارخانه حشره‌کش‌سازی امکان ساخت آن را دارد. تولید سلاح میکروبی نیز چندان

۱- خدر حمزه، «سازندگان بمب برای صدام حسین»، چاپ نیویورک، ۲۰۰۰.

پیچیده‌تر نیست و در اختیار داشتن یک کارخانه آبجوسازی برای ساخت آن کافی است.

مطمئناً این سلاح‌های شیمیایی و میکروبی مؤثرترین و کارآمدترین سلاح‌ها نخواهند بود اما عراق در جنگ با ایران توانمندی‌های مرگباری را با بهره‌گیری از همین سلاح‌های ساده به نمایش گذاشت. سلاح هسته‌ای پیچیده‌تر است اما اگر کشوری واقعاً مصمم باشد خواهد توانست در مدت زمانی کاملاً محدود یک سلاح هسته‌ای را، با همان قدرتی که آمریکایی‌ها در سال ۱۹۴۵ به کار بردند، تولید نماید. همه‌چیز بستگی به مقدار کافی مواد شکافت‌پذیر دارد. با این وجود، این سه نوع سلاح مادام که کاربرد آنها مد نظر قرار نگیرد فی‌نفسه هدف نخواهند بود. لذا داشتن سامانه‌ای که این سلاح‌ها را به سوی هدف ببرد. یعنی سامانه‌های حامل (موشک) امری ضروری است.

در حال حاضر هنوز اغلب کشورهایایی که به عنوان تهدید برای آمریکا تعیین شده‌اند بویژه لیبی، عراق، ایران و کره شمالی از این توان بهره‌برداری فاصله دارند. یک نیروی ضربه مؤثر برای چنین کشورهایی بسیارگران تمام می‌شود، مضافاً اینکه از نظر فنی آنها هنوز قادر به چنین کاری نمی‌باشند. از آن بدتر اینکه زمانی که یکی از این کشورها در حدی باشد که موشک‌های آن بتواند یک شهر آمریکا را مورد اصابت قرار دهد، مطمئناً آمریکا پیش از آن سپر ضد موشکی خود را مستقر کرده است و حتی اگر چنین شرایطی وجود نداشته باشد، هیچ‌کس با وارد شدن در یک جنگ هسته‌ای مستقیم علیه آمریکا موجودیت خود را به خطر نخواهد انداخت. نابودی نیویورک و یا لس‌آنجلس در یک گوی آتش برای کشور مهاجم نتیجه‌ای غیرقابل تصور به دنبال خواهد داشت. لذا می‌توان چنین ارزیابی کرد که صرف میلیون‌ها دلار هزینه برای سامانه‌هایی که به هیچ دردی نمی‌خورند کاری بیهوده و عبث است. با این حال همه این کشورها دارای داعیه‌های منطقه‌ای هستند. یک سلاح هسته‌ای نصب شده بر روی یک فروند موشک کوتاه بُرد می‌تواند در بعضی از مناطق مانند خاورمیانه خسارات بزرگی را ایجاد نماید. از این رو است که موضوع

عدم تقارن در کاربرد هسته‌ای، در سطح تاکتیکی، عملیاتی و یا استراتژیک مطرح می‌شود.

در سطح تاکتیکی، سلاح هسته‌ای نمی‌بایست مستقیماً علیه نیروهای آمریکایی به کار رود. چنین اقدام ناامید کننده‌ای می‌تواند پاسخ نامتناسبی از سوی آمریکا در پی داشته باشد. به علاوه، آثار انفجارات هسته‌ای به نیروهای کشور حمله کننده نیز خواهد رسید و به همین دلیل کور خواهند شد و نخواهند توانست موضع دقیق نیروهای آمریکایی را شناسایی کنند. چنین یکان‌هایی که حمله بسیار سختی را انجام خواهند داد توسط هواپیماها و آتشبارهای ضد موشک حفاظت خواهند شد.

در مقابل، این احتمال وجود دارد که متحدین آمریکا نتوانند از همه این حفاظت‌ها بهره ببرند، از این جهت یک حمله NBC علیه آنها منجر به یک عدم تقارن کامل خواهد شد. ممکن است بعضی از رهبران به اندازه کافی جسور و یا مستأصل باشند که دست به چنین جنایتی بزنند و دیوانگی به مثابه موتور تصمیم‌گیری احتمالی است که نمی‌توان آن را نادیده انگاشت.

روش دیگر عملیات تاکتیکی می‌تواند رها کردن مین‌های هسته‌ای روی جاده‌های مورد استفاده نیروهای آمریکایی باشد. انفجاراتی که در خاک کشور حمله کننده (توسط نیروهای خودی) صورت می‌گیرد، دارای اهداف صرفاً دفاعی است. لذا پاسخ مشابه از سوی آمریکایی‌ها از نظر مشروعیت با مشکل روبه‌رو خواهد شد.

اگر در صحنه نبرد سلاح‌های هسته‌ای کارآمدتر جلوه کرده‌اند، به این دلیل است که می‌توانند علیه اهداف ثابت دارای مواضع شناخته شده مانند بنادر، فرودگاه‌ها و تجهیزات مستقر در سنگرها مورد استفاده قرار گیرند. چنانچه سلاح‌های هسته‌ای از آغاز درگیری و پیش از آنکه نیروهای آمریکایی سامانه‌های پیشرفته دفاعی خود را پای کار بیاورند، مورد استفاده قرار گیرند توسط به غافلگیری برای موفقیت چنین تاکتیکی ضروری است.

سرانجام اینکه سلاح‌های NBC می‌توانند در سطح استراتژیک نامتقارن باشند. سطح تکنیکی و فنی یک حمله NBC هرچه که باشد، نتیجه آن برای کشوری که جرأت چنین اقدامی را به خود داده خودکشی خواهد بود. با این وجود، توسل به این اقدام زمانی که نیروهای آمریکایی وارد حومه پایتخت حریف شوند، چنانچه رئیس کشور آن را به عنوان آخرین اقدام متهورانه انتخاب کرده باشد و بخش وسیعی از کشور توسط نیروهای مهاجم اشغال شده باشد، می‌تواند معتبر باشد. شایسته است از همین منظر بر روی کشورهای مظنون به تولید و در حال تلاش برای به دست آوردن موشک‌های بالستیک، تأمل شود. اشاعه و تکثیر موشک متکی بر شبکه‌های قاچاق پیچیده‌ای است که از روابطشان با کشورهای عضو «رژیم کنترل فناوری موشکی»<sup>۱</sup> (MTCR) استفاده می‌نمایند. بعضی از کشورهایی که به معاهده MTCR ملحق شده‌اند مظنون به همدستی از طریق شبکه‌های فنی و مالی بین کشورهای اشاعه‌دهنده هستند.

اولین شبکه شناخته شده قاچاق سامانه‌های موشکی، اقدام به واردات سامانه‌های موشکی نمود که اساساً از نظر فنی منسوخ و از رده خارج بودند (مانند موشک‌های اسکاد). پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، چین اولین پشتیبانی‌کننده موشک در کشورهای جهان سوم است که انواع مختلف آن را تحویل می‌دهد: موشک M-16 به پاکستان، موشک CSS-2 به عربستان سعودی و موشک M-9 به سوریه تحویل شده است.

دومین شبکه قاچاق، موشک‌ها را به منظورافزایش برد، دقت و یا خرج جنگی کپی‌سازی و می‌فروشد. کشورهای که به این روش علاقه‌مند هستند عبارت‌اند از: کره شمالی، مصر، ایران و عراق.

سومین شبکه و کانال قاچاق، توسعه و تولید یک موشک اصلی است. فقط پیشرفته‌ترین کشورهای جهان سوم و نیز آن دسته از کشورهایی که مبالغ بسیار

زیادی به بودجه دفاعی خود اختصاص می‌دهند (کره شمالی در مقایسه با درآمدهای خود دارای بالاترین بودجه دفاعی است) می‌توانند چنین وسایلی را در یک مدت معین بسازند. در بین آنها کشورهای چین، اسرائیل، آرژانتین، برزیل، هند، پاکستان، آفریقای جنوبی، تایوان و کره شمالی حتی دارای موشک‌های ملی ساخت خودشان هستند. وجود این کانال‌های قاچاق بیانگر نه تنها نفوذ چشمگیر انتقال غیرقانونی سامانه‌های جنگ‌افزاری بلکه نشان دهنده: انتقال دانش در زمینه‌های فناوری اطلاعات (انفورماتیک)، الکترونیک، اتوماسیون، ائروترمودینامیک، تجهیزات و مخابرات و همچنین انتقال دانش نیروی محرکه، هدایت و کنترل موشک، آزمایش و شبیه‌سازی می‌باشد.

### تهدید چمدان هسته‌ای

در حال حاضر امکان در اختیار داشتن موشک‌های بالستیک برای گروه‌های بدون دولت تقریباً صفر است و کاربرد سلاح‌های هسته‌ای توسط تروریست‌ها جز از راه‌های کاملاً نامتقارن و به کمک ابزارهایی که از نظر فنی بسیار محدود هستند، میسر نیست. با این حال موضوع تهدید چمدان «هسته‌ای» با علم حمل آن به یک مکان مشخص و داشتن خرج هسته‌ای و تولید نتایج ویرانگر با کمترین قیمت وجود دارد.

چنین سناریویی با وجودی که امکان آن بسیار کم است، شامل واقعی‌ترین تهدید تروریسم هسته‌ای است چرا که به آسانی قابل اجرا است. به علاوه این تهدید امکان غافلگیری را در جایی که احتمال کشف و رهگیری یک موشک بالستیک قبل از رسیدن به هدفش بسیار زیاد است فراهم می‌سازد. با این حال شایسته است که چنین تهدیدی را نسبی فرض کنیم، با توجه به اینکه شانس به نتیجه رسیدن آن در حال حاضر کم است. همه نمی‌توانند مواد شکافت‌پذیر را که عنصر ضروری برای ساخت یک سلاح هسته‌ای است فراهم نمایند و گرنه چیزی که

رخ خواهد داد یک «انفجار بزرگ» خواهد بود. عملکرد یک «بمب شکافتی» از نوعی که در هیروشیما به کار برده شد بی‌نهایت ساده است و در دسترس اغلب دانشجویان فیزیک قرار داد. همچنین فقط در آمریکا تعداد اشخاصی که مدرک در سطح تحصیلات عالی در علوم دریافت می‌کنند، در خلال سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۹۴ هر ساله بیش از دو برابر شده است.<sup>۱</sup> به‌طور کلی دهها هزار نفر اگر بخواهند می‌توانند سلاح‌های معتبر بسازند. از آنجایی که ساخت یک بمب اتمی مشکل عمده‌ای برای اشاعه‌دهندگان این‌گونه تسلیحات نیست، توجهات می‌بایست روی انتقال مواد شکافت‌پذیر از طریق معاهده منع تولید و تکثیر تسلیحات شکافت‌پذیر متمرکز باشد که تولید و مبادله آنها را کنترل می‌نماید. در حقیقت، اگر گروه‌های تروریستی موفق شوند به یک ذخیره بزرگ پلوتونیوم دست پیدا کنند، خواهند توانست به آسانی یک بمب اتمی از نوعی که در ناکازاکی منفجر شد بسازند. بنابراین چیزی که باقی می‌ماند مسئله کاربرد آن خواهد بود و در این شرایط گزینه‌های «چمدان» و یا «کانتینر» بیش از هرچیز دیگر مد نظر خواهند بود. اما شایسته است اشاره کنیم که بدون کمک یک دولت، سازمان‌هایی از نوع القاعده برای تهیه مواد شکافت‌پذیر واقعاً مشکل خواهند داشت و در نتیجه ترجیح خواهند داد به ابزارهای عملی دیگری روی نمایند.

حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ از تهدید دیگری پرده برداشتند که به سهم خود می‌تواند معتبرتر باشند و آن حمله علیه یک نیروگاه هسته‌ای است.<sup>۲</sup> در حقیقت، به هنگام احداث یک نیروگاه هسته‌ای با کاربرد غیرنظامی اقدامات ایمنی با در نظر گرفتن خطر ناشی از هواپیماهای شخصی که به دلایل مختلف ممکن است روی ساختمان آنها سقوط کنند، تقویت می‌شود. لذا این نیروگاه‌ها در اولویت اول در مقابل این‌گونه مسائل حفاظت می‌شوند. همچنین هیچ‌گونه اقدامی برای مقابله

۱- «پاشنه آشیل آمریکا»، نوشته ریچارد افالکن راث و رابرت، دی. نیومن (۲۰۰۰).

۲- «ترس بزرگ هسته‌ای»، نوشته ماری. هلن لابه (۲۰۰۰).



با هواپیماهای نظامی پیش‌بینی نشده است. در واقع خطرات به طور چشمگیری محدودتر هستند. این نیروگاه‌ها در خارج از دالان‌هایی ساخته می‌شوند که به طور عمومی هواپیماهای نظامی برای برخاستن و فرود آمدن از آنها استفاده می‌کنند. اما برای مقابله با یک حمله عمدی هیچ‌گونه پیش‌بینی‌ای به عمل نیامده است. به علاوه، هیچ‌گونه حفاظتی در مقابل سقوط یک هواپیمای شخصی بر روی یک راکتور هسته‌ای وجود ندارد. این خطر ضعیف‌تر از آن در نظر گرفته شده است که مورد محاسبه و توجه قرار گیرد. اگر خطر یک سانحه کاملاً ضعیف است، آیا درخصوص یک اقدام تروریستی نیز این‌گونه است؟ هواپیمایی که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ روی پنسیلوانیا سقوط کرد نتوانست خودش را به هدف برساند. بعضی از کارشناسان چنین ارزیابی می‌کنند که این هواپیما می‌بایست روی کاخ سفید سقوط می‌کرد اما شورش مسافران از این واقعه جلوگیری کرده است و بعضی‌ها، برعکس، بر این باورند که هواپیما به سمت یک نیروگاه هسته‌ای هدایت می‌گردید تا موجب فاجعه‌ای شبیه چرنوبیل گردد. انفجار یک نیروگاه هسته‌ای در پنسیلوانیا می‌توانست عواقب وحشتناکی برای کل سرزمین آمریکا به دنبال داشته باشد و تعداد قربانیان بالغ بر ده‌ها هزار نفر و حتی بیشتر می‌گردید.

در فرانسه، اقدامات امنیتی به‌عمل آمده پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ مانند استقرار آتشبارهای ضد‌هوایی در مجاورت نیروگاه‌های هسته‌ای به منظور تأمین حفاظت آنها نشان دهنده لزوم حفاظت در مقابل این‌گونه تهدیدات است. کاملاً محتمل است که این‌گونه اقدامات به کلیه پایگاه‌های حساس مربوطه تعمیم داده شود. با این وجود، با توجه به تعداد زیاد پایگاه‌ها، تأمین حفاظت کامل آنها به مراتب دشوارتر خواهد بود. به نظر می‌رسد ربودن یک فروند هواپیما و استفاده از آن به صورت یک موشک و کوبیدن به یک راکتور هسته‌ای بیش از موضوع «چمدان» هسته‌ای متصور و معتبر است. امکانات دیگری برای کسانی که توانایی ساخت سلاح‌های هسته‌ای را دارند عرضه شده است، اما آنها از نظر فناوری بسیار ضعیف هستند.

در حقیقت برای بعضی‌ها سلاح قدرت می‌تواند سلاحی ضعیف باشد، بویژه اگر به صورت هوشمندانه و نامتقارن، یعنی بدون جلب توجه و بویژه بدون تحریک حریف به اقدام تلافی‌جویانه با به‌کارگیری همین‌گونه سلاح‌ها، به‌کار گرفته شود.

### پالس<sup>۱</sup> الکترومغناطیسی ارتفاع بالا به مثابه یک ابزار فلج‌کننده

یک سلاح کمتر شناخته شده یعنی پالس الکترومغناطیسی ارتفاع بالا<sup>۲</sup> (HEMP) که برای مقابله با آن امکان کمی وجود دارد، مانند شمشیر داموکلس (خطر قریب‌الوقوع) بالای سر کشورهایی که مجذوب فناوری پیشرفته هستند قرار دارد. HEMP نوعی رانش الکترومغناطیسی ارتفاع بالا است که توسط یک سلاح هسته‌ای تولید می‌شود. هرگاه یک بمب هسته‌ای در داخل جو منفجر شود، نتایج مستقیم و غیرمستقیمی به بار می‌آورد. از جمله نتایج مستقیم می‌توان به موارد شناخته شده موج انفجار و حرارت اشاره کرد. در بُعد نتایج غیرمستقیم، علاوه بر تشعشعات که نیازی به ذکر عواقب آن نیست از دیگر نتایج غیرمستقیم یک انفجار هسته‌ای رانش الکترو مغناطیس است که تراشه‌های الکترونیکی را نابود می‌سازد. اگر یک بمب هسته‌ای در نزدیکی زمین منفجر شود، رانش الکترونیکی در فاصله دوری ایجاد نمی‌نماید. برعکس، اگر انفجار هسته‌ای در ارتفاع بالاتری صورت گیرد نتایج مستقیم آن کاهش یافته ولی نتایج غیرمستقیم آن چند برابر خواهد شد. بدین ترتیب اگر یک بمب هسته‌ای با قدرت کم در ارتفاع به اندازه کافی بالا منفجر شود قادر است تمام سرزمینی مانند آمریکا را تهدید نماید. از آنجایی که رانش الکترومغناطیسی تمام تراشه‌های الکترونیکی را نابود

۱- معادل واژه انگلیسی پالس (Pulse) در زبان فرانسه Impulsion به معنای «رانش» می‌باشد.

۲- High Altitude Electromagnetic Pulse.

می‌سازد و همچنین امروز در تمام دستگاه‌ها از این تراشه‌ها استفاده می‌شود، جهان غرب در برابر این نوع حملات به مراتب آسیب‌پذیرتر است. این خطر با گذشت زمان افزایش خواهد یافت.

در واقع، انقلاب در امور نظامی (RAM) کاربرد عمومی الکترونیک را توصیه می‌کند اما سامانه‌های الکترونیکی هیچ‌گونه حفاظتی برای مقابله با HEMP ندارند. با این حال سامانه‌ی به نام «قفس فارادی»<sup>۱</sup> وجود دارد که قادر است به شیوه مؤثری با آن مقابله کند اما این سامانه بسیار شلوغ و پرتراکم و در عین حال گران است. در حال حاضر این سامانه اختصاصاً برای نقاط استراتژیک به کار می‌رود اما تمام سامانه‌هایی که روی زمین وجود دارند در برابر HEMP آسیب‌پذیر هستند. البته تولید یک HEMP آسان نیست و برای همه میسر نمی‌باشد چرا که برای تولید آن در اختیار داشتن یک بمب اتمی و یک موشک میان برد و یا قاره‌پیما ضروری است. در هر حال HEMP نسبت به کاربرد صرفاً کلاسیک یک سلاح هسته‌ای مزیت‌های زیادی دارد. واضح است که در عین حال دستگاه‌هایی که رانش الکترونیکی را بدون انفجار هسته‌ای تولید کنند نیز وجود دارند.<sup>۲</sup> اطلاعات ما در مورد قدرت این دستگاه‌ها محدود است ولی به نظر می‌رسد که آنها به اندازه نوع هسته‌ای‌شان مؤثر نیستند اما می‌توانند روی زمین به کار گرفته شوند، چیزی که آنها را باز هم تهدید کننده‌تر می‌سازد.

HEMP دست‌کم به صورت مستقیم کشنده نیست چرا که رانش الکترومغناطیس برای انسان زیان‌آور و خطرناک نمی‌باشد. هواپیماها و بالگردهای در حال پرواز که در معرض این رانش قرار گیرند با خطر از کارافتادگی و سقوط مواجه می‌باشند، چرا که با مشکل نقص فنی مواجه می‌شوند. همچنین نتایج ثانوی دیگری نیز وجود دارد که می‌تواند کلیه امکانات دفاعی و توانایی‌های پاسخگویی

1- Cage de Faraday.

۲- James F. Dumnigan, «سربازان دیجیتالی»، نیویورک، انتشارات سنت‌مارتین (St-Martin), ۱۹۹۴.

حریف را فلج و آنها را خنثی نماید. امکانات پاسخگویی به حمله به وسیله HEMP بسیار مشکل و محدود هستند.

اگر این وسیله (HEMP) به صورت دو جانبه انتخاب شود، کشوری که کمترین امکانات الکترونیکی را دارد، مانند کره شمالی، از چنین رویارویی‌ای پیروز خارج می‌شود. در واقع اگر نیروهای کره شمالی با در اختیار داشتن HEMP بتوانند توانایی‌های قدرتی مانند آمریکا را فلج کنند، اما عکس آن به همان اندازه قطعی نیست، فقط به این دلیل ساده که توانایی‌های رژیم پیونگ یانگ از دیدگاه فنی بسیار محدود است و به بیان دیگر چیزی برای خنثی شدن وجود ندارد و به هنگام پیشروی نیروهای کره شمالی مشکلی وجود نخواهد داشت. در عوض، کره شمالی فقط با داشتن یک بمب اتمی می‌تواند کارکرد ارتش آمریکا را خنثی کرده و تمام ساختارهای این کشور را کاملاً نابود نماید. در حقیقت تمام مؤسسات و نهادهای آمریکا از قبیل بانک‌ها، بیمارستان‌ها و حتی پست از رایانه استفاده می‌کنند. آمریکا در مقابل چنین حمله‌ای چه خواهد کرد؟ آیا برای پاسخ به این تجاوز از سلاح هسته‌ای استفاده خواهد کرد؟ احتمال آن کم است چرا که مسئله حقوق بین‌المللی و از آن مهمتر موضوع مشروعیت این اقدام تلافی جویانه‌ای مطرح خواهد بود. بنابراین اولین مزیت HEMP این است که یک قدرت هسته‌ای برای استفاده از زرادخانه هسته‌ای خود در پاسخ به HEMP با مشکلات زیادی روبه‌رو خواهد شد. از آنجایی که کاربرد HEMP در اقدام تلافی جویانه در بعضی موارد با معضل کارآمدی روبه‌رو است، این سلاح می‌تواند حتی به اندازه سلاح هسته‌ای، ابزاری بازدارنده باشد. دومین مزیت HEMP مزیت فنی آن است. یک موشک مجهز به کلاهک هسته‌ای می‌باید از جو خارج شده و سپس برای اصابت به هدفش مجدداً وارد جو شود. هدف قرار دادن یک شهر فی‌نفسه چندان پیچیده نیست اما با این وجود انهدام یک هدف نظامی برای مهندسين اکثر کشورهای دارای توانایی بالستیک غیرممکن است. یک سلاح هسته‌ای که فقط می‌تواند غیرنظامیان را تهدید کند، کاملاً مؤثر نیست و حتی خطر آن می‌تواند متوجه به کارگیرنده‌اش شود.

به علاوه، مورد اصابت قرار دادن یک هدف معین برای اکثر موشک‌هایی که عموماً به هنگام بازگشت به جوّ متلاشی می‌شوند یک شاهکار است. علت این متلاشی شدن لرزش‌ها و حرارت‌های بسیار بالایی است که موجب نابودی موشک‌های با کیفیت ساخت پایین می‌گردند.

عراقی‌ها در خلال جنگ خلیج (فارس) در به‌کارگیری موشک‌های اسکادشان با این مشکل مواجه گردیدند. HEMP برای همه این مشکلات جواب دارد زیرا این سلاح برای اینکه کارایی کامل داشته باشد در خارج از جو زمین منفجر می‌شود و این تکنیکی است که بسیاری از کشورهای دارای توانمندی‌های بالستیک قادر به دستیابی به آن می‌باشند.

سومین مزیت HEMP هزینه اندک آن است و این مزیتی است که اغلب کشورهای علاقه‌مند به این تکنیک نمی‌توانند از آن صرف نظر نمایند. این واقعیت که اگر یک سرجنگی هسته‌ای به روش HEMP استفاده شود برای بی‌ثبات کردن بخش وسیعی از آمریکا کفایت می‌کند، به بعضی از کشورها امکان می‌دهد که فقط به داشتن حدود ده فروند موشک اکتفا کنند، در حالی که در حالت طبیعی به یک زرادخانه عظیم موشکی نیاز دارند. این سلاح‌ها اگر روی زمین و ثابت باشند در معرض خطر قرار دارند و در مقابل حملات پیشدستانه آسیب‌پذیرند، اما اگر متحرک باشند تقریباً غیرقابل انهدام خواهند بود. اگر آنها را در داخل آشیانه‌های زیرزمینی نگهداری کنند برای انهدام همه آنها نیاز به یک انفجار هسته‌ای است. بنابراین سلاح HEMP سلاحی است که از رابطه «کیفیت - قیمت» عالی برخوردار می‌باشد. از این رو دیگر نیازی به سرمایه‌گذاری در زمینه تحقیق و توسعه برای تولید سرهای جنگی مستقل متعدد و یا کلاهک‌های قابل مانور بیشتر نخواهد بود. به علاوه، دیگر نیازی به تولید تعداد زیادی موشک نمی‌باشد. سرانجام اینکه سامانه هدایت این سلاح‌ها می‌تواند اولیه و ابتدایی باشد چرا که هدف بسیار بزرگ و وسیع است.

فرض کنید که دو کره با یکدیگر درگیر شوند. کره شمالی هیچ شانسی برای

پیروزی در یک جنگ هوایی - زمینی ندارد و توانایی اش به مراتب از رقیبش کمتر است. با اینحال دارای سکوه‌های پرتاب موشک (لانچرهای) متحرک یا موشک‌های میان برد است. کره شمالی با اجرای یک برنامه هسته‌ای محرمانه یک موشک هسته‌ای را در ارتفاع ۴۰ کیلومتری شبه جزیره کره منفجر می‌کند. همزمان تعداد بی‌شماری موشک فریبنده را برای اشباع کردن سامانه دفاعی کره جنوبی و نیروهای آمریکایی مستقر در منطقه پرتاب می‌نماید که بنا به فرض در حال رهگیری و انهدام موشک‌ها در «مرحله تقویت»<sup>۱</sup> می‌باشند. رانش الکترومغناطیسی حاصل از انفجار هسته‌ای تمام دستگاه‌های حاوی تراشه‌های الکترونیکی حفاظت نشده، یعنی تمام دستگاه‌هایی را که در زیرزمین نیستند، منهدم خواهد کرد. در تمام شبه جزیره کره و حتی ژاپن هیچ تانک و هواپیمایی نخواهد توانست حرکت کند. گردان‌های آمریکا و متحدینش نخواهند توانست هیچ حرکتی کرده و یا ارتباطی برقرار نمایند.

به علاوه ماهواره‌های دیده بانی (جاسوسی) و مخابراتی مستقر در مجاورت همین منطقه، اعم از غیرنظامی و نظامی، آسیب دیده و یا حتی کاملاً منهدم خواهند گردید. نیروهای کره شمالی نیز با همین مشکل مواجه خواهند شد اما از آنجایی که آنها خواهند توانست فناوری پیشرفته حریف را خنثی کنند، لذا مزیت و برتری قابل ملاحظه‌ای نسبت به دشمن خود کسب می‌نمایند. تانک‌های (T-34 و T-54) و نیز توپ‌های بدون عقب‌نشینی آنها، برخلاف تانک‌های M1A2 Abrams و کلیه موشک‌های ضد تانک متحدین، فاقد تراشه‌های الکترونیک هستند.

در آینده نزدیک حتی تفنگ‌های هجومی آمریکا مجهز به تراشه‌های الکترونیک خواهد شد. بسیار محتمل است که در یک جنگ تن به تن کارآیی این تفنگ‌ها به خطر افتد. نیروهای مسلح آمریکا دیگر در زمین پشتیبانی نخواهند داشت (هواپیماها از کار می‌افتند) و پشتیبانی توپخانه‌ها نیز وجود نخواهد داشت (بی‌سیم‌ها غیرقابل استفاده می‌شوند). لذا کره شمالی خواهد توانست با در اختیار

گرفتن ابتکار عمل حمله گسترده‌ای را آغاز کند که شانس زیادی برای موفقیت دارد چرا که تمام توانمندی‌های مقاومت حریف ناتوان شده و از کار افتاده‌اند. آمریکا در جست‌وجوی راه چاره‌ای برای مقابله با حمله HEMP است اما تا امروز این موضوع هنوز بزرگترین خطر برای کشوری است که تمام زرادخانه‌های خود را براساس فناوری پیشرفته بنا نهاده است. همه کشورها قادر به ساختن بمب هسته‌ای نیستند، حتی یک بمب ضعیف و نه حتی موشک قاره‌پیما، اما این بدان معنی نیست که آنها هیچ‌گونه راه‌حلی برای این معضل ندارند. یکی از قواعد جنگ مانوری (متحرک) کشاندن دشمن به زمینی است که برای او فاقد مزیت است، یعنی جایی که قدرت آتش و سایر مزیت‌هایش قابل بهره‌برداری نباشد. این کار اغلب با استفاده از سلاح‌های ساده و سهل‌الاستعمال‌تر مانند HEMP میسر است که باید به عنوان خطرناکترین سلاح هسته‌ای تلقی شود که ممکن است توسط کشورهای ضعیف ولی مصمم یا حتی گروه‌های بدون دولت برخوردار از چنین سلاح‌هایی استفاده شود. اما بی‌شک در زمینه کشتار جمعی سلاح‌های شیمیایی و میکروبی بیش از همه در دسترس گروه‌های تروریستی هستند ولی هنوز به کارگیری آنها منوط به محقق شدن برخی شرایط است.

## تروریسم شیمیایی و میکروبی

اگرچه سلاح‌های هسته‌ای به این دلیل که نیازمند تأسیسات مهم، متخصص و مهارت و موادی هستند که به آسانی به دست نمی‌آیند به سادگی دسترسی به این سلاح‌ها برای تعداد زیادی از کشورها و در نتیجه گروه‌های تروریستی آسان نیست، اما درخصوص سلاح‌های شیمیایی و میکروبی این‌گونه نیست. به علاوه، به نظر می‌رسد که اقدامات منع تکثیر، آن‌گونه که در مورد سلاح‌های هسته‌ای مؤثر است، در مورد سلاح‌های شیمیایی و میکروبی مؤثر نباشند. همان‌گونه که وقایع مربوط به میکروب سیاه زخم (آنتراکس) نشان داد

تروریست‌ها توانستند از این نوع سلاح کشتار جمعی، به آن جهت که تولید، انبار کردن و کاربرد آنها بسیار آسان‌تر و به‌طور کلی کمتر قابل رؤیت است، بهره‌جویند.

## سلاح‌های شیمیایی

دستیابی به توانمندی شیمیایی نظامی می‌تواند از طرق مختلف صورت گیرد. بعضی از کشورها می‌توانند این نوع سلاح را مستقیماً از طریق کشورها و یا شرکت‌هایی که مایل به فروختن آن هستند، دریافت کنند. این روش تکثیر تا مدت‌های مدید به کشورهای دریافت‌کننده این‌گونه سلاح‌ها امکان داد که از مشکلات تکنیکی مربوط به تولید آنها فارغ باشند، چرا که آنها محصول نهایی را وارد می‌کردند. اتحاد جماهیر شوروی سابق به صورت گسترده‌ای در ارسال عوامل شیمیایی به کشورهای چون کوبا، اتیوپی، مصر، لیبی و سوریه دخیل بود. این کشورها همچنین در ارسال این مواد به ویتنام نیز مورد سوءظن بودند. امروزه به نظر می‌رسد که چین نیز به نوبه خود انتقال این مواد به کشورهای نظیر پاکستان، ایران و سوریه را تسهیل می‌نماید. وانگهی کشورهای دیگری هستند که روش دیگری از تکثیر تسلیحات کشتار جمعی را دنبال می‌کنند بدین ترتیب که با خریدن مواد اولیه و تجهیزات مورد نیاز، سلاح بومی خود را تولید می‌نمایند. این نوع تکثیر عموماً کار شرکت‌های بزرگ غربی است، مانند آنچه که در مورد عراق پیش از جنگ خلیج (فارس) اتفاق افتاد.<sup>۱</sup> اما این شرایط فقط مربوط به عراق نمی‌شود و شواهد زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد کشورهایمانند مصر، ایران، اسرائیل، لیبی کره شمالی، سوریه، میانمار و تایوان نیز دست به چنین اقدامی

۱- «لابی مرگ: غرب چگونه عراق را مسلح کرد»، نوشته کنث تیمرمان (۱۹۹۱).



زده‌اند.<sup>۱</sup>

همچنین نوعی تکثیر سلاح شیمیایی از طریق کشورهای جهان سوم نیز مشاهده شده است. این روش تکثیر به دلیل روابط سیاسی تنگاتنگ بین آنها و افزایش عمومی تکثیر سلاح شیمیایی رو به رشد است. هر چه کشورهای دارای سلاح‌های شیمیایی بیشتر باشند، اشاعه و تکثیر این سلاح‌ها بین کشورهای جنوب/جنوب به طور بالقوه بیشتر است. فهرست زیر کشورهای مختلفی را که مظنون به تسهیل اشاعه سلاح‌های شیمیایی هستند نشان می‌دهد. باید اشاره کرد که بعضی از کشورها مانند الجزایر، آفریقای جنوبی و یا برزیل طی سال‌های اخیر رسماً اعلام کرده‌اند از هرگونه اقدامی برای تهیه و یا فروش این‌گونه سلاح‌ها چشم پوشی کرده و از امضا کنندگان کنوانسیون منع تکثیر سلاح‌های شیمیایی می‌باشند، امروزه کمتر تهدید کننده محسوب می‌شوند. کشورهایی که در اینجا معرفی می‌گردند دارای چنین وضعیتی نبوده و به ایجاد نگرانی تکثیر و اشاعه ادامه می‌دهند که می‌بایست مورد مراقبت قرار گیرند:

**شیلی:** این کشور که از سال ۱۹۳۵ عضو پروتکل ژنو و امضا کننده کنوانسیون منع تکثیر سلاح‌های شیمیایی است، با این حال دارای ذخایر بمب و مهمات توپخانه شیمیایی است.

**کره شمالی:** به رغم فقدان سند و مدرک، رژیم پیونگ یانگ به شدت مظنون به داشتن و ساخت سلاح‌های شیمیایی است. وانگهی کره شمالی از سال ۱۹۸۹ عضو پروتکل ژنو بوده ولی همیشه امضای کنوانسیون منع و تولید تکثیر سلاح‌های شیمیایی را رد کرده است.

**مصر:** این کشور که مظنون به اقدام برای تولید سلاح شیمیایی است

---

۱- همه جهان شاهدند که علی‌رغم کاربرد مکرر سلاح شیمیایی توسط عراق علیه نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران در جبهه‌های جنگ تحمیلی، هیچ‌گاه نیروهای دفاعی ایران در صدد مقابله به مثل بر نیامدند، چرا که اصولاً به کارگیری این‌گونه سلاح‌ها در دکترین دفاعی ایران جایگاهی ندارد. [مترجمان]

کنوانسیون منع تکثیر سلاح‌های شیمیایی را امضا نکرده ولی از سال ۱۹۲۸ عضو پروتکل ژنو است.

**هند:** از سال ۱۹۳۰ عضو پروتکل ژنو بوده و کنوانسیون منع تکثیر سلاح‌های شیمیایی را امضا کرده است. با این وجود، هند دارای ظرفیت تولید این‌گونه سلاح‌ها است که می‌تواند هم برای رفع نیازهای داخلی و هم صادرات به کار گرفته شود.

**عراق (در زمان رژیم صدام):** پس از جنگ خلیج (فارس) بازرسان آنسکام (UNSCOM) ظرفیت عظیمی از سلاح‌های شیمیایی عراق بالغ بر ۱۰۰۰ تن تولیدات انبار شده را کشف و افشا کردند.

عراق در مجموع بیش از ۲۵ هزار عدد مهمات شیمیایی آماده استفاده داشت که از جمله آنها ۳۰ فروند موشک اسکاد بهینه سازی شده به منظور نصب خرج شیمیایی بود. تمام این محصولات منهدم شدند و سایت‌های آنها را تغییر کاربری دادند. اما دانش آن وجود دارد و از این رو رژیم بغداد از این نظر خطرناک‌ترین رژیم محسوب می‌گردد چرا که کنوانسیون منع تکثیر و تولید سلاح‌های شیمیایی را امضا نکرده است. البته عراق از سال ۱۹۳۱ عضو پروتکل ژنو می‌باشد.

**ایران:** این کشور از بازیگران عمده تکثیر شیمیایی محسوب می‌گردد و ظرفیت بالقوه تولید سالانه صدها تن عوامل شیمیایی را، چه برای ذخیره‌سازی داخلی و چه برای صادرات، دارد. با این حال، ایران از سال ۱۹۹۳ به صورت فعال در مذاکرات کنوانسیون منع تکثیر و تولید سلاح‌های شیمیایی شرکت و حتی ریاست یک گروه کاری مربوط به خلع سلاح را بر عهده دارد. اما تصویب رسمی این کنوانسیون تاکنون انجام نگرفته و در حال حاضر به صورت مشروط تحت کنترل کشورهای غربی از نظر انتقال محصولات تجهیزات و فناوری با کاربرد دوگانه

(نظامی و غیرنظامی) قرار دارد.<sup>۱</sup>

**اسرائیل:** دولت عبری که از سال ۱۹۶۹ به پروتکل ژنو پیوسته و کنوانسیون منع تکثیر و تولید سلاح‌های شیمیایی را امضا کرده است، با این وجود ظرفیت و توانایی تولید سلاح‌های شیمیایی برای خود را دارا می‌باشد.

**لیبی:** لیبی که از سال ۱۹۷۱ به پروتکل ژنو پیوسته، تاکنون کنوانسیون منع تکثیر و تولید سلاح‌های شیمیایی را امضا نکرده است. به علاوه، لیبی دارای ذخیره‌ای از عوامل شیمیایی به مقدار بیش از ده‌ها تن می‌باشد. در هر حال، توانایی و ظرفیت‌های این کشور بسیار محدود است اما می‌تواند در خدمت گروه‌های تروریستی قرار گیرد با این حال به‌سختی می‌تواند درگیر برنامه صادرات این‌گونه سلاح‌ها شود.

**پاکستان:** اسلام‌آباد که از سال ۱۹۶۰ به پروتکل ژنو پیوسته و کنوانسیون منع تکثیر و تولید سلاح‌های شیمیایی را امضا کرده است، اما دارای ذخایر عوامل شیمیایی است که احتمالاً از چین، کره شمالی و تایوان خریداری شده است. پاکستان نیز دقیقاً، مانند چین، برای شفاف‌سازی برنامه‌های پدافندی شیمیایی مانع ایجاد می‌کند و این چیزی است که صداقت نیت این کشور را با تردید مواجه می‌سازد.

**سوریه:** این کشور که مطمئناً دارای توانمندی بسیار کمی در زمینه سلاح‌های شیمیایی است، از سال ۱۹۶۸ عضو پروتکل ژنو است ولی کنوانسیون منع تکثیر و تولید سلاح‌های شیمیایی را امضا نکرده است.

این کشورها می‌توانند به دو طریق انتقال سلاح‌های شیمیایی به گروه‌های تروریستی را تسهیل کنند. از یک سو، به دلیل روابط ویژه‌ای که این کشورها با گروه‌های تروریستی دارند (تحویل سلاح، پشتیبانی مالی و یا پناه دادن به اعضای

---

۱- همان‌گونه که ملاحظه می‌شود مؤلفین برای ادعای خود هیچ‌گونه سند و مدرکی ارائه نکرده‌اند،

بنابراین، ادعای آنها فاقد اعتبار می‌باشد.

سازمان‌های تروریستی) می‌توانند مستقیماً این‌گونه سلاح‌ها را در اختیار شبکه‌های تروریستی بین‌المللی قرار دهند. از سوی دیگر، با توجه به اینکه تأسیسات آنها دارای تأمین و حفاظت کمی است (اغلب آنها در سطح استانداردهای بین‌المللی نیستند) این کشورها حتی برخلاف میل‌شان ممکن است از طریق سرقت از ذخایرشان مورد بهره‌برداری گروه‌های تروریستی قرار گیرند.

دو امکان برای کاربرد سلاح‌های شیمیایی وجود دارد:

**الف:** تکثیر و انتشار یک محصول سمی در داخل یک محیط معین بدون هرگونه کنترلی روی ابعاد و مقیاس آثار آن و یا روی مقصد انتشار آن. این همان حالتی است که در سال ۱۹۹۵ «فرقه آئوم» با انتشار گاز سارین در متروی توکیو ایجاد کرد. به رغم شوک روانی این حادثه برای افکار عمومی عواقب آن آنقدر که بیم آن می‌رفت چشمگیر و قابل ملاحظه نبود.

**ب:** به کارگیری آن با تجهیز موشک‌ها به سلاح‌های شیمیایی. در اینجا نیز تلفات ناشی از چنین حمله‌ای به اندازه حمله با سلاح هسته‌ای نخواهد بود. شرایط مطلوب برای «کارآمدی» کامل سلاح‌های شیمیایی، از نظر پستی و بلندی‌های زمین و شرایط جوّی، به ندرت یکجا فراهم می‌آیند. وانگهی موشک‌های بالستیک هنوز در انحصار دولت‌ها هستند و تروریسم شیمیایی محسوب نمی‌گردند. در حال حاضر «پشتیبانی عملیات‌های نظامی (Support to Military Operations) سلاح‌های شیمیایی موجود<sup>۱</sup> را به شرح زیر طبقه بندی نموده است:

(۱) گاز اشک‌آور و سایر گازهای ناتوان کننده، مانند دی فنیل کلرازین (DM) و لارمین.

(۲) گاز شوک‌آور (ملتهب کننده شش‌ها)، مانند گازهای فوسژن و کلرو پیکرین.

(۳) گاز خون، مانند سیانید هیدروژن.

۱- براساس نظر مؤلفان کتاب، تاکنون ۱۷ نوع از این سلاح‌ها شناسایی و به‌کار گرفته شده است.

- (۴) گاز تاول‌زا، مانند گازهای خردل و اتر.  
 (۵) گاز اعصاب، مانند تابون، سارین و سومان.

### انواع مختلف سلاح‌های شیمیایی و آثار آنها

نوع آثار	نوع عامل
	التهاب‌آور (ناتوان‌کننده)
اشک - خارش	اشک‌آور، گزنده (خارش‌آور)
	تاول‌زا
سوزش - گرفتگی مجاری تنفسی	اپیریت - لویزیت
	خون
قطع تنفس (مرگ)	اسیدسینیدریک
	خفه‌کننده
زخم‌های ریوی و مشکل گردش خون	فوسژن - کلر
	اعصاب
تهوع و قطع تنفس (مرگ)	سارین - تابون - سومان - VX، GF

این طبقه بندی امکان تعیین چارچوب حقوقی و قضایی سلاح‌های شیمیایی را فراهم می‌سازد.

امکان حفاظت از خود در مقابل سلاح‌های شیمیایی در حال حاضر وجود ندارد و احتمالاً در آینده نزدیک نیز این امکان وجود نخواهد داشت. در عوض سامانه‌های اطلاعاتی و امنیتی این امکان را ایجاد خواهند کرد که تهدیدات حملات تروریستی از نوع «توکیو ۱۹۹۵» محدود شوند و لذا خطرات احتمالی کاهش خواهند یافت. از این رو می‌توان چنین ارزیابی کرد که تهدید شیمیایی همیشه وجود خواهد داشت اما نباید به اندازه تهدید سلاح‌های هسته‌ای معرفی

شوند در عین حال نیز نباید آنچنان دست‌کم گرفته شود که از طبقه‌بندی سلاح‌های کشتار جمعی خارج گردد. موضوع به کارگیری سلاح‌های شیمیایی توسط گروه‌های تروریستی مجدداً پس از حملات تروریستی نیویورک و واشینگتن مطرح شده است.

با این وجود، شایسته است که این تهدید را، بدون اینکه کنار گذاشته شود، تعدیل نماییم چرا که این تهدید عاملان سوء قصدها را قابل رؤیت و در نتیجه قابل شناسایی تر می‌سازد. در شرایطی که امنیت و سرویس‌های اطلاعاتی تقویت گردیده‌اند و این‌گرایش طی سال‌های آینده نیز حفظ خواهد شد، چنین تهدیدی بر خلاف تروریسم «متعارف» که می‌تواند تعمیم یابد، بسیار محدود خواهد شد. برخلاف کنوانسیون منع تولید و تکثیر سلاح‌های بیولوژیک (BWC)، کنوانسیون منع تولید و تکثیر سلاح‌های شیمیایی (CWC) که از ۱۳ ژانویه سال ۱۹۹۳ آماده امضا گردیده است، نه فقط تولید، بلکه کاربرد سلاح‌های شیمیایی را نیز ممنوع می‌سازد.

در حقیقت این کنوانسیون راه اندازی تأسیسات ساخت، دریافت، ذخیره‌سازی، نگهداری، انتقال و به کارگیری سلاح‌های شیمیایی و همچنین کمک ترغیب و تشویق و یا تحریک به فعالیت‌های ممنوعه را منع ساخته است. این کنوانسیون خواهان انهدام کلیه سلاح‌های شیمیایی و تأسیسات مربوط به ساخت آنها ظرف مدت ۱۰ سال است.<sup>۱</sup> همچنین این کنوانسیون کشورهای امضا کننده را مجبور می‌سازد که یک درصد از ذخایر خود را طی سه سال، ۲۰ درصد آنها را طی پنج سال و ۵۴ درصد را طی هفت سال و کل ذخایر خود را ظرف ۱۰ سال پس از ورود به کنوانسیون نابود نمایند. این بدان معنی است که کشورهایی که امروز کنوانسیون را امضا کرده‌اند، رسماً طی سال‌های آینده دارای سلاح‌های شیمیایی

۱- آمادگی برای ورود به کنوانسیون سلاح‌های شیمیایی، «نوشته سرگنی باتسانوف»، مجله شماره ۵

نخواهند بود. با این حال خطرناک خواهد بود اگر باور کنیم که CWC می‌تواند به‌طور کامل مسئله تکثیر و اشاعه را برطرف نماید و از این رو اقدامات منع می‌بایست درخصوص انواع مختلف بازیگران برای اثربخشی بیشتر به اجرا درآید.

## سلاح‌های میکروبی

آیا سلاح‌های میکروبی با وجودی که بسیار ناشناخته و به سختی قابل تشخیص هستند از جمله سلاح‌های کشتار جمعی آینده خواهند بود.<sup>۱</sup> با وجودی که ۳۰ سال از ایجاد چارچوب حقوقی در مورد سلاح‌های میکروبی می‌گذرد اما همچنان از دقت کافی برخوردار نبوده و در چنین شرایطی مشکل است بدانیم که این‌گونه سلاح‌ها در چه مقیاسی پراکنده شده و انتشار یافته‌اند و اینکه آیا واقعاً دارای ویژگی ویرانگری هستند؟ تولید سلاح میکروبی از آنجایی که نیاز به تأسیسات بزرگ و گسترده ندارد و در نتیجه قابل کشف نیست، مشکل‌آفرین است و امکانات پشتیبانی مورد نیاز آن در مقایسه با سلاح‌های هسته‌ای بسیار محدودتر می‌باشد. در چنین شرایطی، تهدید، تکثیر و اشاعه مسلم است و به همان اندازه که به دولت‌ها مربوط می‌شود با گروه‌های بدون دولت مانند گروه‌های تروریستی نیز ارتباط پیدا می‌کند. اگرچه افزایش تولید سلاح‌های بیولوژیک متصور است اما درخصوص حامل‌های آنها (اساساً موشک) این موضوع صدق نمی‌کند. محدودیت‌های تکثیر حامل‌ها شباهت‌های زیادی به محدودیت‌های تکثیر سلاح‌های هسته‌ای دارد.

همچنین تعداد کشورهایی که توان تهدید دیگر کشورها با سلاح‌های بیولوژیک را دارند می‌بایست کاهش یابد. در این شرایط تهدید مطرح شده پس از

۱- «کابوس بیوتروریسم»، لاری کارت، مجله فارین آفرز، ژانویه فوریه ۲۰۰۱.

## انواع مختلف سلاح‌های بیولوژیک (میکروبی) و آثار آنها

نوع عامل	نوع آثار
آنتراکس (سیاه‌زخم)	
باکتری	عفونت تنفسی، تب، زخم‌های داخلی و خارجی
ابولا (Ebola)	
ویروس	تب همراه با خونریزی، استفراغ و اسهال
بو تولیسم (نوع مسمومیت غذایی)	
باکتری	تهوع شدید و اسهال
طاعون	
باکتری	تب، هذیان و تورم غدد
آبله	
ویروس	بروز چرک‌های جلدی

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، یعنی کاربرد یک عامل باکتریولوژیک به وسیله سازمان‌های تروریستی، به دو دلیل می‌بایست برای آینده کاهش یابد:

اولاً، نتایج حاصل از چنین سلاح‌هایی محدود بوده و در هیچ حالتی نمی‌توانند به اندازه حملات انتحاری با استفاده از وسایل حمل و نقل غیرنظامی، بزرگ و قابل توجه باشند. گروه‌های تروریستی بیش از آنکه به دنبال استفاده از چنین عواملی باشند، احتمالاً ترجیح خواهند داد حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را الگو و سرمشق قرار دهند.

ثانیاً، از نظر روانی استفاده از جنگ بیولوژیک فقط موجب تشدید کنترل تولید و انتقال این‌گونه سلاح‌ها می‌گردد، در حالی که تهدید واقعی همچنان باقی است. سلاح بیولوژیک علی‌القاعده نمی‌باید توسط گروه‌های تروریستی بی‌دولت



به کار گرفته شود زیرا سلاح بیولوژیک مربوط به گاز سارین می‌تواند از طریق پاشیدن به صورت کورکورانه مورد استفاده قرار گیرد.

نامه‌های حاوی میکروب سیاه زخم (آنتراکس) که هفته‌های متوالی پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ پیدا می‌شد در همین چارچوب می‌گنجد، با این تفاوت که این بار قربانیان می‌توانند انتخاب شده باشند.

این امر مبین همان جمله معروف «مرگ در می‌زند» اچ. جی. ولز<sup>۱</sup> است، مرگی که می‌تواند از قبل هدف خود را تعیین نماید. اما نهایتاً نتایج آن بیش از آنکه مرگبار باشد، روانی بوده است. شایسته است کشورهای مستعد اشاعه و تکثیر سلاح‌های بیولوژیک در سال‌های آینده را مشخص نماییم، همان کاری که برای سلاح‌های شیمیایی انجام دادیم، تا کشورهایی که به علت داشتن ذخایر جذاب این‌گونه تسلیحات مورد علاقه گروه‌های تروریستی هستند تعیین شوند، هر چند که خود این کشورها خواهان اشاعه و تکثیر این‌گونه سلاح‌ها نباشند.

**برزیل:** در این کشور توانایی‌های علمی و فنی مورد نیاز ساخت سلاح‌های بیولوژیک وجود دارد اما در حال حاضر با اهداف غیرنظامی استفاده می‌شود درعین حال تغییر جهت تولید آنها به سمت اهداف نظامی می‌تواند به آسانی صورت گیرد.

**کره شمالی:** با وجودی که هیچ‌گونه مدرک و سندی وجود ندارد ولی کره شمالی به شدت متهم به داشتن برنامه ساخت سلاح‌های میکروبی است.  
**کره جنوبی:** سؤال دارای توانایی‌های لازم برای آغاز بسیار سریع برنامه ساخت سلاح‌های میکروبی است.

**مصر:** بعضی‌ها نسبت به اجرای برنامه در آزمایشگاه‌های آمریکایی مصر مشکوک هستند اما هیچ‌گونه سند و مدرکی که بتوان با آنها این کشور را در ردیف کشورهای اشاعه‌دهنده این‌گونه سلاح‌ها قرار داد، وجود ندارد.

**هند:** دارای ظرفیت و توانایی‌های واقعی است که در پنج مرکز نظامی قرار دارند. این مراکز احتمالاً مستقیماً در ارتباط با ساخت این‌گونه سلاح‌ها می‌باشند.

**عراق:** انسکام (UNSCOM) مانند سلاح‌های شیمیایی، اهمیت و حجم زیاد تولید سلاح‌های میکروبی عراق را افشا نمود. اگر چه زرادخانه عراق کشف و نابود شد باز هم امکان وجود ذخایر دیگر محتمل است. از سوی دیگر عراق قادر است به سرعت زرادخانه خود را بازسازی نماید و در نتیجه ضروری است رژیم بغداد بشدت تحت نظارت و مراقبت باشد (با سقوط رژیم بعثی عراق این مشکل حل شده است. م).

**ایران:** به اعتقاد روس‌ها و آمریکایی‌ها، ایران در حال حاضر دارای ذخایر عوامل بیولوژیک است و یا اینکه تا چند سال آینده قادر به ساخت آن خواهد بود. ایران، به زعم آنها، می‌تواند اصلی‌ترین تکثیرکننده سلاح‌های بیولوژیک در کوتاه مدت باشد.<sup>۱</sup>

**اسرائیل:** دولت یهود ذخایر متعدد و آزمایشگاه‌هایی که تیم‌های آمریکایی در آنها کار می‌کنند در اختیار دارد.

**لیبی:** تاکنون چندین مورد تحقیقات صورت گرفته ولی هیچ‌یک به نتیجه نرسیده است. اگر وضعیت به همین روال ادامه یابد خطر به‌کارگیری این‌گونه سلاح‌ها توسط گروه‌های تروریستی که از طریق تریپولی پشتیبانی و تجهیز می‌شوند، وجود دارد.

**پاکستان:** اسلام‌آباد دارای برنامه تحقیقاتی در زمینه سلاح‌های بیولوژیک است.

**سوریه:** دمشق دارای چندین انبار تسلیحات میکروبی است اما در حال

۱- هرچند ممکن است توانایی بالقوه تولید عوامل بیولوژیک در کشوری مانند ایران که در زمینه علوم زیستی و پزشکی پیشرفت‌های شایان توجهی کرده وجود داشته باشد، ولی ساخت چنین سلاح‌هایی به هیچ‌وجه در دستورکار دفاعی ایران قرار ندارد. [مترجمان]

حاضر هیچ‌گونه مدرکی دال بر ساخت این‌گونه سلاح‌ها در این کشور وجود ندارد. **تایوان:** این کشور با داشتن صنعت بیوفناوری کارآمد به آسانی می‌تواند مراحل ورود به یک برنامه نظامی را پشت سرگذارد.

در ارتباط با حفاظت، تمامی ملاحظات در نظر گرفته شده برای سلاح‌های هسته‌ای در مورد سلاح‌های بیولوژیکی که از طریق موشک حمل می‌شوند صدق می‌کند. اما تعیین اینکه چه نوع اقدام حفاظتی در مقابله با یک حمله تروریستی محدود و بهره‌گیری از حامل‌هایی غیر از موشک باید در نظر گرفته شود، بسیار مشکل است. به نظر می‌رسد بهترین گزینه بازدارندگی باشد، اما این گزینه در مورد گروه‌های بدون دولت که موقعیت آنها قابل تعیین نمی‌باشد جواب نمی‌دهد. کنوانسیون منع تولید و تکثیر سلاح‌های بیولوژیک یا BWC از ۱۰ آوریل ۱۹۷۲ آماده امضا گردیده و تاکنون تقریباً تمامی کشورهای جهان را شامل می‌شود. این کنوانسیون، ایجاد تأسیسات تولید، ذخیره‌سازی، تهیه و نگهداری عوامل میکروبیولوژیک را ممنوع کرده است.

با این وجود، متن کنوانسیون در رابطه با مواد مورد نظر مبهم است. «در ارتباط با کنوانسیون سلاح‌های بیولوژیک، ممنوعیت ایجاد تأسیسات، ساخت، ذخیره‌سازی و چگونگی روش تهیه و یا نگهداری عوامل بیولوژیک و سمی قاطع و آمرانه نیست و فقط نوع و مقدار عواملی که به‌عنوان عوامل پیشگیری‌کننده و یا حفاظتی نیستند و یا فاقد سایر جنبه‌های صلح‌آمیز می‌باشند را هدف قرار داده است. بنابراین همیشه می‌توان به طریقی مقداری عوامل بیولوژیک و یا سمی رانگهداری تولید و یا تهیه نمود و بلکه آزمایشات را در آزمایشگاه‌ها و حتی خارج از آزمایشگاه‌ها انجام داد»<sup>۱</sup>.

همچنین ممنوعیت‌های مندرج در کنوانسیون می‌تواند نادیده گرفته شود

۱- «کنوانسیون سلاح‌های میکروبی در یک نگاه کلی»، ژوزف گلدبلات، مجله بین‌المللی صلیب سرخ،

چراکه هیچ چیز کاربرد سلاح‌های بیولوژیک را منع نکرده است و تنها به ممنوعیت تولید و ذخیره‌سازی اشاره شده است. به علاوه، شرایط بازرسی‌ها دارای دقت لازم نیست و از این رو به نظر می‌رسد کنوانسیون دارای کارایی لازم نبوده و به آسانی قابل دور زدن است، بویژه اینکه از نظر شهرت و اعتبار نیز از کنوانسیون‌های خلع سلاح به مراتب ضعیف‌تر است. اگر چه کنوانسیون BWC دارای ضعف‌های کیفی است، در عوض سایر پیمان‌های بین‌المللی نیز از نظر کمی حرفی برای گفتن ندارند، چراکه این کنوانسیون دارای دامنه کاملاً بین‌المللی است.

احتمالاً در سال‌های آینده وضعیت به همین منوال و یا بدتر خواهد بود، به دلیل اینکه تهدید واقعی از ناحیه بازیگرانی خواهد بود که کنوانسیون را دور خواهند زد، اما به دنبال حذف و یا تضعیف آن نیستند. با این همه، سخنرانی دونالد مالی، سفیر آمریکا در سازمان ملل در ۲۵ ژوئیه ۲۰۰۱ ضربه شدیدی را به این کنوانسیون وارد کرد زمانی که او ضمن غیرقابل قبول خواندن این کنوانسیون از نظر آمریکا اظهار داشت «این پروتکل برای بازداشتن یک کشور یاغی از انجام تجاوز با استفاده از سلاح‌های میکروبی ناتوان است»<sup>۱</sup>

عواقب چنین تصمیمی را می‌توان با تصویب نکردن منع جامع آزمایشات هسته‌ای (CTBT) و یا با قصد فسخ «پیمان ضد موشک بالستیک (ABM)» مقایسه کرد. در هر حال، لازم است یک چارچوب حقوقی دایمی که مورد قبول همگان باشد به سرعت ایجاد شود تا بسیار فعالانه‌تر با تکثیر سلاح‌های بیولوژیک مبارزه نماید. سامانه فعلی به شدت مورد انتقاد و محدود است.

و بالاخره در خارج از کشورهای جهان سومی دارای ذخایر سلاح‌های بیولوژیک، نباید این احتمال را از نظر دور داشت که گروه‌های تروریستی می‌توانند عوامل باکتریولوژیک را از قدرت‌های امضاکنندگان BWC، صرف نظر از اینکه

۱- واشنگتن معاهده سلاح‌های میکروبی را رد می‌کند»، پیر هازان، روزنامه لیبراسیون، ۲۶ ژوئیه

موضع شان در مورد این پیمان چه باشد، تهیه نمایند. ۷کشوری که در جدول «توسعه عوامل بیولوژیک قبل از کنوانسیون» BWC ذکر شده‌اند (کانادا، فرانسه، آلمان، ژاپن، انگلستان، آمریکا و روسیه) سال‌ها بزرگترین تولیدکنندگان سلاح‌های میکروبی بودند.<sup>۱</sup> هرچند همه آنها اعلام کرده‌اند که به برنامه‌های خود پایان بخشیده‌اند اما تعداد زیادی از ذخایر آنها در انتظار انهدام و نابودی قرار دارند و این ذخایر می‌توانند مورد علاقه و توجه شبکه‌های تروریستی قرار گیرند، بویژه آنکه اقدامات کنترلی آنها به صورت کامل اطمینان بخش نمی‌باشد.

### آیا خطرات کاهش می‌یابد؟

همان‌گونه که اشاره کردیم توانایی تخریب سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک از سلاح‌های هسته‌ای کمتر است. در آمریکا سناریوهای مختلفی برای تعیین کارایی این‌گونه سلاح‌ها بویژه در حالت پراکنده شدن (epandage) ترسیم شده است. با فرض حمله شیمیایی به یک شهر، همان‌گونه که جدول ذیل نشان می‌دهد، نتایج بسیار کم اثر خواهد بود زیرا تعداد قربانیان از ۲۰۰۰ نفر فراتر نخواهد رفت. این تعداد بسیار ناچیز است اگر ملاحظه نماییم که تعداد قربانیان برخورد یک هواپیما با یک برج بیش از ۱۰ برابر این تعداد می‌باشد. یک حمله بیولوژیک مسلماً نتایج بسیار مطلوب‌تری برای عاملان آن خواهد داشت زیرا تعداد قربانیان ۳۰ کیلوگرم میکروب سیاه زخم (آنتراکس) معادل انفجار یک بمب اتمی از نوع به کار گرفته شده در هیروشیما می‌باشد. به همین دلیل است که عوامل بیولوژیک «رضایت‌بخش‌ترین» عامل برای تروریست‌هایی است که به دنبال افزودن نتایج روانی بر کشتار جمعی هستند و بالاخره اینکه اگر یک بمب اتمی به شیوه قدرتمندترین حالت خود (حرارت هسته‌ای) و با یک حامل (موشک

بالستیک) مورد استفاده قرار گیرد بیشترین تعداد قربانی را بر جای خواهد گذاشت. به علاوه این موضوع نیز قابل انکار نیست که گروه‌های تروریستی علاقه‌مند به تهیه مواد هسته‌ای رادیواکتیو به منظور اقدام جنایتکارانه و یا شانتاژ هستند. با این حال قاچاق این مواد به لحاظ آماری ضعیف و مقدار آن واقعاً محدود است.

**حمله فرضی به یک شهر آمریکا با یک فروند موشک اسکاد حامل سلاح‌های**

NBC

نوع سلاح‌ها	مساحت	تعداد قربانیان به نفر
شیمیایی: ۲۳۰ کیلوگرم سارین	۲۲٪ کیلومتر مربع	۶۰ - ۲۰۰
میکروبی: ۳۰ کیلوگرم آنتراکس (عامل سیاه زخم)	۱۰ کیلومتر مربع	۳۰ هزار تا ۱۰۰ هزار
هسته‌ای: ۱۲/۵ کیلو تن	۷/۸ کیلومتر مربع	۲۳ هزار تا ۸۰ هزار
هسته‌ای: یک مگاتن	۱۹۰ کیلومتر مربع	۵۷۰ هزار تا یک میلیون و ۹۰۰ هزار

منبع: آنتونی کوردسمن (Anthony Cordesman)، اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی، گزارش به کنگره آمریکا، اوت ۱۹۹۳، ص ۵۳ و ۵۴.

اگر گروه‌های تروریستی قادر به ساخت سلاح‌های هسته‌ای بودند، به مراتب قابل رؤیت‌تر و در نتیجه آسیب‌پذیرتر بودند. برعکس، کشف قاچاق عوامل شیمیایی و میکروبی بسیار مشکل‌تر و از این‌رو نگران‌کننده‌تر است. اما در این مورد لازم است امکان به کارگیری این نوع سلاح‌ها مورد بررسی قرار گیرد، اعم از اینکه از طریق وسایل پیشرفته (مانند موشک‌های بالستیک) به کار گرفته شوند و یا اینکه به کشور مورد نظر انتقال داده شوند، که در هر دو صورت قابل کشف و رهگیری هستند. به علاوه، تهدید به کارگیری سلاح‌های شیمیایی و میکروبی به وسیله گروه‌های تروریستی موجب تأثیر روانی مانند سناریوهای فاجعه‌آمیز هالیوودی می‌گردد اما نتایج چنین حملاتی شاید چندان وحشت‌آور نباشد. تاکنون سارین تنها گازی است که در یک حمله تروریستی در سال ۱۹۹۵ در مترو توکیو به کار گرفته

شده است. نتیجه این حمله صدها مجروح ولی فقط ۱۲ کشته بود و این در حالی است که این گاز در داخل تونل مترو و نه هوای آزاد مورد استفاده قرار گرفت، جایی که گاز می‌تواند به آسانی و سریعاً پراکنده شود. سناریوی هواپیمای سم‌پاش پخش کننده گاز سارین که پس از کشف مشخص گردید یک عملیات انتحاری بوده است، منطقاً قادر نخواهد بود بیش از ده‌ها قربانی برجای گذارد که در هر حال بسیار کمتر از اصابت هواپیما به یک ساختمان خواهد بود. تأثیر عوامل شیمیایی و میکروبی به مراتب بیش از عامل هسته‌ای، به شرایط جوی بستگی دارد.

در حقیقت، در شهر یک باد شدید عواقب این عوامل را بسیار محدود می‌کند چرا که گازها و یا عوامل شیمیایی و میکروبی در منطقه وسیعی پخش می‌گردند و آثار سمی‌شان را به میزان زیادی از دست می‌دهند.

#### حمله فرضی به یک شهر آمریکا با عوامل شیمیایی و میکروبی

تعداد قربانیان	مساحت	سلاح	شرایط آب و هوایی
۳۰ - ۷۰۰	۰.۷۴ کیلومتر مربع	۱۰۰۰ کیلوگرم سارین	روشنایی روز - باد ضعیف
۱۳۰ تا ۴۶۰ هزار	۰.۴۶ کیلومتر مربع	۱۰۰ کیلوگرم آنتراکس	
۴۰۰ - ۸۰۰	۰.۸ کیلومتر مربع	۱۰۰۰ کیلوگرم سارین	روشنایی روز و یا تاریکی شب - باد متوسط
۴۲۰ تا یک میلیون و ۴۰۰ هزار	۱۴۰ کیلومتر مربع	۱۰۰ کیلوگرم آنتراکس	
۳۰۰۰ - ۸۰۰۰	۷/۸ کیلومتر مربع	۱۰۰۰ کیلوگرم سارین	تاریکی شب - باد ضعیف
یک میلیون تا سه میلیون	۳۰۰ کیلومتر مربع	۱۰۰ کیلوگرم آنتراکس	

\* تراکم جمعیت: ۳۰۰ تا ۱۰ هزار نفر در هر کیلومتر مربع

منبع: آنتونی کوردسمن منبع، قبلاً ذکر شده.

کاربرد در مقیاس وسیع هرگز به عنوان هدف در مورد سلاح‌های بیولوژیک مطرح نبوده است و در نتیجه این یک تهدید احتمالی است. به هر حال چون مقادیر مورد نیاز برای چنین حمله‌ای اندک و محدود است، شایسته است امکان این خطر از نظر دور نماند. به همین دلیل است که مقامات، بویژه در فرانسه، برنامه‌های موجود برای جلوگیری از تهدید باکتریولوژیک را مورد توجه و تأکید قرار داده‌اند.<sup>۱</sup> لذا به نظر می‌رسد که همه برای این نوع تهدیدات که متفاوت از ربودن هواپیمای غیرنظامی است، آمادگی دارند. هر چند کارآیی این‌گونه سلاح‌ها هنوز در مقیاس وسیع آشکار نشده است اما اشکال مختلف کاربرد آنها مشخص شده و امکان مد نظر قرار دادن اولویت‌ها وجود دارد، هر چند که منشأ ۲۸ درصد این حملات هنوز ناشناخته است.

#### حوادث تروریستی با به کارگیری سلاح‌های شیمیایی یا میکروبی

منبع: انتشارات مؤسسه هاور، دانشگاه استنفورد، ۱۹۹۹ صفحه ۴۵

۱- «طرح بیوتوکس»، تهیه شده توسط وزیر بهداشت فرانسه، برنارد کوشنر، در اکتبر ۲۰۰۱.



«جیسون پیت»<sup>۱</sup> معاون مدیر پروژه سلاح‌های کشتار جمعی و تروریسم در «مؤسسه مطالعات بین‌المللی مونتری»<sup>۲</sup> در ۱۴ نوامبر ۲۰۰۱ با طرح مسئله تروریسم بیولوژیک به دولت جورج بوش، توضیح می‌دهد که در آمریکا برای مبارزه با این تهدید می‌باید اقدامات ضروری ذیل صورت گیرد:

تقویت فوری ظرفیت‌های نظام بهداشت عمومی با افزایش اختصاص سرمایه و منابع اضافی.

پیش‌بینی و راه‌اندازی یک شبکه وسیع نظارتی برای کشف و شناسایی ظهور بیماری‌ها.

برقراری ارتباط بین همه پزشکان از طریق اینترنت و ایجاد منابع قابل دسترسی در اینترنت به صورت on line که در خدمت آرشیو مرکزی برای اطلاع‌رسانی درخصوص بیماری‌ها باشند. دسترسی به داده‌ها در زمان واقعی (همزمان با بروز حوادث) به مسئولین بهداشتی امکان می‌دهد مراقب سلامت عمومی باشند و بحران‌ها و تغییرات شدید را پیش از آنکه امکان چاره‌جویی آنها از میان برود شناسایی نمایند.

افزایش توانایی‌های آزمایشگاهی با این هدف که تعداد زیادی بتوانند عوامل بیماری‌زا را با آیین‌نامه‌های استاندارد شده تشخیص دهند.

آموزش و اطلاع‌رسانی به کلیه پزشکان به منظور آشناسازی آنها به علائم و نشانه‌های بیماری‌های مشکوک.

این اقدامات مهم به ما امکان می‌دهد تا دو نکته را درک کنیم. اول اینکه تهدید بیوتروریسم در آمریکا جدی گرفته شده است. دوم اینکه این ایده مطرح است که امکانات و راه‌کارهایی وجود دارد (و یا در آینده وجود خواهد داشت) که می‌تواند عواقب چنین حملاتی را محدود سازند، اگر نتوان از آنها اجتناب کرد.

---

1- Jason Pate.

2- Monterrey.

همچنین اگر مقامات آمریکایی و یا اروپایی و یا دیگر کشورهایی که چنین تهدیدی را احساس می‌کنند مبالغی را به راه کارها و امکانات پیشنهادی اختصاص دهند، از ساز و کار دارای هر دو ویژگی بازدارندگی و پاسخگویی برخوردار خواهند شد و امکان اجتناب از فاجعه را فراهم خواهد کرد. این اقدامات می‌تواند مؤثر باشند چرا که واکنش منطبق با تهدید را پیشنهاد می‌کنند و در عمل همزمان با خطرات قابل تغییر هستند. برعکس، پروژه ای مانند سپر ضد موشکی آمریکا، اگر شایستگی آن را داشته باشد که به عنوان یک جایگزین پیشنهاد شود، از طریق تقویت امکانات غیرمتقارن در صدد پاسخگویی به این تهدید است.

### آیا سپر ضد موشک می‌تواند پاسخ مناسب باشد؟

دفاع موشکی (MD)<sup>۱</sup> که به عنوان پروژه سپر ضد موشک دولت بوش شناخته شده است، قابل توجیه است چرا که می‌تواند حفاظت از آمریکا را در محیط بین‌المللی، که همچنان اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی در آن مطرح است، فراهم نماید. با این حال چنین پروژه‌ای با مشکلات متعددی مواجه است و به نظر نمی‌رسد قادر باشد به تهدیدات تروریستی، که می‌تواند از موانع حفاظتی با هر درجه از اطمینان عبور نمایند، پاسخ دهد.

به علاوه، این پروژه می‌تواند با مخالفت تعدادی از بازیگران روابط بین‌الملل که آن را در راستای منافع حیاتی آمریکا ارزیابی می‌کنند روبه‌رو شود. و سرانجام آیا این‌گونه نیست که امپراتوری‌ها وقتی که برای خود بهترین حفاظت را احساس می‌کنند، در واقع نفرت افراد تحت سلطه‌شان را بر می‌انگیزند؟

انتخاب جورج. دبلیو. بوش با سؤالات متعددی در ارتباط با طرح دفاع موشکی، چه از نظر امکان تحقق یافتن و چه معتبر بودن آن همراه بوده و این فرصت

1- Missile Defense.

را فراهم آورد تا بعضی‌ها مخالفت خود را نسبت به آن ابراز نمایند. هرچند که دو سوم افکار عمومی آمریکا بدون اینکه آگاهی چندانی از عملکرد و هزینه چنین پروژه‌ای داشته باشند، خود را موافق آن نشان می‌دهند ولی فقط یک سوم آمریکایی‌ها معتقدند که این سامانه باید به سمت چین گردانده شود و این نشان می‌دهد که مردم آمریکا اصل وجود یک سامانه دفاعی را پذیرفته‌اند اما این سامانه نباید هیچ‌گونه تهدیدی برای دیگر کشورها باشد چرا که این موضوع معاهده کنترل تسلیحات (Arms Control) را به خطر می‌اندازد.

در ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۱ آزمایش رهگیری یک فروند موشک Minuteman به وسیله یک نمونه آزمایشی موشک ضد موشک فرا جوی Exoatmospheric Kill Vehicle (EKV) بر فراز اقیانوس آرام با موفقیت اجرا شد. بدون اینکه بخواهیم اثبات نماییم که ساخت یک سپر ضد موشکی به زودی مد نظر قرار دارد (در حقیقت این آزمایش در شرایطی کاملاً غیرقابل مقایسه با شرایط یک حمله غافلگیرانه به وسیله موشک غیرآمریکایی اجرا شد) این آزمایش دارای محمل سیاسی بود زیرا در زمانی انجام گرفت که اعضای کابینه بوش تلاش می‌کردند بودجه دفاع موشکی را برای اعضای کنگره توجیه نمایند. این امر ثابت می‌کند که ملاحظات داخلی چه نقش مهمی در بحث بر سر استقرار دفاع موشکی ایفا می‌نمایند در حالی که فشارهای خارجی وارده از سوی متحدین و یا کشورهایی که خود را هدف این پروژه احساس می‌کنند کمترین بازتاب را در واشنگتن دارند.

حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر با نمایش آسیب‌پذیری‌های آمریکا می‌توانند بحث‌های سیاست دفاعی را مجدداً به راه اندازد. سپر ضد موشکی که پاسخ به یک تهدید کاملاً احتمالی است (یادآوری می‌کنیم که کشورهای کره شمالی، ایران و عراق که مظنون به تلاش برای دستیابی به موشک‌های بالستیک با توانایی مورد اصابت قراردادن خاک آمریکا هستند، در حال حاضر فاقد این موشک‌ها می‌باشند) در کانون تمام انتقادات قرار دارند. حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر ثابت کرد که این سامانه امکان چاره‌جویی برای یک تهدید واقعی را فراهم نمی‌سازد، تهدیدی که

نشان داد می‌تواند از هر گونه امکاناتی از این قبیل، با هر نوع ابزار و وسایل کشف و رهگیری، عبور نماید.

از نظر اروپایی‌ها، که عمدتاً مخالف طرح سپر ضد موشکی هستند، باید از این پروژه صرف نظر شود چون حوادث اخیر غیر مفید بودن آن را نشان داد و در آمریکا مخالفان پروژه دفاع موشکی (MD) قبل از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر تمامی تلاش‌های خود را برای توجیه ضرورت تمرکز فعالیت‌ها در زمینه‌ای دیگر به کار گرفته بودند که در مداخله‌جویی بیشتر و یک جانبه‌گرایی کمتر خلاصه می‌گردید (واژه انزوگرایی باید کنار گذاشته شود).

در این راستا، به محض از بین رفتن «اتحاد مقدس»، منتخبین دمکرات که در مجلس سنا دارای اکثریت هستند، مطمئناً پیشنهاد بازنگری پروژه دفاع موشکی (MD) را مطرح خواهند نمود.

«جوزف بایدن»، رئیس کمیسیون امور بین‌الملل مجلس سنای آمریکا و مخالف سرسخت دفاع موشکی (MD)، ۳ روز قبل از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر به شدت با رامسفلد مخالفت کرد و گفت چیزی که آمریکا را تهدید می‌کند موشک‌های بالستیک نیست. وی قطعاً پس از مهار بحران از کابینه بوش به خاطر اشتباهات‌شان در مورد سیاست دفاعی آمریکا انتقاد می‌کند. این انتقاد مورد حمایت نمایندگان دمکرات و بخشی از افکار عمومی آمریکا قرار خواهد گرفت. اما این میزان از ۳۰ درصد فراتر نخواهد رفت چرا که اکثریت آمریکایی‌ها قبل از حملات ۱۱ سپتامبر اصل دایر کردن یک سامانه ضد موشکی را ضروری می‌دانستند. بنابراین تصمیمات در سطح داخلی تصویب خواهد شد و مشاجرات بسیار شدید خواهد بود. احتمالاً آنها کمترین توجهی به افکار عمومی، که به صورت گسترده‌ای با این پروژه مخالف است، نخواهند کرد.

آیا علی‌رغم مخالفت‌های شدید می‌توان انتظار داشت این پروژه لغو شود؟ از جهات مختلف چنین احتمالی ضعیف است و سخنرانی «وضعیت اتحاد» جورج

بوش در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ آن را مورد تأیید قرار داد.<sup>۱</sup> از طرفی، پس از ترکتازی در مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰ و سپس در تمام طول سال ۲۰۰۱ کابینه جورج بوش مشکل بتواند عقب‌نشینی کرده و قبول کند که چنین پروژه‌ای برای امنیت ملی آمریکا بی‌فایده است. این امر به اعتبار رئیس قوه مجریه و همه‌آنهايي که در اطراف او هستند، و قبل از همه وزیر دفاع آمریکا دونالد رامسفلد، لطمه خواهد زد. از سوی دیگر، آمریکایی‌ها می‌توانند در صدد سرعت بخشیدن به استقرار سپر ضد موشکی برآیند تا دست‌کم در مقابل تهدیدات بالستیک حفاظت شوند. افکار عمومی آمریکا که به شدت از حملات ۱۱ سپتامبر جریحه‌دار شده است از مقامات آمریکایی انتظار دارند تا امکانات محافظتی آنها را اصلاح نمایند. این امر مستلزم بهترین سامانه اطلاعاتی و نیز بهترین سامانه‌های رهگیری است. به نظر نمی‌رسد در این شرایط، افزایش بودجه دفاعی به منظور توسعه سپر ضد موشکی و اختصاص مبالغ اضافی به سرویس‌های اطلاعاتی و نیروهای اعزامی کنار گذاشته شود. کاخ سفید تا این لحظه اعلام کرده است که این افزایش می‌تواند سالانه بالغ بر ۱۰ میلیارد دلار به مدت ۵ سال باشد. به همین دلیل و بر خلاف امیدواری‌های اروپاییان، به مخالفت‌های داخلی در مورد امکان سنجی و عملی بودن دفاع موشکی از نظر فنی متمرکز خواهد بود زیرا مسئله‌ای بجا و مناسب بودن این پروژه حل شده به نظر می‌رسد.

پروژه دفاع موشکی (MD) قطعاً غیرمقارن‌ترین پروژه قابل تصور برای حفاظت از خاک آمریکا است، چرا که این پروژه منحصراً براساس عدم توازن فناوری موجود بین آمریکا و کشورهای تهدیدکننده آن پایه‌ریزی شده است. اگر این پروژه به مرحله اجرا در آید به واشنگتن عدم تقارن بی‌مانند و برتری احتمالاً قاطعی را اعطا خواهد کرد. با این حال آیا آمریکا در امان خواهد بود؟ هیچ اطمینانی وجود ندارد. بلکه برعکس، حریفان بالقوه همیشه ظرفیت وسیعی از امکانات و راه‌کارها

---

را برای مقابله در اختیار خواهند داشت و این امکانات و راه‌کارها حتی می‌توانند به وسیله عدم توازن افزایش یابند، به نحوی که این حالت غیرمتقارن بیش از آنکه برای واشنگتن مزیت آفرین باشد، زیان‌آور گردد.

**نتیجه گیری**

**درس هایی که گرفته نشد**





«جنگ افغانستان نشان داد که سلاح‌های دقیق و پر  
هزینه دشمن را در هم می‌شکند و در عین حال جان بی  
بی‌گناهان را به خطر نمی‌اندازد، پس بر ماست که در  
این خصوص بیشتر هزینه کنیم».

جرج بوش، ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲

این اظهارات رئیس جمهور آمریکا به مناسبت سخنرانی «وضعیت اتحاد»  
جهت‌گیری‌های قدرت اول جهان را آشکار می‌سازد. بر اساس این اصل که فقط  
حالت غیرمتقارن امکان مقابله با تهدیدات جدید را فراهم می‌سازد، دولت آمریکا  
تصمیم به افزایش چشمگیر بودجه دفاعی گرفته است. جورج بوش با ذکر نمونه  
افغانستان فراموش کرده است از محدودیت‌های فناوری در بعضی از شرایط یاد  
نماید. ورزیده‌ترین نیروهای ویژه جهان، برخوردار از پیشرفته‌ترین تجهیزات و  
آزادی عمل کامل، نتوانسته‌اند محل اختفای مورد تعقیب‌ترین مردان جهان یعنی  
اسامه بن لادن و ملا عمر را در سرزمینی که به قول خودشان کاملاً تحت کنترل  
آنهاست، تعیین و آنها را دستگیر نمایند.

به علاوه، به رغم مقاومت ضعیف حریف، ارتش آمریکا مرتکب چندین  
اشتباه گردیده است که تعداد و اهمیت آنها همچنان ناشناخته مانده است و  
سرانجام پیروزی نظامی آمریکا در افغانستان عمدتاً با نقش مخالفین رژیم طالبان  
توجیه می‌گردد تا حجم زیاد سلاح‌های آمریکایی. همچنین فقط نقش هواپیماهای  
جنگی در این پیروزی برجسته و چشمگیر است زیرا هیچ‌گونه درگیری زمینی مهمی

اتفاق نیفتاده است. در نظر گرفتن صرفاً درس‌های نظامی این بحران از جنبه‌های زیادی نگران کننده است. در حقیقت، احتمال کمی وجود دارد و یا حتی خیالی واهی است که فکر کنیم جنگ افغانستان واقعاً توانایی‌های شبکه القاعده را نابود کرده است. هر چند مراکز آموزش و تربیت تروریست‌ها نابود و تعداد زیادی از اعضای آنها دستگیر شده‌اند اما رهبر آنها هنوز توقیف نشده است. مشخصاً فقط رژیم طالبان از عملیات‌های نیروهای آمریکایی آسیب دیده که منجر به سقوط این رژیم گردیده است. دشمن شناسایی شده گروه «القاعده» بود و رژیم کابل فقط حکم یک میزبان غیرمحترم را داشت (درواقع جنگ بین آمریکا و افغانستان نبود بلکه، عملیات‌های نظامی علیه خواست و اراده مقامات سیاسی آنجا بود). همچنین آیا واقعاً جنگ افغانستان را باید یک موفقیت محسوب کرد؟ بدون شک اگر این جنگ به حملات تروریستی علیه منافع آمریکا پایان می‌داد پاسخ این سؤال مثبت بود. اما به نظر می‌رسد این امر چندان محتمل نیست. برعکس، آیا نباید نگران بود که این عملیات نظامی به جنبش‌های مخالف نظم جهانی مورد ادعای واشنگتن جان تازه‌ای بخشیده و اقدامات خشونت‌آمیز دیگری را تولید نماید؟ مدل آمریکایی با تحمیل خود به عنوان گفتمان غالب در میان تمام کسانی که احساس میکنند از روند «جهانی‌سازی» کنار گذاشته شده‌اند، بیش از پیش منجر به پیدایش اقدامات متعدد خشونت‌آمیز و کاملاً غیرسازمان یافته می‌شود.

یک نویسنده انگلیسی در این باره اشاره می‌کند: «نفرت از آمریکا به یک نشانه و علامت هویتی تبدیل شده و امکان ظهور یک گفتمان خود ستاینده و لاف‌زن و خشن را فراهم کرده است که افراد را به آتش زدن پرچم آمریکا ترغیب نموده و به آنها نوعی احساس خود ارضائی می‌بخشد».

به‌طورکلی، مقابله با حالت نامتقارن را مطمئناً نباید در توسعه امکانات و راه‌کارهای غیرمتقارن جست‌وجو کرد. اتفاقاً این امکانات و راه‌کارها اهداف جدیدی را برای حمله و دلایلی را برای مبارزه با آنها و شورش عرضه می‌نمایند. همان‌گونه که نمونه‌های متعدد بیان شده در این کتاب به تفصیل نشان داده‌اند،

هرچه عدم توازن بیشتر شود خطر درگیری زیادتر می‌شود. قدرت غیرمقارن که به دنبال حذف خصومت بین کشورها، باقرار دادن یکی از آنها بالای سر بقیه با هدف حفظ نظم جهانی است در واقع، برعکس، به عداوت و دشمنی بین آنها شدت بخشیده و آنها را به سوی یافتن هر نوع راه کار نامقارنی سوق می‌دهد.

اگر دشمن نامقارن یک تهدید واقعی شده است، قدرت غیرمقارن نیز به نوبه خود به تدریج تبدیل به تهدید دیگری می‌شود. به استثنای انگلستان که از یک دهه پیش و پس از آمریکا نیروهای مسلح خود را در سطح گسترده‌ای سازماندهی مجدد کرده است، سایر قدرت‌های نظامی اروپائی هنوز کاملاً بیش از حد غرق در فناوری نشده‌اند. تا حدودی شبیه آنچه که در دهه ۱۹۳۰ درباره ژنرال دوگل و دیگر استراتژیست‌ها به وقوع پیوست، در فرانسه مباحث گسترده‌ای در مورد لزوم و یا عدم لزوم مجهز شدن نیروهای مسلح به سلاح‌های فوق پیشرفته برای پاسخگویی به تهدیدات مطرح شده است. اگر چه نباید دستاورد سلاح‌های پیچیده و مؤثرتر را انکار نمود اما نباید در این زمینه افراط کنیم و تصور نماییم که این سلاح‌ها قادرند به هر نوع شرارت و حمله‌ای پاسخ دهند.

آیا به جای تمرکز روی نقش عملیات‌های نظامی، بهتر نیست بر روی راه حل‌های سیاسی، یعنی تنها راه‌حل‌هایی که قادرند موفقیت‌های پایدار را تضمین نمایند، متمرکز شویم؟

صفحة ۳۴۰ در چاپ سفید است

ضمائم

صفحة ۳۲۴ در چاپ سفید است

## ضمیمه ۱:

### تروریسم مورد حمایت دولت‌ها و سازمان‌های تروریستی خارجی

ایالات متحده آمریکا با تعیین کشورها و دولت‌های حامی تروریسم و با اعمال تحریم‌های گوناگون علیه آنها درصدد منزوی ساختن دولت‌ها و کشورهایایی است که به تروریسم به عنوان ابزار بیان سیاست شان متوسل شده‌اند. سیاست ایالات متحده آمریکا مبتنی بر اعمال فشار بر این کشورها و منزوی ساختن آنها به منظور سوق دادن آنها به سمت صرف نظر کردن از تروریسم و توقف حمایت از کسانی است که از این حربه استفاده می‌کنند و نیز کشاندن تروریست به میز محاکمه است.

هفت کشور در فهرست دولت‌هایی قرار دارند که وزیر امور خارجه آمریکا آنها را به عنوان حامی تروریسم بین‌المللی معرفی کرده است: کره شمالی، کوبا، عراق (قبل از حمله آمریکا و اشغال این کشور)، ایران، لیبی، سودان و سوریه. فهرست گروه‌های تروریستی ذیل شامل دو بخش مجزا می‌باشد. بخش اول شامل ۲۸ گروه است که وزیر امور خارجه آمریکا آنها را در ۱۵ اکتبر ۲۰۰۱ به عنوان سازمان‌های تروریستی خارجی منطبق با بخش ۲۱۹ قانون مربوط به مهاجرت و تابعیت آمریکا، اصلاح شده به موجب قانون مصوب ۱۹۹۶ در مورد مبارزه با تروریسم و مجازات اعدام، تعیین کرده است.

گروه‌هایی که نامشان در این فهرست درج شده است مشمول مجازات‌های ذیل می‌باشند:

۱- حمایت مالی یا هرگونه حمایت مادی دیگر از گروه‌هایی که اسامی‌شان در فهرست ذیل درج شده است ممنوع می‌باشد.

۲- عدم اعطای روادید ورود به ایالات متحده آمریکا یا اخراج از آمریکا را می‌توان در مورد نمایندگان و برخی اعضای این سازمان‌های تروریستی اعمال نمود.

۳- مؤسسات و نهادهای مالی آمریکا مکلف به مسدود نمودن سرمایه‌ها و دارایی‌های این سازمان‌ها و عوامل آنها و مطلع ساختن وزیر دارایی ایالات متحده آمریکا از این امر می‌باشند.

در بخش دوم فهرست ذیل، اسامی سازمان‌های دیگری ذکر شده است که در سال ۲۰۰۰ مبادرت به فعالیت‌های تروریستی کرده‌اند. سازمانهایی که فعالیت‌های تروریستی محدودی داشتند در این فهرست درج نشده‌اند:

#### ۱- گروه‌های تعیین شده به عنوان سازمان‌های تروریستی خارجی:

سازمان ابو نزال (OAN).

گروه ابو سیاف (ASG).

گروه مسلح اسلامی (GIA).

اوم شینریکیو (AOUM).

سازمان استقلال طلب باسک (ETA).

القائم الاسمیة (گروه اسلامی).

حماس (جنبش مقاومت اسلامی).

حرکت المجاهدین (جنبش مجاهدین).

حزب الله

جنبش اسلامی ازبکستان.

جهاد اسلامی مصر.



- کاهان چای (KACH).
- حزب کارگران کردستان (PKK).
- بیر های آزادیبخش ایلام تامول (LTTE).
- سازمان مجاهدین (منافقین) خلق.
- ارتش آزادیبخش ملی کلمبیا.
- جهاد اسلامی فلسطین.
- جبهه آزادیبخش فلسطین.
- فرماندهی کل جبهه خلق برای آزادی فلسطین.
- القاعده.
- ارتش واقعی جمهوریخواه ایرلند (REAL IRA).
- نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا.
- هسته‌های انقلابی (ELA سابق).
- سازمان انقلابی ۱۷ نوامبر.
- حزب / جبهه انقلابی آزادیبخش خلق.
- راه درخشان.
- واحد های دفاع از خود کلمبیا (AUC).
- ۲ - سایر گروه‌های تروریستی:**
- بریگارد آکس بونکایا و (ABB)
- ارتش آزادیبخش رواندا.
- ارتش مداوم جمهوریخواه ایرلند (GIRA)، گروهک شبه نظامی جمهوریخواه.
- گروه مقاومت ضدفاشیستی اول اکتبر.
- ارتش جمهوریخواه ایرلند (IRA)
- جیش محمد.
- لشکر طیبه.
- نیروی داوطلب وفادار.

جمعیت مبارزه با تبهکاری و مواد مخدر.

مدافعان دست سرخ.

جبهه انقلابی متحد.

منابع: گزارش دو سالانه ۲۰۰۰ در مورد گرایش‌های تروریسم جهانی (الگوهای تروریسم جهانی ۲۰۰۰، گزارش دو سالانه ۲۰۰۰ در مورد سازمان‌های تروریستی خارجی (FTOS)، دفتر هماهنگ کننده مبارزه با تروریسم، وزارت امور خارجه آمریکا.

## ضمیمه شماره ۲:

## موشک‌های با توانایی متعدد در کشورهای اشاعه‌دهنده

## (مالکیت ثابت شده)

کشور	نوع موشک (تدارک‌کننده)	خرج محمول به کیلوگرم	حداکثر برد به کیلومتر	تعداد
الجزایر	FROG-T(URSS)	۴۳۵	۷۰	۱۲ لانچر، ۳۲ فروند موشک
عربستان	CSS-2(DF-3)(RPC)	۲۱۵۰	۲۸۰۰	۸ تا ۱۲ لانچر، ۴۰ فروند موشک
سعودی	SS-60 (Bresil)	نامعلوم	۶۰	حدود ۶۰ لانچر، تعداد موشک نامعلوم
برزیل	X-40	۶۵۴	۶۸	عملیاتی
	SS-80	نامعلوم	۸۰	عملیاتی
	SS-8060	۵۹۵	۶۰	کمتر از ۱۲ لانچر و بیش از ۱۰۰ فروند موشک
کره شمالی (موشک‌ها وارد و سپس بهینه‌سازی شده‌اند)	NODANG-I	۷۵۰ الی ۱۰۰۰	۱۰۰۰ الی ۱۳۰۰	عملیاتی و ۳ سیستم از سال ۱۹۹۷ استقرار یافته‌اند
	SCUD-C	۵۰۰-۷۰۰	۵۰۰-۵۵۰	مدل افزایش برد شده نوع B ۸۰ تا ۱۰۰ فروند موشک
	SCUD-B	۹۸۵	۳۰۰	۱۲ لانچر، ۱۰۰ فروند موشک
	SS-I SCUD-B (VRSS)	۹۸۵	۲۸۰	۲ لانچر، ۲ فروند موشک دریافت شده از مصر
	FROG-7(URSS)	۴۳۵	۷۰	۱۸ لانچر، ۵۴ فروند موشک
	FROG-5(URSS)	۴۳۵	۵۰	۹ لانچر، ۵۰ فروند موشک

موشک‌های با توانایی متعدد در کشورهای اشاعه‌دهنده  
(مالکیت ثابت شده)

کشور	نوع موشک (تدارک‌کننده)	خرج محمول به کیلوگرم	حداکثر برد به کیلومتر	تعداد
کره جنوبی	KSR-420	۲۰۰	۱۵۰	در حال ساخت
	NHK-A,-2	۳۰۰	۱۵۰-۲۵۰	حدود ۱۲ لانچر
	MHK-7 (آمریکا)	۳۰۰	۱۵۰	حدود ۱۰۰ فروند موشک
کوبا	FROG-7 (URSS)	۴۳۵	۷۰	تعداد نامعلوم
مصر	SAKR-80	۲۰۰	۸۰	۱۲ لانچر، ۱۰۰ فروند موشک
	PROGECT-T	۹۸۵	۴۵۰-۶۰۰	در خدمت بودن آن مشخص نیست
	SCUD-C (کره شمالی)	۵۰۰-۷۰۰	۵۰۰-۵۵۰	در سپتامبر ۱۹۹۶ دریافت شد
	SS-ISCID-B(URSS)	۹۸۵	۲۸۰	۹ لانچر، ۱۰۰ فروند موشک
	FROG-7(URSS)	۴۳۵	۷۰	۱۲ لانچر، ۷۲ فروند موشک
ایران	ZELZAL 2	۷۰۰	۴۰۰	حدود ۱۰ فروند موشک
	MUSHAK (RPC)	۱۰۰-۵۰۰	۱۲۰-۲۰۰	اعلام نشده
	PROGET 8610 CSS8-M 7	۱۹۰	۱۲۰-۱۳۰	۲۰ تا ۲۵ لانچر، ۹۰ تا ۲۰۰ فروند موشک
	SCUD-C (کره شمالی)	۵۰۰-۵۵۰	۵۰۰-۷۰۰	۱۰۰ لانچر، ۱۵۰ فروند موشک
	BSCUD,B اصلاح شده	۹۸۵	۲۸۰-۳۰۰	۱۰ لانچر، ۲۱۰ فروند موشک
	NAZEAT-5	۱۵۰	۹۰-۱۲۰	صدها فروند موشک
	CSS-7,DF-11,M11	۸۰۰	۲۸۰	جایگزین اسکاد B
	MGM-52-Lance (U.S.A)	۴۵۰	۱۳۰	تعداد نامعلوم

موشک‌های با توانایی متعدد در کشورهای اشاعه‌دهنده  
(مالکیت ثابت شده)

کشور	نوع موشک (تدارک‌کننده)	خرج محمول به کیلوگرم	حداکثر برد به کیلومتر	تعداد
عراق	CSS-8/M-7(RPC)	۱۹۰	۱۵۰	تعداد نامعلوم
	SS-66 (برزیل)	۱۵۰	۶۰	تعداد نامعلوم
	Ababil-50	۹۵	۵۰	تعداد نامعلوم
اسرائیل	Jarico-2	۵۰۰-۹۰۰	۸۵۰-۱۵۰۰	حدود ۵۰ فروند موشک
	MGM-52 Lance(U.S.A)	۴۵۰	۱۳۰	۱۲ لانچر، ۱۰۰ تا ۱۶۰ فروند موشک
	MAR-350	۳۳۴	۹۰	تعداد نامعلوم
لیبی	SS-215CARABA(USA)	۵۰۰	۵۵۰	تحویل آن مشخص نیست
	SSI SCVD B(URSS)	۹۸۵	۲۸۰	۸۰ لانچر، ۲۴۰ فروند موشک
	SCVDC (کره شمالی)	۵۰۰	۵۵۰	تحویل آن مشخص نیست
	FROG-7(URSS)	۴۳۵	۷۰	۴۰ لانچر، ۱۴۴ فروند موشک
پاکستان	Hatef-5 Gauri	۶۰۰-۷۰۰	۱۵۰۰	روی DF-15 یا DF-11
	CSS-7,DF-11,M11	۸۰۰	۲۸۰	حدود ۴۰ فروند موشک
	Hatef-3	۲۵۰-۵۰۰	۶۰۰-۸۰۰	اولین آزمایش در ژوئیه ۱۹۹۷ انجام شد
	Hatef-2	۵۰۰	۲۸۰-۳۰۰	عملیاتی بودن آن مشخص نیست
	Hatef-1 A/1	۵۰۰	۸۰-۱۰۰	۱۸ فروند موشک
	(اصلاح شده مدل SCUD(C) کره شمالی)	۵۰۰	۵۵۰	تعداد نامعلوم

موشک‌های با توانایی متعدد در کشورهای اشاعه‌دهنده  
(مالکیت ثابت شده)

کشور	نوع موشک (تدارک‌کننده)	خرج محمول به کیلوگرم	حداکثر برد به کیلومتر	تعداد
سوریه	CSS-6,DF15/M-9	۵۰۰-۱۰۰۰	۶۰۰	حدود ۲۴ لانچر، مونتاژ موشک‌ها به صورت بومی انجام می‌شود
	(اصلاح شده مدل SCUD(C) (کره شمالی - ایران)	۵۰۰-۷۰۰	۵۰۰-۵۵۰	۱۲ تا ۲۴ لانچر، ۱۵۰ فروند موشک
	SS1 SCUD B(RSS)	۹۸۵	۲۸۰	۱۸ تا ۲۴ لانچر، ۱۸ تا ۳۶ فروند موشک
	SS-21 Scarab A (URSS)	۴۸۲	۷۰	۱۸ تا ۲۴ لانچر، بیش از ۳۶ فروند موشک
	(اصلاح شده مدل SCUD (B) (کره شمالی - ایران)	۹۸۵	۳۰۰	۲۰ تا ۲۴ لانچر، صدها فروند موشک
	FROG-7(URSS)	۴۳۵	۷۰	۱۸ تا ۲۴ لانچر، بیش از ۹۶ فروند موشک
تایوان	Hsiung Feng	۴۰۰	۱۳۰	تعداد نامعلوم
	Hsiung Feng	۷۵-۱۸۰	۸۰	موشک کروز
ویتنام	SCUD-B(URSS)	۹۸۵	۲۸۰	تعداد نامعلوم

## ضمیمه ۳

(موشک‌های با توانایی بالا در کشورهای اشاعه‌دهنده (برنامه‌های متوقف شده یا در حال توسعه)

کشور	نوع موشک (تدارک‌کننده)	خرج محمول به کیلوگرم	حداکثر برد به کیلومتر	تعداد
آفریقای جنوبی	ARNISTON	نامعلوم	نامعلوم	در سال ۱۹۹۳ متوقف گردید
عربستان سعودی	کره شمالی CSS-2	۲۱۵۰	۲۸۰۰	۱۰ تا ۱۵ لانچر، ۵۰ تا ۵۶ فروند موشک
آرژانتین	CONDOR 3	نامعلوم	۱۵۰۰	ساخت و توسعه آن متوقف گردیده است
	CONDOR 2	۵۰۰	۹۰۰	توسعه آن متوقف شده است
	ALACRAN	۵۰۰	۲۰۰ - ۱۵۰	برنامه آن متوقف شده است
برزیل	MB/EE150	۵۰۰	۱۵۰	متوقف
	SS-600	۵۰۰	۶۰۰	متوقف
	SS-300	۴۵۰	۳۰۰	متوقف
	SM-70 BARACOMDA	نامعلوم	نامعلوم	احتمالاً موشک کروزر

## (موشک‌های با توانایی بالا در کشورهای اشاعه‌دهنده (برنامه‌های متوقف شده یا

## در حال توسعه)

کشور	نوع موشک (تدارک‌کننده)	خرج محمول به کیلوگرم	حداکثر برد به کیلومتر	تعداد
کره شمالی	TAEP,O-DONG2	۱۵۰۰	۶۰۰۰	احتمالاً در سال ۲۰۰۳ به خدمت درآمده است
	TAEP,O-DONG1	۱۰۰۰	۲۰۰۰	در حال ساخت
	NDONG2	۵۰۰-۱۰۰۰	۲۰۰۰- ۱۵۰۰	در حال ساخت
	HY-2	نامعلوم	نامعلوم	احتمالاً موشک کروز
کره جنوبی	KSR-420	۲۰۰	۱۰۰	در حال ساخت
مصر	VECTOR	نامعلوم	نامعلوم	در حال ساخت
	BADR2000	؟	۱۲۰۰	برنامه متوقف شده
هند	SURYA	؟	۱۲۰۰	از ۱۹۹۴ پیشنهاد شده است
	SAGARIKA	؟	۳۰۰	موشک SLBM
	نام ناشناخته	؟	۶۰۰	احتمالاً موشک کروز
	AGNI	۱۰۰۰	۲۵۰۰- ۱۵۰۰	در حال ساخت
پاکستان	PRITHV1- 150250/B50	۵۰-۱۰۰۰	۳۵۰- ۱۵۰	۱۵۰ و ۲۵۰ در خدمت و ۳۵۰ در حال ساخت
عراق	ABABIL-700	۵۰۰	۱۵۰	توسط سازمان ملل ممنوع شده است
	AL ABED AL HUSSAIN AL HIJARA SCUD	-	-	توسط سازمان ملل ممنوع و توسط آنسکام منهدم شدند



**(موشک‌های با توانایی بالا در کشورهای اشاعه‌دهنده (برنامه‌های متوقف شده یا در حال توسعه)**

کشور	نوع موشک (تدارک‌کننده)	خرج محمول به کیلوگرم	حداکثر برد به کیلومتر	تعداد
ایران	TONDAR-68	۴۰۰-۱۰۰۰	۱۰۰۰-	در حال ساخت
	CSS-6DF-15, M9 (کره شمالی)	۵۰۰	۶۰۰	تحول آن مشخص نیست
اسرائیل	JERICO-3	۱۰۰۰	۴۸۰۰	در حال ساخت
	JERICO-7	۵۰۰	۴۸۰-۵۰۰	منهدم شده؟
لیبی	CSS-6 DF15.M-9 (کره شمالی)	۵۰۰	۶۰۰	سفارش آن تحویل شده است
	SS-25 SICKEL (URSS)	۱۰۰۰	۱۰۵۰۰	دو یا سه فروند
	SCUD-B (مختلف)	۹۸۵	۳۰۰	در حال ساخت
تایوان	TIEN MAF-1	۵۰۰	۹۵۰- ۶۰۰	در حال ساخت
	TIEN CHI	نامعلوم	۳۰۰	در حال ساخت
	HSIVNH FENG3	نامعلوم	نامعلوم	احتمالاً موشک کروز

## ضمیمه ۴

## توسعه عوامل میکروبی قبل از کنوانسیون BWC

روسیه	آمریکا	انگلیس	ژاپن	آلمان	فرانسه	کانادا	نوع عامل
<b>باکتری:</b>							
+	+	+	+	+	+	+	آنتراکس (سیاه‌زخم)
+	+				+		بروسلوز (تب مالت)
		+					سیتاکوز (تب طولی)
+	+	+	+		+		دیسانتری (اسهال خونی)
			+		+		قانقاریا
+			+				جزام
+							سل
+	+		+	+	+		پسودوموناس مالی
							کزاز
+		+	+		+		حصبه
		+	+		+		تیفوس
+		+	+	+			ویا
+		+	+	+			طاعون یرسینیا
<b>ویروس:</b>							
+	+	+			+		التهاب مغز (آنسفالیت)
+	+				+		FMD
+				+			طاعون
	+				+		آنفلانزا (گریپ)
+	+		+		+		بیماری نوکاسل
+	+			+	+	+	تب گره‌ای ناشی از خونریزی

## توسعه عوامل میکروبی قبل از کنوانسیون BWC

نوع عامل							کانادا	فرانسه	آلمان	ژاپن	انگلیس	آمریکا	روسیه
سموم:													
بوتولیسم													
							+			+	+	+	+
ریسین (خانه کوچک)													
							+			+	+	+	+
ساکسیتوکسین													
												+	+
استافیلوکوکب													
									+				
آنزوتوکسین ب													
									+				
تترودوتکسین													
									+				
آنتروپودها:													
دوریفور													
							+	+					
قارچها:													
گوکسیدیوئیدها													
سایر موارد:													
مالاریا													
									+				
گیاهان سمی													
								+					
عوامل بیماری زای گیاهی													
												+	+
عوامل بیماری زای ماهی													
												+	+

منبع: SIPRI و IDA